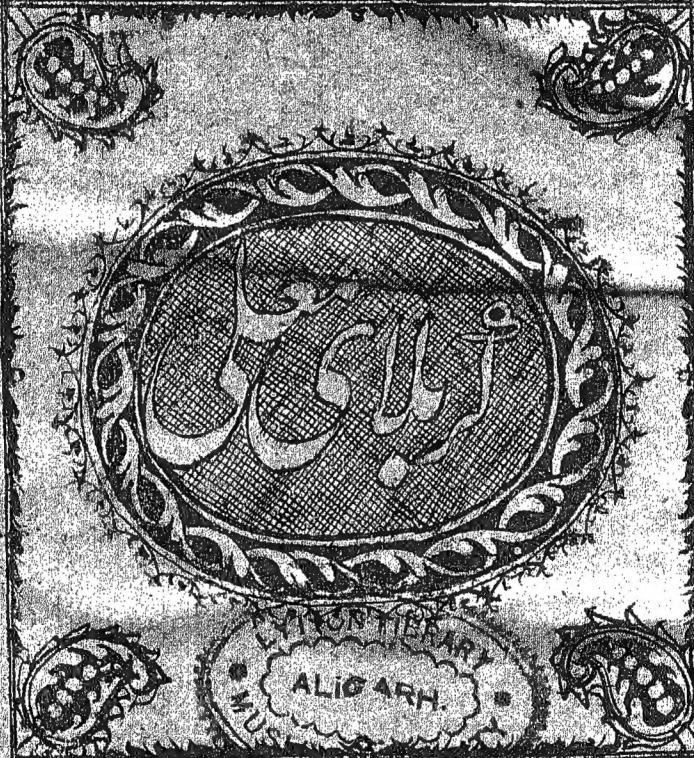


منت سابعین کا فضل خلائیہ زمان
بعون راعین نول و بین و

ذکر شہادت سید الشہداء افاضت محمد و مصائب البیت مصطفیٰ مکر سور ال عوام و



از کتابت سید الشہداء افاضت محمد و مصائب البیت مصطفیٰ مکر سور ال عوام و

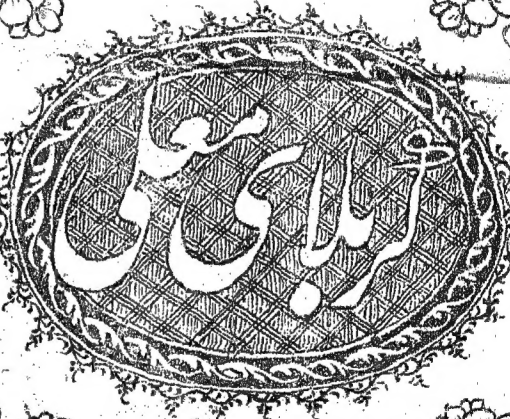
در مطبعہ میثقی نو کشتی طبع بین مقبول احسان

اطلاعات۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا فزیرہ سلسلہ وارد فرشت کے لیے ہر دور و فرست
مطلوبہ بر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معیار و ملا خط سے شائقین اعلیٰ حالات کتب
کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان و اس کتاب کے ٹیبل پریس کے تین صفحوں میں جس میں ہر
کتب تفصیلات و بیحد درج کر دی ہیں کہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ
قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب مشرقیات و ہندو	۳۰ جلد۔ بیان امامت و اثبات امامت پر ائمہ
روضۂ الشہداء ۱۔ تصنیف ملا حسین علی رسالہ وجہ و قیول فیض۔ از ملا محمد باقر خلیلی نذیب امامیہ کا۔	اشاعرہ صلوات اللہ علیہم بر اہل بیت علیہم السلام و احادیث سرور و دو جہانی۔
رسالہ وظائف۔ ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح الدرر جمہین مفصلہ دعائیں ہیں بنابر نذیب امامیہ۔	موجودہ ہندو می۔ فقہ اشاعرہ یہ مصنفہ ترجمہ حافظی۔
۱۔ پنج پورہ۔	تحفۃ العوام۔ مسائل فقہ مصنفہ حاجی حسن علی
۲۔ دعاے ماثورہ۔	حلیۃ العزیز السی۔ مراسم عورات اور اون کے حقوق مصنفہ مولوی مراد علی۔
۳۔ اعمال عاشورہ۔	خلاصۃ المصائب۔ منقول از نسخہ مطبوعہ سلطانی مزید بہ تمام سے چھاپا۔
حیات القلوب۔ نوادر کتب معتبرہ نذیب امامیہ سے جو بہت سی مصنفہ قزوۃ العلماء محمد باقر مجلسی تین جلد۔	دوازده مجلس۔ مسیحی یہ ریاض الابرار فی احوال سید الابرار مولفہ مولوی وجید الدین محمد بنوری۔
۱۔ جلد۔ بین احوال انبیاء کا باشاوردہ از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسیٰ علیہ السلام بہت شرح و بیط کے ساتھ۔	اسرار کریم۔ حالات معرکہ کربلا سے معلی مولفہ شیخ علی محمد الدین بلگرامی۔
۲۔ جلد۔ خالص حوالہ بابرات غیر از الزام حضرت محمد رسول اللہ علیہ السلام و بیان غیر از حضرت	ہدایۃ الکوشین۔ الی شہداء و شہین۔ مولفہ ابو الخیر مولوی محمد حسین الدین شہیدی۔

چون عجب مکافض خلایه و زمان

و کشته دشت سید الشهدا و اوقات محرم و صفا و الحسین و عقیقه جگر و زوال غم



از احسان غنی خدای عز و جل و از انوار کرامت و از طایفه نورالدین و از عید المکملات و منشی سید مظفر علیخان بهادر جنگ و صلح

در مطبع نامی منشوی کشور و نطق طبع و تاب

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE562

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عروسِ ذاتِ باری را یکیتا ست	نبی ز یور علی ملبوس زیبا ست
ز ملبوسش همه ملبوس تاری	ز یور حبله ز یور کم عیاری
باین ز یور باین ملبوس زیبا	نزیبائی عروس حبله آرا
اگر هر هفت پُرسی اولیایند	سرو سامان زینت اوصیایند
غلط گفتنم حسین ماهپیک	نذار د حاجت ملبوس ز یور
مگر و خاطر پاکش در آید	که زیب جامه ز یور نراید
شود جامه ز رنگینه مرقع	شود ز یور ز لعل و در مرصع
ز سبزه شهادت که بے پردا شب ز	بناز ب یاز می حبله افروز

می از و و آغوشم نصیبان
 بکشت شانه دل صبر چاکلایوب
 پریشان روز حال نوح بر دوش
 گه از حبله بیرون کرد و گریا
 کس از دیده دل هم اگر دید
 بجز ذره از آن خورشید نورست
 نشانش سخت پیراهن گل
 بشنیدم قطره از ساغر اوست
 به دشمن دشمن و با دوست یکنگ
 فروغ محسوس در جافاش باشند
 همه آفاق نقش صفت اوست
 بذرش چرخ چون شب بند و داران
 ز خط کشش است این از گرگ است
 ز حکم اوست جمع چاراضداد
 عیان از روز و شب شد رنگ صفت

خنای تاز از خون غریبان
 مصفا آینه از چشم یعقوب
 شرک چشم آدم گوهر گوش
 نظر با خیره شد وقت تماشا
 نگه در نیم ره ترسید و گردید
 بهر شگفتی نشان از برق طورت
 سرش تیغ و تائب لطف سبیل
 ورق هر برگ گل از دست اوست
 به صلح آئینه شمشیر و خنک
 چه پند کور چون خفاش باشد
 همه عالم گواه قدرت اوست
 ز انجمن آسمان تیغ گروان
 زبان سحر معسم برگ است
 بیک جان خاک و آب و آتش باد
 نباشد خود بخود این نور و خلقت

<p>سیاهی از سپیدی گشت پیدا بحق شان بود و بی حاد پچیش جا و ان و ارا ساند زهر مصنوع صانع بی نیازست فرستاد انبیا از بهر جمهور همه آئینه نور حقیقت جناب مصطفی فخر دو عالم</p>	<p>سفیدی از سیاهی گشت پیدا برای بندگان حکم عبادت که هر کس را چنین در محسن ماند چه حاجت ور نه او را با نمازست صلاح بندگان گردید منظور همه مادی بهر خصیصه طریقت سیان جمله صد آرای اعظم</p>
<p>چراغی از چراغی گشت روشن فتیله تار جان خون و غن او سیاهی رفت و آمد روشنائی ظهورش بر توی زان نور باشد ازان روشن همه ذرات عالم قلم شد لوح شد عرش برین شد آنگه تا بید برق آسای طور</p>	<p>در نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی محبوب صلی الله علیه و آله نه نور ز نور ز نور ز نور سراج دل به قندیل تن او ضیاءش کرد چون کلفت زوائی بجه جاف نور در جمهور باشد ازان نورست نور سراسر اعظم جدا نور ز ازان روشن جبین شد کوکب بفلک شد گاه آن نور</p>

<p>ضعیف و زار زرباشد نه زور م ز نرسندان من آزار کن دور بعنه و جاده و باقبال باشند شود سامان و نحو اسم سیر</p>	<p>ز چاه راه آگه گن که گور م شفا یابد بود هر کس که رنجور سلامت تا صد و سی سال باشند رسم بر رفته سبط همیبر</p>
<p>اگر محبوب رب بر شرفین ست علی مرتضی را نور دین با یوان خلافت لا جواب رحیم مرتضی رخت تن او بلند نقش پای او زمین شد سنگ بجر تکبیر عبادت نشان لشکرش نخل سر طور خدا ادش بر تاج شفاعت کمالش همه آئین بن الاس به طفلی بین علوی شوکت و شان</p>	<p>حسین ست حسین ست حسین ست خدا را در دو عالم برگزین بدیوان امامت انتخاب ز خلق مصطفی پیر این فلک شد کرسی عرش برین شد بلنگ بیشه روز شجاعت طنا پخمیه اش انگیزه حور که گردش افروز قیامت که راتش همه انظار من الشمس که شد روح القدس گوار خندان</p>

در ایام رضاعت ششقی بود
بروز عید تا پوشد شود شاو
برایش گشت حسب حکم داور
نسب راکب که جان و دل تبارش
بفضل انچه با حق و عدل فرمود
چو تیر بان کرد جان باخوش فرزند
بیانده و بلا از مشکردم زد
و نه غافل نشد از ابرش کرد اور
به تن زخمی که در جوش محن بود
چو منصب یافت از صبر که او کرد
بهاور کرد جان قربان است
فدا گردید و نذر زندان فدا کرد
چو بے سر آن شد صندل گشت
بسینه قاتل و بر خلق خنجر
بغیرت فرج در یاد خدا شد

بماه روزه ترک شیر فرمود
خدایش که حجت فرستاد
و نیمه از چرب بیل گوهر
پیمید اشتهار و گیسو همارش
همان کرد و بر آن هم بکافرود
خدا را خوش شئی را که در حسد
براه مرضی باری قدم زد
زبان از تشنگی خشک لبش تر
بشکر خالق عالم و هن بود
که ریح ریح ایوب آرزو کرد
نثار جان پاکش جان است
چو پاس است خیر الودا کرد
مهم روز محشر سرنگشته
سراود در عبودیت اکبر
عبادت ختم بر شاه پیش

<p>ز نور آن میجا گشت انور خدائی و نبوت را جلا داد نماند دین چنان که زیاده رفتی</p>	<p>چراغ مرن چون دین شد ز صر چه داد شرع سبط مصطفی داد نه رخت او اگر بر باد رفته</p>
<p>در رفع شبهه بعضی تشکیکین بابت عقاید و ابواب</p>	
<p>اسیر دام تشکیک و صدو هم وقوف و علم اسرار نهانی بیای خود بجایم اثر و بافت ز دار امن و بیت الحزن برود بود بر صاحب دانش هویدا نباشد مثل حال جسد است بلایش از همه آفاق شیش نبی بر صدق این دعوی گواه است که قطره قطره و دریا است دریا بود تکلیف شان تکلیف دیگر گهر قطره در دریا نباشد</p>	<p>گمان دارند بعضی دشمنان که با وصف حصول غیب انی چرا سبط نبی و کر بلا رفت چرا اهل سرمه با خوشن ببرد جواب این سوال بے سرو پا که حال پیشوایان طریقت ره قرب خدا آن را که پیش است در آفت صبر مقبول است قیاس شان بود بزجوشین حیا نه که در قطره با دریا برابر مخیلان لاله در صحرا نباشد</p>

ز زوره تا به خورشیت بسوق	نباشد که یک شب تاب چون بوق
نه بینی ابتلا کس انبیا را	ز راه منصفی مگذرخدا را
چرا در دام آفت یافتند	کسانی را که علم غیب دادند
چرا در صدمه جانگاه بودند	ز خبام اسرار آگاه بودند
کس را بد از خود نفس رسود	عواقب حسله را مد نظر بود
ز آفت اهل حق را نیت پرست	زند جو شتاب یا آتش شود تیر
شریک حال خلق اندامند	گهی در بند گه در چاه مانند
خلاف مرضی رب قدر است	گویی از ابتلا کس دلپذیر است
که پستی رینه بام بندی است	به آفت صبر کردن بهره نمیدست
حذر کردی ز آفت های جانگاه	چو پیمبر که بود از غیب آگاه
چرا گشت گرفتار مصائب	ز فتنه راه پر خراب و صائب
که آخر این شهر و خرمن آید	بری گشتن ز ربط مردم بد
معینش قوی از اعوان انصار	بکلف بود چون آن شاه ابرار
طلب کردند مردم بهر بخت	خطوط کوفیان آمد بکثرت
بسوگند خدا و مصطفی خط	نوشت از اشتقیا هر یک جدا خط

<p>سوسے کو قہ نمودم خواران بظاہر کے شدے تمام محبت</p>	<p>گذشت حسد را چون از حد زیادہ ز فرستے گریوں از گنج مغالت</p>
<p>جواب ثانی شہید کور</p>	
<p>موجہ زدار باب نقیبین ست سلامت کرن بود از وسے کنارہ مقام امن اورا بود و شوار ترفتن در صفے کے سود مشیت تقلش کرن بود اول مقدر براہ شمش از سرشت تابند نظر قریب سبط مصطفیٰ بود مکرر بزبان آور دحضرت چو نیچا تیغ بر حلقم برآند سید باطن سبط طالع سیکار کشدم از رو کینہ بد زور ستم راخانہ ز نور سازند</p>	<p>جواب ثانی این شہدین ست کہ حضرت را نمود از جنگ چارہ بھر جانب زدست جور اشرار عدوت حکم مردود مشیت یزید رسیہ جمعے سنگر کہ در گمہ بحر حادث یابند ز شرم از خلق نہ خوف از خدا بود سفر چون کرد و مانع گشت خلقت مقام گریہ بیت اندونہ پناہ از زہر این ماران جو خوار اگر نہان شوم در خانہ نور ز تیغ و سیر ز کینہ بازند</p>

<p> گران لشکر مقدر کرد قدار که ریزند آن سیه کاران فاجر نمود اندیشه از قوم نامرد ز قوت حج بے اند و گمین شد بشاکم کس که حاکم پیشتر بود ریس مصلحت بینی نظرداشت و ران و ممشه نه قصه الطوف کرد طلب کردند ایل کوفه اکثر چو او را حال عالم آینه بود چو دید اکنون نباشد چاره کار بخواری کشته گردیدن گران بود ز روبا ان نه بر ریشیه جنگ پیر آنرا که خنجر بیا شد سکون خوشش حبله بجا بود </p>	<p> هم از آل اسیه سنی جنا کار بر وزج کعبه خون ظا هر به عمره زان بدل جسم حج کرد روان سوے عراق آن شاه دین شد محیط شمشیر این بدگسر بود زن خون آن غمغیمه خطر داشت ارباب زنده سلطان خفت کرد که مگر اسیم منجوا اسیم بر سر تیرا التماس شان نفس مرود مگر بر مرگ محکم است ناچار جهاد راه حق بهت از ان بود گوارا چون کند ز خوشین تنگ چسب چون آهوان نخ پیر شد که کار او مره کار خدا بود </p>
---	--

جواب ثالث شنبه کور

جوابِ شامت از من گوش کن سینه
 ز روزه مصلحت چون حق تعالی
 فرستد نبیا و اوصیا را
 بسوی شورش و طغیانِ آفات
 روند اندر خطر گاهِ صعوبت
 جنابِ نوح را مبعوث فرمود
 سوگد گشت بر موسی و هارون
 به احمد گشت حکم ربِ غرت
 که را از بلا محفوظ دارد
 که را میگذارد و در بلا مانا
 با او شریک و یار نیستند
 امان گردید کمتر را میسر
 اگر بین چشم غولان
 ز سر پروانه آن شاهِ زمین کرد
 به صلح فاسق رسید دوستی

جو داری بجز از عقل و تمیز
 فلک و دین خود خواهد بدینا
 و در تکلیف از باب صفارا
 بر آه سخت خارستانِ آفات
 نیندیشند از راهِ صعوبت
 تن تنها بچندین الف مردود
 بر آه دعوت فرعون ملعون
 کند و یک تبلیغ رسالت
 زرنج و ابتلا محفوظ دارد
 که گردد باعثِ راحت به عقبنی
 قضا را بیشتر لبتیک گفتند
 شهید راه حق گشتند اکثر
 بجال حضرت شاه شهیدان
 فدای دین شد خویشین کرد
 ز افعال قلجش چشم بستی

دیرین آفاق در اندک زمانه
 شرایع جسد می گردید پنهان
 چو عداست و انحنا نمودند
 قتل و کشتن که باقی بود از دین
 نبود و باز امر و نهی ممکن
 وقوع قتل آن شد معظم
 چنان حق را بعالَم کرد و طمس
 عیان شد زشتی اعمال عدا
 همه از مردم ذمی علم و جاهل
 حق آمد همچو گل غلبه نشان شد
 چو شادین و قلم عالم خبردار
 تبه گردید آخر حال عدا
 بگون شد گردن آل مایه
 بنی عباس آمد زواله
 چو شایع گشت آثار ائمه

نماز و اصول دین نشانی
 شد و پوشین با کُل نور ایمان
 همیشه در پی تخریب بودند
 نهان گردید و از کفر ملامین
 قبایح می شد و جمله جان
 ناپسند قصه ایمان کرد محکم
 که خلق از خواب غفلت گشت بیدار
 به عالم فاش گشت فعال عدا
 شدند آگاه ز فرق حق و باطل
 بجا کفر و ایمان خزان شد
 خراج چند کشید مثل مختار
 بزودی گشت استیصال عدا
 جهان خندید بر حال اسیه
 زواله است بعد هر کماله
 جهان شد پیرانوار ائمه

<p>بہر جا عالمان دین اسلام کتب شائع مسائل جملہ ازبر محبب از کہ این دولت نصیب چہ والا ذات شاہ دین نیاہست سر عالم بیایے شاہ والا</p>	<p>بہر جا عالم رونق آئین اسلام چہ زیب دین حق امد اکبر ہمہ از کوشش شاہ غریب چو حق پر سی بناے لالاہست جہان جان فداے شاہ والا</p>
--	--

جواب رابع شبہ مذکور

<p>جواب چارمی قسم باتو گویم کہ شد ہر گاہ عصمت بر توثابت کہ پاک اندازن تمہر کن ایمان امام دین نباشد از نبی کم منیرید بنحمت پریشان نہا دن بر امور شان انگشت بجا بنود خطا این اعترض است اتمہ کے زخود کردار کردند سکھینی کرد و منقول این دوست</p>	<p>سخن دارم بے کم باتو گویم ز روی نص امامت بر توثابت سر پایا از خطا و سہو بیان امامت با رسالت ہست توام بھر کار کے ترا در حق ایشان بلے پیو دن بادست و شربت ہمانا بخدا این اعترض است بفسرمان خدا ہر کار کردند کہ مردے با صفا و پاک طینت</p>
---	---

خصوص حضرت صادق بیان کرد
 فدای تو شود این جان شتاق
 بهمان راست حاجت بالامان
 بسیکه بگرفضا نزدیک نزدیک
 لک بجبهه نما بکشد حضرت
 که دارد هر یک از ما صحیفه
 در آن کردار های حق تعالی
 عمل سازد بر آن آن نیک کردار
 به آخر کار بار چون رساند
 بنزد او رسد محبوب غفار
 نماید تو بهر بار باغ ضوان
 چون سلطان شهیدان سب و توفیق
 نماید آخر و آئین پیغمبر
 خبر داد از شهادت کرد ما مور
 همه کارشش بفرمان خدا بود

نباشد عرض مخلص خالی از درد
 بود ذات شما مرجع به آفاق
 مگر در سر کم این نیکو مان
 اسل های شما نزدیک نزدیک
 چنین با او بیان فرمود حضرت
 منور چون بدین صحیفه
 نوشته کاهای حق تعالی
 به کردار و گفتار و رفتار
 قضا نزدیک گردیدست داند
 زمرگ او کند او را خیر و دار
 مقام و منزلت و قرب نزدیکان
 عمل فرمود بخت پر منشور
 به نزد او حکم رب کبر
 بهما در راه حق او کرد منظور
 شهادت جسم حکم کبر یا بود

همه کردند استمداد
مگر در کربلا دست رسیدند
نداد بخت بپاک باشند
همیشه در غم او گریه باید
وز آن هنگام در یاری بکوشند
بدنیا روز رحبت باز آید
خجسته عداشوند از کرده خویش
بلب قفل و بدل دایع فراوان
سزایا بند مقهوران مردود
همین اندر حصین بود مرقوم
عمل فرمود تا اندر جهان بسیت
چو آخر عمر ختم المملکین شد
بدستش نامه چون بدو الهی بود
که مهر خویش گیر و هر امانی
بزیر مهر تحریک خواند

اجازت از پی یاری خدا داد
که سر از جسم او اعدا پریدند
عز و ارش بر وی خاک باشند
بدنیا باز تا رحبت نماند
بیاری و بدو گاری بکوشند
طلب خون خود از اعدا نماند
فیل از کینه در پرده خویش
عرق آلود و سر در گریبان
در آتش صورت فرعون و غمر
که تمییش نمود آن شاه مظالم
هنوز الا امور چند باقی است
نزول حضرت روح الامین شد
و او مهر و رو به از آن بود
کنار روشن ز شمع مهر مانع
بخود تمییل آنرا فرض دانند

<p>عمل سازد بر آن در مدت و العمر نخن بسیار دارد این روایت</p>	<p>من باید بچپان در وقت العمر همین کافی است گرداری بصیرت</p>
<p>در بیان مراتب محبت اهل بیت و ثواب که به پیغمبر خباب علیه السلام</p>	<p>کسی سازد اگر صد سال طاعت</p>
<p>گذارد و عمر در زهد و عبادت رود و صدقه به حج کعبه اند</p>	<p>کند بر خود گوارا محنت راه من سازد و روزه باشد عادت او</p>
<p>با خیریه صرف است او و ظائف تا سحر تا شام او را</p>	<p>براه حق کند صد بنج آزاد به ختم مصحف باری کشد رنج</p>
<p>به محتاجان دهد هر روز صد گنج نهد بر کف زجرات نقد جان را</p>	<p>گمربند و جهاد و کافران را چو حجت پیخند در دل ندارد</p>
<p>براه دین اتم را گذارد بود بر باد سعی و محنت او را</p>	<p>نباشد هیچ نفع از طاعت او را عبث جهدش بود باطل تنگ دو</p>
<p>بغیر خضر گمراه است رهرو گذارد هر که باشد نه سلمان</p>	<p>خصوصاً و امن بشاه شهیدان اگر خواهی که یابی رستگاری</p>
<p>بیاد که بلا کن اشک جاری شود این دولت از طالع طیر</p>	<p>بود هر شک چون نایاب گوهر</p>

چنین گوهر دامن هر شهر یافت
 ز این قولیه آمد روایت
 که روزی پیش صادق رفته بودم
 نمود آن شاه دشیمان گریه بسیار
 پس آن شاه امم سر کرد بالا
 حسین ابن علی شاه شهیدان
 همی فرمود و می کرد اشک جاری
 سازد من و من و من مرا یاد
 ز چشمش اشک خون البته نیرد
 و گریه نمود شاه کربلائی
 دعا کردند اهل کوفه بامن
 کند قبر مرا هر کس ز ایت
 ز این بابویه این است منقول
 شد هم از صدق روز پیش صادق
 ابوعمار شمر چند بر خوان

بفردوس برین قصر گهر یافت
 که این خارجه کرد این حکایت
 ز شاه کربلاؤ کر نمودم
 فشاند از اشک دریا چشم خستار
 چنین فرمود خاص حق تعالی
 بوقت قتل خود در روز میدان
 منم مقتول تیغ قوم ناری
 که نماید بهاتم آه و فریاد
 مجلس از گناهان پاک خیرد
 منم مذبح تیغ بیوفائی
 محب بودند گردیدند دشمن
 باطل خود کشت خوشحال جنت
 که میگویی ابوعمار مقبول
 مرا فرمود آن شاه شارق
 بذكر ماتم شاه شهیدان

نمودم پیش حضرت خواندن آغاز
 نمودار شد و بر خوان بی تکلف
 بان طرزے کہ خوانی با دل لیش
 ادا کردم همان انداز خواندن
 صدای گریه با ای عصمت
 پذیرفت از پس پرده بلندی
 چو فانی گشتم آن ذیجاه فرمود
 کہ شعرے ہر کہ خواند در غم شاہ
 برو واجب نہاید رب نعت
 وزان پس کردہ وہ در حد
 کہ ہر کس پنج کس گریہ آرد
 اگر وقتے نیاید گریہ اصلا
 شود واجب برو ہم باج جنت
 پنج شکے چو از چشم تراید
 ز عصیان پاک گرد و ماتم لیش

بسے بگریست آن شاہ سرفراز
 بگن و گریہ شہیدان بسے تکلف
 بہ ماتم شعر خود و رخائے خویش
 بسے در گریہ آمد کرد و شیون
 نواسے نالہاے اہل عفت
 بجان پیہر از درد مندی
 امام خاں خضر راہ فرمود
 از و گریہ دلائل نرم خباہ
 ز فضل خوشتن گلزار جنت
 باخر گفت پنج آن شاہ عالم
 جان از بہر خود واجب شمارو
 مگر زار و بگریہ خوشتن را
 خوشا قدر غرا داران حضرت
 بہ مقدار یہ پیشہ بر آید
 چو آن طفلے کہ زاد از مادر لیش

<p>اگر باشد گناہ صاحبِ غم ہمہ عفو ست از الطافِ داور</p>	<p>بہ مقدارِ کف و ریاسِ اعظم بہ پاسِ خاطرِ سبطِ پیغمبر</p>
<p>در بیانِ ثوابِ گریہ بر امام مظلوم و حکایاتِ گریہ کنندگان ثوابِ گریہ در تہذیبِ ماتم خداے و جهان بہتر شناسد سفید آن شیخِ رکنِ دین و ملت کہ شاہِ کر بلا شاہِ شہیدان بہ شکر گاہِ خود باشد نگاہش شہیدانے کہ مدفونند با او بسوی شانِ نگاہِ حرمتِ اوست بخوبی زائرانِ رامی شناسد ز نامِ زائر و با ست آگاہ ز زوارِ ست اور انس بی چند خوش آن کس کہ گزید و غم او بحقِ او دعا خود می نماید</p>	<p>کہ باشد از پے شاہِ معظم پیغمبر و اندوید شناسد نمود از حضرتِ صادق و ائمہ بود و ایم حضورِ ربِّ سبحان سویے جاب و رور و بار گاہش سعیدانے کہ مدفونند با او حضورِ او ہمہ جمعیست اوست ہمہ آبای شاہِ رامی شناسد ز قدرِ شش انبیہ و عقیبت است آگاہ چو اشتقاقِ پدر و حقِ فرزند کند آہ و بکا در ماتم او بر حمتِ التجا خود می نماید</p>

ہم از حسد صفا خواہد برایش
بروگر پکند ہر کس کہ آہے

رجید را اعتلا خواہد برایش
منانذ تمہ اش جرم و گناہے

روایت در ثواب گریہ

ثواب گریہ بر شاہ شہیدان
چو گنہ حضرت باری مت شکل
اگر داند ثواب گریہ ویندار
شہو از رنج آن سز و نشتادمانی

بہر غم شہدای چشم تریز
اگر در سر ہواے باغ خلعت
رقم نقل ست از مرد خوش انجام
کہ من بودم مجاور در حراسان

رضا ہستم امام سرد و عالم
چو آمد روز عاشورا و آنجا
غریبے خواند با حال ریشیان
باین مضمون ز بانٹ شد چو گویا

نیاید در قیاس و وہم انسان
کہ در یاد کے از ہم کامل
ز غم فتادی کن بسیار بسیار
کزین رنج ست عیشین جان و دانی

بدمان اسید خود گسریز
ہمین گوہر ہواے باغ خلعت
حسینی بودا و سید علی نام
میان روضہ سلطان فشان

حبیب رب شہنشاہ معظم
ز فریاد و بکا شد شد آنجا
کتاب مقتل شاہ شہیدان
کہ اسے گرے فرزند زہرا

به مقدار پریشته بر آید
 شود ترا اهل اگر باشد بمقدار
 در آن محفل که مرد جاسط بود
 که دور است از قیاس از خردم
 کماش هر کس هر چپ بر و کرد
 از محفل خاست شد در خانه خویش
 بخواب آید نظر صحرای محشر
 ضراط حشر و میزان عدالت
 به تن رعش پریشان حال مردم
 ز گرمی تشنگی شد بسکه غالب
 بسوی راست چون مضطر نظر کرد
 لب چشمه دو مرد او دید و یک زن
 ز نور چهره شان صحن محشر
 در آن کثرت در آن جمع که و مه
 گفت او حضرت خاتون محشر

به محشر گوی آذادی ر باید
 گفت در یگانا بان گنگار
 زنا فحی ره انکار به پیود
 گر آن بس بهایشش ارقین رکم
 مگر انکار محض آن بے خرد کرد
 چو شب خوابید در کاشانه خویش
 بهجوم مردم و غوغای محشر
 فوزان دوزخ و و اباب حنت
 کشان نامه اعمال مردم
 دل او آب را گردید طالب
 در خان چشمه کوثر نظر کرد
 سیه رخت بدن سر گرم شیون
 سراپا نور سر تا پا منور
 پیر سید از کس زیشان نشان
 جناب حمید ز صدف همیشه

بلب آور و از حیرت سبب صیبت
 بگفت و لب لعل از خرد دور
 سپید پوش اند این اشخاص لیش
 پس از نزدیک زهرافت بیاب
 خناب فاطمه از زده گروید
 صد از دور شوداری قی انکار
 حسین بن نبی را نور و بیج
 تنش لرزید و شد از خواب بیدار
 پیش مردم آمد و غدا نیش
 بیان خواب کرد آن نیک کردار
 حسین آن فدیه رب کریم است
 و گر خاکش با یاعین صا دست
 چافت با بر آن مظلوم بگشت
 ز این قولویه آمد روایت
 مراد بزم جنت شد گزاره

که
 سواد کمال
 پاکت عیش
 صا دست

سپید پوش اند آید اما تم کسیت
 نمیدانی که امروز است عاشور
 بتقریب عزائے دلبر خویش
 صد از دنی سبیل آمد دم ب
 بسوسه او چشم صغصه بد
 زاجر گریه بر سلطان ابرار
 غریب کرد بلا محنت کشیده
 پیشان گشت قناب شد انکار
 که گشتم منفعل از کرده خویش
 چو چشم او دوش گروید بیدار
 بقرآن آیه فوج عظیم است
 ازان هم سرگشت غم مراد است
 کزان غم کعبه جاس تعزیت گشت
 مراد می نماید این حکایت
 اما هم پاک فرمود زرار

عجب حال است حال شده غم انگیز
 درین غم ماند صفت گریه گردون
 چهل روز آفتاب صبحگاهی
 ز سرخی تا چهل روز این زمین هم
 بجز جابود کوه پاره گردید
 بدریاها عجب جوش و خروش است
 دل هر حور و هر غلمان غم اندوز
 زنانه با شمی بکشا و گیسو
 بماتم شان از گیسو حجاب مانند
 نیامده تا میان شیر باز شام
 ز ماتم بود غوغا در مدین
 از آن پس باز فرمود آن شایک
 بیا و شاه چندان گریه میکرد
 که مردم از صدای ناله او
 بحال زار بودند اشک ریزان

که دل از درد و اندوه مست لبریز
 چهل صبح از فلک شد بارش خون
 برو بگریست از روی سیاهی
 بماتم ماند صفت گریه غم
 ز هم از کثرت اندوه پاشید
 بماتم روز و شب جوش و خروش است
 ملایک صفت گریه تا چهل روز
 نمالیدند روغن بر رخ و مو
 چنانا آشنای دست و پا ماند
 سیر این زیاده زشت انجام
 قیامت ماند بر پا در مدینه
 که زین العابدین مجروح و غمناک
 باحوال پریشان گریه میکرد
 و آواز در آید ناله او
 شریک در دوا نشکین گریزان

جهنم گرم می گردید هر بار	که سوز و خلق را از گرمی نار
ولیکن شد سکون نار مالک	بفرمان خدا از دست مالک
نشاند از خارسان روزی چو این کار	جهنم دفعه زد و جوش بسیار
ز سدره حضرت جبیل آمد	ز حکم حق بصد نقبیل آمد
ز شهر خارسانش را مد و کرد	بالتش و اوستکین شعله رو کرد
نبود بر زمین گر حجت حق	شد بر زمین نابود مطلق
بشاه کر بلا چشمه که گردید	بسط مصطفی چشمه که گردید
بسی محبوب پیش حق تعالی است	ز زمزم خوب پیش حق تعالی است
شود هر کس که بر مظلوم گریان	بر برادر و بنی کرد است احسان
ادا کرد است حق آل طهار	پیمیب خوش خدا و او را مدگار
شود محشور ماتم و از حضرت	با ابلت در روز قیامت

در بیان قاتل پند و نوحه نیندی نیر علیهم السلام ناله نوحه نیندی نیر علیهم السلام ناله نوحه نیندی نیر علیهم السلام ناله نوحه نیندی نیر علیهم السلام

مشو غافل که دنیا پر سنون است	پیری هر کس که پندار و جنون است
بظاهر صورت محبوب پرفن	بباطن قاتل و سفاک و زهرن
مگاه التفاتش خنجر تیز	تبسم قند الازهر آمیز

کند بیجان بدام زلف پیاچان
 رضا مند از فنائے عاشق خویش
 همیشه گر چه می بینم مردم
 ز غفلت دین عبرت نگیرند
 یکے اعضا او فرسوده خاک
 یکے از تابانش حاکم شام
 چون هنگام وفاتش گشت نزدیک
 نیرید رویه فرزند خود را
 طالب کرد و قریب خود نشاند
 که کردم گون گردنکشان را
 بلا و شهر و کشور بیش از پیش
 همیاسختم با پاداری
 ز تسکس بر تو می ترسم ولیکن
 یکے عبدالسدان ابن عمر دان
 اگر با او مدارا پیش گیری

گشت محراب چاه زرخزان
 و فاباکس از داین جفاکش
 که این شد از جهان آن زیان کم
 به مهرش مبتلا دیوانه چش
 و گردار و زخوت سر با فلاک
 که تار جان گسست و ماند در دم
 شد از ملک و فاسق کرد تکیک
 رئیس فاسقین و بسند خود را
 بر پیش انضیحت غازه مالید
 مطیع خود تمام اهل جهان را
 در آورد همهمه قرض خویش
 همه سامان ملک و شهر یاری
 اگر سازی علایش هست ممکن
 جدا از تو نخواهد شد مگر آن
 بطل التفات خویش گیری

وگر عبد اللہ آن ابنِ ربیرست
 مداراگو کنی صلح ست و شوار
 عدوے تست یا بدوست ہر گاہ
 تو فکر دفع او در استدا کن
 سوم ابن علی فرزند زہرا
 شنودا و راشیہ رخ کو فطالاب
 مگر پاس طلب اسلام دارند
 بسط مصطفیٰ چون ست یابی
 چو اکت مشہود از بدعت تو
 گفت این حرف و راہی از جہان شد
 نیرد رویہ بدست میخوار
 ولید عتیبہ را از بعض کوسینہ
 حکم او کہ اول از خطا کرد
 بنزد شاہ والا کس فرستاد
 کہ از تو بیعت او را ستانم

مدان از خوشترین او را کہ غیرست
 نخواہد شد موافق با تو ز خسار
 بر اندازد ستون دولت و جاہ
 چو یابی بند بند او حبلا کن
 کہ خون اوست خون شاہ بطحی
 بسوسے خویش دارم طن غلاب
 بوقت است لطف اگہ از اند
 مشور خسار و در فکر خردانی
 نماز حفظ ملک و دولت تو
 خلیفہ پیشواے فاسقان شد
 مکیں در جہاے احمد شان قہار
 فرستاد آن تکر در مدینہ
 بفرد زند خباب مصطفیٰ کرد
 کہ ما را حاکم ناکس فرستاد
 ندارم دست بیعت تا ستانم

کتاب
 تاریخ
 اسلام
 ج ۱
 ص ۱۰۰

تر ابايد که نزد م حاضر آئي
 اما تم هر دو عالم بر دشمنيست
 نمودار شاد و بهيت نيست ممکن
 تو سيداني که ما اسلام دينيم
 عطا فرمود حق ما را اماست
 دل ما بحر علم رب باريست
 ز جگر ما بگوشش ما رسيد است
 خلافت کان مقام احترامست
 چنين فرمود چون ختم رسالت
 وليد آ نوقت کاتب را طلب کرد
 چو نامه خواند ملعون حاکم شام
 جواب نامه کوفه بين فرستاد
 قسم من انچه مي سازم همان
 وليد اين نامه خواند و شد پريشان
 شکر گفت تا که اين تغافل

قبول بيعت حاکم نمائي
 شهنشاه معظم بر دشمنيست
 بدست حاکمان تيره باطن
 نشا نحصا که ره صدق و يقينيم
 کراست که روح ما را کراست
 زبان ما بحق و صدق جابست
 همه عالم به عيب شنيد است
 براولاد ابوسفیان حرامست
 ز ما هرگز مدارا تسبيعيت
 قسم انکار سلطان عرب کرد
 بجوشش آمد لعين را خون اندام
 که زين مضمون بحسبم تش افتاد
 سر اين علي نزد م روان کن
 بمروان کرد قاتل اين راز پنهان
 به بخاني طلب کن بے تا مل

اگر بخت نسیب یزید زین چه بهتر
 ز گفتار لعین نجیب حاکم
 که در دنیا شوم رسوا و بدنام
 مگر او را طلب کردن ضرورت
 مگر سبط احمد را طلب کرد
 بنحیثان و غیر زان شاه دیشان
 جوانان اسلحه بر خویش بستند
 روان شد همروه شاه حجازی
 بر شاه بڑے بودند سستی کس
 چنین فرمود حضرت بابا در
 صدای سن کنی هرگاه اصفا
 چو داخل شد مجلس شاه دیشان
 بحضرت کرد حاکم ذکر بیعت
 ترانه نظر باشد مقرر
 که سازم بیعت ظاهر نه پنهان

و گرنه از تن او کن جدا سر
 که امر می کنی تعسیر ظالم
 بعقبه داخل دوزخ بد انجام
 بنا فرمائی حاکم فتور ست
 جگر بند محمد را طلب کرد
 پے همراه بودن دافوسرمان
 بجزات استین پارسکستند
 دلا و حضرت عباس غازی
 رفیق قریب بودند سستی کس
 تو باین سرفروشان باش برادر
 در آور جاے خلوت سجاشا
 مجلس پیش حاکم بود و روان
 نمودارشاد آن شاه ولایت
 به نیت این قدر باشد مقرر
 شود این امر بر مردم نمایان

بگفت او راست گفتی هست ظاهر
 نمودارشادش پس کن توقف
 من و تو هر دو را سه خوش بنید
 نشود طے صبح عجلت اینقدر است
 ولید این امر منظور نظر کرد
 بحکم گفت مروان بداندیش
 بفردا امر بیت را مینداز
 بقابوے تو هست این وقت شهن
 ازین گفتن او حضرت برآشت
 ترا مقدور باشد آن نازاد
 تو و این هر دو این قدرت ندارند
 بحکم گفت پس آن شاه و ایشان
 مرا زیباست و راست است
 گذرگاه و تلایک خانه من
 بود در خانه من تا قیامت

همین دارم همین دارم بخاطر
 که در تجلیل می باشد تا سف
 بحر جانب که حق باشد گزینند
 سزاوار خلافت در جهان است
 بخصرت قصد شاه بخبر و بر کرد
 شوی آخر نخل از کرده خویش
 نیایی دست بر این علی باز
 اگر بیتن سازد گردش زن
 به مروان لعین بے حیا گفت
 که بر من دست اندازی زبیداد
 که بر انداز من همت گمارند
 چرا پامی نمی سیر و نایمان
 که جد من بود خستیم رسالت
 بود روح الامین پروانه من
 همه آغاز و انجاست

یزید رو سیه مرویست میخوار
 بخون ناحق خلق ست عاصی
 باو جیت کنم من هست و شوار
 بگفت این حرف و آن سلطان ایشان
 بجاکم گفت مروان سیه است
 بلب آورده ام این چه گوئی
 من و خون گل گلزار مرا
 و خاکیشان کنار سلطنت پیش
 کنم گزخت یار این شقاوت
 بظاہر گفت مروان خوب کردی
 بیاطن شد نهایت بر عین شاق
 که مروان دشمن اسلام دین بود

بفسق و عصیت و ایم گرفتار
 علانیه گرفتار عاصی
 مکن با من چنین گفتار ز نهار
 بدولت خانه آمد باریقان
 شکار آمد بدست و رفت از دست
 نزدیک آدمی را بخر نکوئی
 چه امر است این معاذ الله منها
 نگیرم خون او بر گردن خویش
 چه گویم با محمد در قیامت
 نمودی پاس یان خوب کردی
 که شد سالم بچانه شاه آفاق
 حسین ابن حسین ابن لعین بود

و بیان را در وصف جناب ایشهاد از زینب بنت جحش از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل شده است

حریبان را جهان دل منی بر باید
 خدا آگاه زیر آسمان کسیت

همسخن ست و شیرین منی نماید
 حق از باطل شناسد و جهان کسیت

متناسک شکر و حرص و دلالت
 بحر صیال و دولت طالب جاه
 حق آل محمد بود روشن
 جهان چون دید پرافتخار و شرف
 چون گام آمد بغض اهل کینه
 بقبر مطهر شد بحر خست
 بسوی مقدر پر نور آمد
 نماز چند رکعت خواند حضرت
 تضرع پیش رب کبریا کرد
 که آگاهی ز حال من الهی
 برآورده و طاعت ره نوروم
 جهان را ره ایمان نمودم
 تجاوز در گمان من نیامد
 بحق صاحب این قبر یارب
 رضای تو بهر کار که باشد

کند غافل ز فردای قیامت
 در افتد و بیج و دانسته در چاه
 ز کوری بخت چشم فهم دشمن
 برآمد از وطن سبط همیب
 روان شد سوی مکه از مدینه
 امام و نهما شد بحر خست
 کلیم آمد سر از طور آمد
 میان روضه ختم رسالت
 بسوی ناری بدرگاه خدا کرد
 که عاجز را چه پیش آمد تباهی
 به نیکی امر و نخی از زشت کردم
 در و نیاری و تقوا که شودم
 بخیر حق بزبان من نیامد
 عطا کن در بلا با صبر یارب
 نجات من بگردار که باشد

برای من همان تجویز فرما
 قریب صبح سحر بر مرقدا پاک
 جناب مصطفی را دید و خواب
 ملائیک حلقه زن در دور آن شاه
 بنزد یک جد خود رفت حضرت
 منم فرزند رحمت ابن حیدر
 تو فرمودی مرا تفویض است
 ستمکاران مرا یاری نکردند
 نه استند اسلامت من
 کنون از دستگاری نیست راجع
 شمش بر سینه چنانچه آمد
 نمودار شادای جان دل من
 ترا در کربلا رفتن ضرر و رست
 گروست فاسق و فاجر زامت
 ترا سازند با خویش و یگانه ❖

براست هر بلا سهل است الهما
 نهاد و خفت سبط شاه لولا که
 حبیب کسب یار بد و خواب
 که بود از انتهای نشان حق آگاه
 که یا خیمه الهی را ختم رسالت
 منم شیر شجر را برادر
 نشاندی تو بر صدر ایامت
 دغا کردند غمخوار که نکردند
 کمر بستند بجز دلت من
 پناه به ده پناه به ده پناه به
 جبین سینه اش بوسه چیده آمد
 چراغ شرع و شمع محفل من
 همین خرسندی رب غفور است
 که میدارند آمدن شفاعت
 شهید راه حق بے آب وانه

روان گرد و جگر خشک خنجر
 لعینان را کجا باشد سلامت
 بنیاد به عقبه زشت حال اند
 ترا پیش خدا باشد منازل
 بیا خلدت شاق اندکیر
 به جگر خویش گفت آن شاه عالم
 دل من سیر شد از زندگانی
 مرا هم در مرا خویش جان
 نبی فرمود ای نور و دین
 ترا زین راه اسلامیت چاره
 مراتب در حضور رب عزت
 کلید و نوح و جنت که یابی
 طریق خاص تحصیل همین است
 بگفت این حرف واحد که در حضرت
 شب دیگر بقبر فاطمه رفت

کنی رفع عطش از آب کوثر
 خدا محروم دارد از شفاعت
 به کونین اشقیای خسران نال اند
 رسی بر اوج قرب رب عادل
 بیدارت پدر مادر برادر
 که یاشاه دو عالم فخر آدم
 ندارم حاجت دنیا و فانی
 نجات از دست این اهل جفا
 سوار شستی طوفان رسیده
 ز پرشتن بنیانیست چاره
 بود موقوف بر امر شهادت
 همه گنجینه قدرت که یابی
 شهادت زینت رفعت بدین است
 ز خواب خوش شره و اگر حضرت
 به چشم تقرب فاطمه رفت

بمزه گشت چسبان ابن حیدر	نماز خواند و شد نخست ز مادر
ند آمد که سربان سر تو	بدر دست گریان مادر تو
به جانب روی در دشت غربت	من و موس پریشان در صیت
من غمیده همراه تو باشم	شریک در دجا نگاه تو باشم
به منزل که باشد زینب من	جهان لرزد ز شور یارب من
پس از نخست ز مادر شاه ابدار	سوسه قبر حسن آمد گهر بار
برادر را و واع آخری کرد	نگه سوسه سپهر خیری کرد
بخانه آمد و قصد سفر ساخت	بسامان سفر مظلوم پرداخت

در بیان نخست حضرت از محمد حقیقه و ام سلمه و نشستن صیبت نامه

در غایت شاه سکن یگدارد	گل شاداب گلشن میگذارد
ز راز کان میر و لعل از بهشتان	دراز دریا قمر از بیج میزان
میه کنعان رنسان میکند کوچ	عجب شیر از نیتان میکند کوچ
مدینه پر غم و اندوگین ست	که روز هجرت است مدینه ست
بجویم مردم نالان بجزر جا	ز شور و احسا حشر بر پا
زنان و کودکان در آه و زاری	همه یکجا بنهرم سوگواری

یکے گریان یکے از در و بالان
 یکے گوید که روزی مرگ ز بهر است
 یکے گوید که حیدر سیر و دآه
 ز فریاد و یتیمان ست محشر
 محمد نام حضرت را برادر
 تو خیر خاندان مصطفائی
 تو می بینی و من کردم نظاره
 بکجه رود را خجائگن اامت
 سوئے شهرمین از گره رو آر
 چو امین از خطر آخج انگزدی
 نویسی خط از آنجا سو آحاب
 نمودار شد حضرت اسے برادر
 گزیم جبا اگر در روزن مهور
 مراد راه حق بهر جهاوست
 بود جا که چهر شیر تیزم

پریشان صورت هوس پریشان
 مقام آه مریم اشک خواست
 یکے گوید صبر سیر و دآه
 غیر زان و قریبان خاک بر سر
 نجابت آمد و شد عرض گستر
 تو است را امام و پیشوائی
 ز دست دشمنانت نیست چاره
 نه بینی گرد آن جابهم سلامت
 که آنجا دوستان هستند بسیار
 ترا باید کنی صحرا نوردی
 شود تا جمع بهر جنگ اسباب
 مرا نماند نخواهد شد میسر
 کند بدل تفاوت زن و دگر
 شهادت زین با مراد است
 مگر از بیت حاکم گزیم

محسوس زین سخن گردید گریان
 به ننگه سیروم از خوف دشمن
 تو در شرب بمان جاسوس مانش
 بمان تفسیر حال و سواخ
 طلب زان بعد قوطاس و فکرم کرد
 عجب نامه پراز درد و غم اندوز
 شهادت میدهد بسط پیمبر
 که ذالش لا شریک است و یگانه
 محمد بنج و مرسل نه تجب
 جهنم حق گستان جنان حق
 خدا پاک سید اند همه را
 نه کردم من ز خود ترک سلامت
 نمایم سوئے نیکی ره نمائی
 بگردان اسلمد و حیدر بر رفتار
 کند هر کس که در دنیا مار و

نمودار شاد با او شاد و ایشان
 عزیزان و محبان هم سره من
 خبردار از لعینان در وطن باش
 بمن بنویس احوال و سواخ
 وصیت نامه حضرت رقم کرد
 باین مضمون جانگاه و جگر سوز
 حسین خسته جان مخلوق داور
 هویدا کرد افلاک و زمانه
 بحق و راستی مبعوث گردید
 قیامت حق که شک نیست مطلق
 بهشت زنده گرداند همه را
 ولیکن از پی اصلاح است
 ز رشتی و بدی دارم جدائی
 قبول من قبول رب دادار
 ز من صبر و حق پا دوش متر

نباشد شک و رین اصل یقین است
 تو شکر کردم و منت از گشتم
 مرا هر کس که انداے رساند
 نوشت این نامه مهر خود بران زد
 مہیائے نصر شد شاه ذیجہاہ
 کہ آمد آم سلمہ ہم نیز دیک
 بگفت آن ز وجہ خاص ہمیں
 تو غم مکہ داری با عزیزان
 شنیدم من ز جد تو مگر
 بدشت کربلا محروم از آب
 نمودار شد شاه دین کہ مادر
 سقراط عالم فانی ضرور است
 خبر دارم ز روز قتل و قاتل
 ہمہ حال زنان خویش و انعم
 بسوسے کربلا شاه ولایت

کہ ایزد بہترین حاکمین است
 بسوسے اوست روزے باز گشتم
 عوض روزے از و عادل ستا
 بہ عجلت داد و در دست محمد
 زنان واقربا گشتند ہمراہ
 سکوشت از ضرورت جائے تحریک
 کہ اے فرزند حیدر جانِ مادر
 بہ داغ خود مرا غمگین مگردان
 کہ گرد سبط من مذبح خنجر
 شود مجروح با انصار و اصحاب
 چہ سازم چون چنین باشد مقدر
 عمل حکم ربانی ضرور است
 مقام دفن منقوش است در دل
 نیم غافل ز نام گشتگان ہم
 با گشت مبارک کرد اشارت

<p>زمین پاپست گردیدند هر جا بمادر سید زحیبا نهمود مقام قتل هر یک یار و یار نمودار شد و بعد گشتن من ز نان و طفل در اعدا گرفتار چو این گفتار سلطان زمان کرد کشید آستین و گفت ای جاندار گفت خاک که ازین پر نور مدفن بدو خود آن شعله دلش بر داشت بمادر داد و گفت این خاک را هم چون خون گرد و نمینما هر دو این خاک ازین گفتار حضرت شد قیامت</p>	<p>زمین گردید و دید بالا محل دفن و لشکرگاه بنمود محل دفن هر خویش و برادر کند اهل سرمه را قید دشمن بگردنند عریان سر بیزار عقیقه اشک بارید فغان کرد مراد دست جسد تو پیچید بشیشه ضبط او را کرده ام من گفت خاک که ز قبر خویش برداشت بشیشه ضبط کن باشند با هم بدان شد قتل ابن شاه لولاک ز شورش اهل عصمت شد قیامت</p>
---	--

و بیان آمدن حضرت از مدینه به مکه و فرستادن مسلم به کوفه

<p>ازان شاه مبین گردید نقول ز غم دست جفاست بود و سینه</p>	<p>زمین لایق گردید نقول که چون حضرت برون شد از مدینه</p>
--	---

و سینه

رخشان جبهه را فرمود خست
 به محل خواهران را بر نشاند
 ز احباب و ز اهلبیت و حباه
 جناب قاسم فرزند شیشه
 ابو بکر و عمر بودند و عثمان
 چون عبد الله مسلم غیر تمام
 خواند آیات قرآن و سفر کرد
 همگفتند با آن شاه ده گناه
 بگفت آن شاه چه حاصل از کم و کاست
 ز صادق این روایت گشت مرقوم
 بره بر خورد و فوج از ملائک
 مسلح نیزه‌دار دست اسوار
 پس تسلیم کردند آنچنین عرض
 همیشه یا و جبهه تو بودیم
 اکنون هم حسب حکم رب قادر

و داعی گفت با ایل قرابت
 به بود ج و دختران را بر نشاند
 بقدر سبب و یک بودند همراه
 علی اصغر علی اکبر و دلاور
 و گری عباس ابن شاه مردان
 من بخور و چشم دل الی الله
 مگر ترسان ز جو قوم نامرد
 که بے راه بیرشرف یا شاه
 مرا زیباست رفتن بر ره راست
 چون بیرون شد ز شیرب شاه مظلوم
 بر او اقیاد شاه ساکک
 بر سپان صبادم برق رفتار
 که مارا هست شرکت در بلا فرض
 اعانت و جبا و اکشت نمودیم
 بخدشت ما همه گشتیم حاضر

اگر فرمان دهی باز و کشایم
نمودار شد حضرتت حاجت
مگر در وعده گاه من بیا یید
پس از فوج ملایک لشکر جن
رسید گفت با آن شاه و بجاه
بجا آرم منای هر چه فرمان
همین ساعت شوند این جسد بیسیر
بنسیر آنکه تکلفی منای
نشود این سر و کفار فی النار
نمودار شد و فرزند پیغمبر
جهان و صد جهان در قبضه من
مگر خواهم کنم اتمام محبت
بلا بر فرق و دوستش خویش گیرم
ترسم از بلا در را و سبحان
براه امتحان گرم جهاد م

که اعدای ترا غارت نمایم
که در راهم تا اعدا در حفاظت
اقامت برقرار من بیا یید
مسلمان کلمه گو چون بعفر جن
که اس نور خدا جان یارند
هلاک دشمنان کالست آسان
کنم با خاک اعدا را برابر
بمیدان دست و بازو کشائی
اسیر صد بلا فی النار فی النار
که قدرت از شما دارم فرو نثر
زمین و آسمان در قبضه من
برین قوم گرفتار ضلالت
بضای حق تعالی پیش گیرم
سرین صورت یحیی ست قربان
بود سردار ی عقیقه مرادم

مقرر گشت از من دشت پیکار
 فرارم شد معین جاس رحمت
 شما در کربلا آسید حاضر
 بعینان از خدای خونی ندارند
 گرفتار بلا آلِ پیمبر
 نشوید از مسلم اعدای متمکار
 ز ره آن فوج برگردید مجبور
 بر روز جمعه و ثالث ز شعبان
 برای عمره مردم جمع بودند
 همگی گشتند مردم گاه بیگاه
 بشهر کوفه مشهور این خبر شد
 سلیمان نام از قوم خزاع
 بجهنم گشتند مردم در سرایش
 که حاکم شد نیز پذیرفت انجام
 حسین ابن علی آمد به مکه

بتمام امتحان قوم اشعار
 زمین باشد شفاعت در قیامت
 به عاشورا که هست آن روز آخر
 سرم بزد و بر نیزه گذارند
 سوار استران باوین تر
 بر نه سرببازار و بدر بار
 حسین آمد به مکه از ره دور
 بشهر مکه آمد شاه ذیشان
 شرف حاصل بر تلمیش نمودند
 شرف یاب از حضور شاه ذیحماه
 که مکه سبط احمد را تفرشد
 که بود از جمله اشخاص داع
 برای چاره جونی حساب ایشان
 متمکار و حفا کار و می آشام
 امام حسین آمد به مکه

چه باید کرد و ما را اسلیمان
 سلیمان گفت اگر باشی محکم
 بجان و مال و تبعیت او
 رقم نامه بآن سرور نمایی
 و اگر باشد تبعیت تامل
 حاجت نیست کار آوید
 گفتند اگر ساز و منور
 بیعت دست از غبت کشائیم
 غرت پس کتابت بانوشند
 همه اعیان و سرداران کوفه
 که یاسر بر آید شهبیر
 ز دست حاکم غدار تنگیم
 بیا تا جان در آید در تن ما
 بیا شکاک شاه ما نداریم
 بفرزند نبی مشتاق بیعت

گفتم با من خدایا سلیمان
 به پیمان و برادر رب عالم
 به صد صدق و یقین و نصرت او
 طلب او را باین کشور نمایی
 بیاری و مددکاری شاهل
 سین داری او را در هلاکت
 حسین از نور خود این شهر کشتی
 بخدمت بانفشانیان میم
 بشاه شیر و طبعی نوشتند
 تهیدستان و زرداران کوفه
 نه از حال ما گاه شبیر
 به اهل طایفه آمان بکنیم
 ز بدعت پاک گردوسکن ما
 اما می پشواک ما نداریم
 بجان و مال حاضر و اطاعت

با حسا کم که نعمان بشیرست
 نه درجه گے شرکت نمایم
 تو گر آئی پذیر دروئے حق
 رقم در خط چو کردن این مقاصد
 یکے را نام عبد اللہ بن ال
 کہ این نامہ بہ تعجیلی کہ دانند
 ز ماہ روج تاریخ و رسم بود
 ز بعد آن هجوم نامہ باشد
 رواہ گشت قاصد بعد قاصد
 شب آمد و خجہ نامہ
 بہم گشت پیش شام ابرار
 با خر شاہ ہم خط قسم کرد
 کہ تخمیر شہا بسیار آمد
 گے امید و گاہ ہانی
 نوشتہ انتظارے مانداریم

ذلیل ست و خفیت ست و حقیرست
 نہ روز عید ہمارا ش بر آیم
 کنیم اورا باہل شام ملحق
 فرستادند ہر دست دو قاصد
 و گر عبد اللہ و مسیح بن مال
 حضور سبط نبی برسانند
 کہ آمد خط بہ پیش خاص معبود
 رقم از ہر طرف خطے جدا شد
 طلب مقصود و تحریر مقاصد
 بروز شتت صد از راہ نامہ
 وہ و دوالف مکتوبات اشعار
 در مقصود و تفویض تسلیم کرد
 مکاتیب شہا ہر بار آمد
 سوے کوفہ بہت اکید روانی
 بیات با امانے مانداریم

طبع عبد اللہ بن ال
 و عبد اللہ بن مسیح
 و عبد اللہ بن مال

طبع مسیح بن عبد اللہ
 و عبد اللہ بن مسیح
 و عبد اللہ بن مال

<p> لهذا سب استعداے مردم رسول خود سوے شان بنیستم محفل اعتماد من نہیں ست اگر تحسیر و آید بسا محم بجان و مال شد منظور شرکت بصدق دل گراں دید برحق سوے کوفہ چو خواہد برت غمت وفای و علی از من در رسید </p>	<p> بتوثیق کتابت ہاے مردم کہ مسلم الفہرمان بنیستم کہ ابن عم و از من بانشین ست کہ منظور شما شد استہام کہ بتید محکم در اطاعت سحر گشتہ اید از زنج مطلق توقف نیست می آیم بجلت رفاقت از شما در حق گردن </p>
---	---

در بیان آل مدن حضرت کم کوفہ و خبر رسیدن پیر علیون فرستادنش ابن یار

<p> سفر باشد مبارک بجر انسان مگر بج سفر ہم بے شمار ست سفر دار و دورنگی مشل دنیا اگر خوش طالع و خوش اعتقاد ست و گرد اعتقاد و بد شرت ست خوشا احوال آن مرد مسافر </p>	<p> ظفر یابد اگر باشد پریشان درین وادی بھر جانہ زار ست کہ در راہ ست ہم راحت ہم اندا محیط کشتی و باد مراد ست ہانش نار چون اہل کشت ست کہ یابد منزل مقصود و آخر </p>
---	--

شود فراغ ز ریخ راه دنیا
 چنین باشد خبر از اهل اخبار
 امام پاک مسلم را طلب کرد
 بسلام فصل و دانائی و جرات
 نشاند و بفهمانید او را
 که اهل کوفه گر رغبت نمایند
 برو در کوفه و بنویس با من
 مگر این ماجرا باشد به کتمان
 پس او را با تلمظ کرد و خضعت
 ز هر امان آن خورشید ایمان
 دور بهر از گرو قیس همراه
 مگر آن سید عالی گهر بست
 قضا را در سیاهان راه شد گم
 چو مرغ آشیان گم کرده هر سو
 ز گم کردن ره نو سخت تر گشت

بر احوال تا ابد باشد بحسب
 بسے چون کوفیان کردند همار
 که در عقل و فراست بود او فرد
 وحید و بهر ابن عسیم حضرت
 بجای خویش گروانید او را
 بقصد خویش و رعیت درآیند
 گنم قصد سفر از مکة ثامن
 مگر دو فاشش کس از پنجان
 به کوفه بے تکلف کرد و خضعت
 عماره بود و قیس و عبد رحمان
 گرفت و شد نگاه او بر الله
 بقطع منزل عقبه کمر بست
 ز دور سپهر رخ گروان آه شد گم
 همی کردند و صاحب استکان پو
 بسان گرو باد آواره در شت

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب
 قیس و عبد رحمان
 آمده است

عطش غالب شد از نایاب آب	ز فرط تشنگی گشتند بیتاب
چشمی گشته نشان در تپا بهی	زبان اندر و آن چون ریگ ماهی
نشد چون قطره آب بدیش	گذشتند از جهان آن هر دو بهر
چنان ستم محنت گرم گردید	که خود را بر سر آب رسانید
از آنجا خط سوس خست رقم کرد	ز حال وادی غربت قسم کرد
که هر دوازده عطش در راه رهبر	مرا فالست بد یا این حیدر
نفس بهتر بحق خود ندانم	اگر باشد مناسب باز نام
بهست قیس این مکتوب را داد	حضور سید عالی فرستاد
جوابش از امام طاهر آمد	نگر بجنبه ترا در خاطر آمد
خواند و آن خیال از دل بدرفت	مصمم گشت قصد و پیشتر رفت
بجای وید در راه آن خردمند	که هر دو سیر سوک آهوا کنند
به وقت شد بر زمین افتاد آهو	شد آهوس عدم آباد آهو
ترا ویدایش گخواست و این	ز ستم گشتند و آهوا گشت دشمن
مکر و دول هر اس گشت پیدا	تفکر از چشایش شد هویدا
بشهر کوفه چون گردید داخل	شدش در خانه مختار منزل

خداوش مردم کوفه شنیدند
 بخدمت فوج فوج از طیب خاطر
 برایشان خواند مسلم نامه شاه
 به بیعت آمدند از طوع و رغبت
 چو مسلم این همه سالان بهم کرد
 که هست اولی بنزد این فدائی
 بصبح و شام می کردند چاهور
 خبر چون شتر شتر رفته رفته
 بفهرمان نیرید تا سلمان
 بدل اندیشه از جیب می نمود
 بمنبر رفت و گفت ای جمیع مردم
 تیر سید از فساد و فتنه و شر
 اگر دار قیصر ترک بیت
 مرا قتل و عقوبت نیست منطور
 بود تا در کف من قبضه تیغ

ببال شادمانی با پریدند
 صباح و شام می گشتند حاضر
 در حضورش همه گشتند آگاه
 از مردم همیشه الفان بیت
 بسوی شاه مکتوبی رقم کرد
 توجه گردیدین جانب منائی
 تردد بر در مسلم بدستور
 به حاکم هم خبر شد رفته رفته
 بشهر کوفه حاکم بود نغمان
 به مسجد آمد و مردم بهم کرد
 چو کردید راه راست را گم
 که گردد باعث خواری مقدر
 بود انجام قتل و نهب و غارت
 مگر در کشتی السببه مجبور
 بچنگم خون بریزم صورتی

در کوفه
 در کوفه
 در کوفه

کمی در کارزار من نباشد
 نیزیر آذر منسب بود این چند
 ازین گفتن که گردید از تو ناشی
 لجاجتانی بتنبیر حریف است
 گفت اوزان ضعیفی است آسان
 یعنی بود عجب را الله مسلم
 نیزیر روسیه را کرد آگاه
 بکوفه آمد و کرد دست بدیت
 چو خواهی کوفه از آن تو باشد
 باین جانب کشد و در زخمت
 بستی کار از غمسمان چو آید
 عسر فرزند سعد و دیگران هم
 نوشتند و فرستادند در شام
 غلامی بود شیرخون نام رومی
 که بود از حال کس پیشینه آزاد

کس باشد که یار من نباشد
 بگفت ابن ربیعہ آشتی چند
 چو آید شدت تان باشی
 که این گفتار گفت از ضعیف است
 که گردم غلاب و باشم اخصیان
 نوشت از سستی نسبان باکم
 که مسلم نائب ابن یزید
 با و از مردم کوفه جماعت
 نیزیر حکم فرمان تو باشد
 که باشد مثل تو در کار تو سخت
 که دانسته تساهل می نماید
 چنین ناحیه چنین بکوب پیچم
 نیزیر شت را کردند اسلام
 شیهمت طالع رومی
 فرمان یزید از نازاد

مجلس
 تاریخ
 ۱۲۸۵

نیزید اور استود و حمت کرد
 و آمد در سخن سنجون ناصب
 بخوان ابن زیاد و بیچاره
 رود در کوفه و سکن گزینند
 نیزید روسیه زوداشت کلفت
 دیگر شد حرف زن سخن زانی
 نیزید روسیه گفت او دین بود
 بر آورد از بخل سنجون کتابت
 رقم و خط لبسته چون شکوفه
 نیزید روسیه چون خواند منشور
 سوئے ابن زیاد آن فتنه گزیم
 که در کوفه فساد و گشت پیدا
 شنیدم نایب شاه خوش انجام
 بگردش عالمی پروانه چون شمع
 بکوفه رو بصد حیلہ بصد فن

بگفت احوال با او شورت کرد
 که تزد من چنین باشد مناسب
 که دارد دشمن او آل عبا را
 از و البتہ بن آتش نشینند
 نشد این را سے مرغوب طبیعت
 تو را سے والد خود را چه دانی
 بہر یک باب را سے او متین بود
 پے ابن زیاد پر شقاوت
 سوا سے بصرہ سرداری کوفہ
 بگفت اورا بن فرمان بدستور
 خط نبوت با صلہ تو ام
 بنائے فتنہ و شر شد ہویدا
 بسوئے کوفہ آمد شمش نام
 برائے جنگ لشکر میکنہ جمع
 بگیسار و روان کن بائیں من

نصیب کا کفر
 و دشمنی داند
 از غایت

<p>ز کوفه یا مسافر برون کن رسانید او آن جلد و نامه نه نامه محض سر خون شهیدان سیان بصره که او را مهر بشبت آمد شکر خود و کوفه</p>	<p>ز قتلش تیغ رایا غسر خون بسم ابن عسره و دافنامه نه نامه نامه بیداد عنوان پس او عثمان که بود او را برادر روان شد در روز دیگر خود و کوفه</p>
<p>پس از آنکه از شمع ناپاک یکه در بخت تفاوت یکه سر گرم و تحصیل خفت یکه بخت از رحمت گزینان یکه لب تشنه خون سمد یکه آلوده بر اندیشه سبطین نگردن فرود در هر کرم دست که عالم بود سیدان طلاس جواب خط اهل کوفه سر بود خطوط خویش حضرت بهرام داد</p>	<p>پس از آنکه از شمع ناپاک یکه در بخت تفاوت یکه سر گرم و تحصیل خفت یکه بخت از رحمت گزینان یکه لب تشنه خون سمد یکه آلوده بر اندیشه سبطین نگردن فرود در هر کرم دست که عالم بود سیدان طلاس جواب خط اهل کوفه سر بود خطوط خویش حضرت بهرام داد</p>

چو مندر این بار و دلاور
سیلیمان نام امیر این اسیر
نوشت و خط بنام شان روان کرد
شمارا فرض باشد نصرت من
که من خضر طریق مصطفایم
شوشا شست کس از ویاری من
چو کتوب ایا هم خاص وجود
قبائل را بجایه کرد با هم
که نزد یکبشمار غسل و تدبیر
علو اندر شب آیات یافت
چو گفتند داری استقامت
شرف داری و صاحب عتباری
بهر کاره که آید پیش مارا
چو بشنید اینچنین گفت ایشان
شمارا بهر کاره که ده ام جمع

نیزید آن ابن مسعود
ز بهت هر گد را و شگیر
رقسم در نامه آن شاه زمان کرد
شمارا فرض باشد بعیت من
چو سزاغ دودمان مرثا می
خدا را خست و غمخواری من
رسید خواند آن را ابن مسعود
بلب آور و با قوم فرما هم
چه باشد پایام سازید تفسیر
ترفع در آب است یا نیست
عقل و دانش فهم و فرست
بوجهیت مارا استواری
ناشد جز تو خیر اندیش مارا
با آنها گفت آن مرد خدا دان
برای شورت آورده ام جمع

این شعر را از ابن مسعود نقل کرده اند و در کتابهای مختلف آمده است و در بعضی نسخها به صورت دیگری آمده است.

که در دل آنچه گردیدست گویم
 همگفتند کن قصه خود اظهار
 بلب آورد و در خطبم نگذشت
 مدار مجسره از پر و باری
 همان واقف ز بد کرداری او
 با تو بیاری است نیت ز نهار
 حسین بن علی فخر زنده حیدر
 محیط حلم و دریای فضائل
 کمالش عیان از قاف تا قاف
 نسب ظاهر حسب مشهور آفاق
 نبوت راست معدن ذوات عالی
 رفیع القدر کامل ابن حسد
 کند بیعت او هر که انکار
 تقاعد را عانت عین کفست
 پس آل خطله اول کمر بست

مددکاری با منیر جویم *
 که ما را از اطاعت نیست انکار
 بزیفیت نه گرسند نشین گشت
 ز دانش خالی و از علم عاری
 بعالم مشتهر بنحو آری او
 سزاوار خلافت نیت ز رخار
 جلیل و عالم علم پیوسته
 کریم و بر زبان او را مسائل
 علی در جرات و احمد باضاف
 برید و طاعت و علم و عمل طاق
 رسالت راست مخزن ذوات عالی
 خلافت راست قابل ابن حسد
 شود در خواری عقیقه گرفتار
 تساهل در اطاعت عین کفست
 براه آمد بروی غیر در بست

بجرب و ضرب اقرار مد و خست	اطاعت حلقه گوش خسرو ساخت
هم اینک تیمم اقرار کردند	رضای خویش را اظهار کردند
شدند از راستی گویای سعد	محبوب این سخن خوانده شد بعد
نوشت این جمله رو داد این سعود	بشاه محب و سپهبدان معبود
که گشتند اهل حق سوت و مائل	شدند از صدق دل را قائل
که آری این طوطی شریف گاه	نثار شاه گردید و خواه
همه آماج و حاضر به بیت	کس را نسبت انکار و اطاعت
چو سوسن شاه آمد نامه او	شکفت از گریه نهنگامه او
بجای او دعا فرمود حضرت	که باشی روز بیم این روز هشت
ترا بخشد ربانی رب داور	زرنج تشنگی در روز محشر
بپسره بود آماج همه قوم	بجان شتاق و دلداد همه قوم
شد کاره مگر از فکر کس رست	ببقدر خرد دارور که از جوت
که از بپسره روان گردید شکر	برای نرسد سبط پیمبر
خبر آمد که در کربلا شمر	ز قتل سبط پیمبر با شمر

در بیان کشیدن ابن زیاد قاصد حضرت ابرار

چه آفت هست در دور زمانه	پیشانی خلق از جور زمانه
نماید نو نو سیرنگ سازی	خندنگ اندازی و شمشیر بازی
یکه از فتنه با حشر سامان	بود این خشم و تخریب ایمان
که خط شاه را دادا و این منکر	عقب داند را چون گشت مضطر
چو از منصفان خط او را خبر شد	لعین آماج صد شور و شر شد
نمود اوقاص ریشه را گرفتار	کشید از طلم بقیه سیر بردار
بمنبر رفت و آتش ناک گرفتار	بر اهل بصره طالع کرد و تهدید
که هر کس گشت در برش نیست	مرا با کس قتل گشت ناشیست
بمکر و حیله هم نگار پر خست	بمال و جاه و دولت و عداخت
پس این انتظار ام آن دیو منظر	روان شد سوک کوفه و فرد دیگر
چنان آتش که یک کشور بسوزد	بدیگر کشور آید رخ فروزد

در بیان آمدن عید الله این یاد بکوفه و تهدید کردن آن لعین بابل کوفه

خدا را ز زال دنیا بد اسلوب	که زشت است و نماید خویش را خوب
دل هر نو جوان را می فریب	بکرا اهل جهان را می فریب
عجب بنگار آب زیر گاه است	بختی رهروان خسبش جایه است

۹۶
نظم
کرمانا

بهر جا گر چه صبر و جفا کرد
 که بودند اهل کوفه گام نرس
 به شب این زیاد آمد بکوفه
 و بان و روست خود پوشیده از کمر
 گمان کردند مردم شاه آمد
 با استقبال از هر سو و دیدند
 بلب این حرف و خاطر شاد و خرم
 ازین گفتار آن ناپاک ملعون
 صدای زن میان این سوز
 نه این ابن علی عسالی نرا دست
 شد باز حرف او مایوس مردم
 پراکنده شدند از دور کافه
 شکر تاد و دارا مار ه
 ز بیم آمد بام قصه نعمان
 صد از دمید هم سوگند یا شاه

به کوفه شتم این رسم و عا کرد
 براه انتظار شاه والا
 لعین ابلیس را و آمد بکوفه
 نهان از دیده با گردید از کمر
 جگر بند رسول الله آمد
 بخدمت از روستا دی رسیدند
 که اس فرزند آسمند خیر مقدم
 بدل رنجید و از غم شد جگر خون
 بآن جمع فرستم بانگ بر زد
 عبید الله فرزند زیاد دست
 برانودست از افسوس مردم
 بر اسان از خفا و جور کافه
 رسید و کوفت در مرکب سواره
 که بود از حکم حکم حافظ آن
 مکن با من تعرض مشعل بدخواه

کلید قصر من خود می سپارم
 شنیدان زیاده و بانک بر زو
 صدای آن شقی نمان چو شبنخت
 پرالکنده شد باز خوف مردم
 سحر گاهان سادسی داد آواز
 برآمد آن حسین و کرد حق سدید
 مرا کرد ست والی حاکم شام
 طبعان را نوازشش تا نسایم
 کند هر کس که کاره و شمنانه
 اویسان قبائل را طلب کرد
 که بوسه سر کشی هر جا که یابید
 نهان هر کس که خواهد کرد این حال
 ز شدید عین فتنه سامان
 بستم چون ازین می خبر شد
 قدم از جایگاه خود برون زد

که یار اس طرف گشتن مردم
 که یکشاد قدم گذار از حد
 بروی نخسل و دروازه داشت
 خدا را ولی زهره بار و کثردم
 به گشت تند مردم گشت در باز
 بصد سختی به مردم ساخت تاکید
 و هم تا کار این کشور سر انجام
 و گنجینه پنهان کشایم
 و هم ما مثل به تیغ و تازیانه
 بایست آن گفتگو آن بے اوسه کرد
 بے اظهار سوسه ما شتابید
 به نوبت و قتل خواهد گشت با مال
 شدند اشخاص در کوفه پریشان
 که کوفه هر طرف پر شور و شرس شد
 بیت ابی بن عسوف آمد

در بیان یوفانی اهل کوفه آنحضرت سلم و طلب کردن این یاد بانی نبیان مسلم را

بشهر دیگران بپاره یارب	بشهر کس مباد و آواره یارب
چه آید شب بلا بر جان محزون	چه و اندکس که روزش بگذرد چون
سر امر و زور و دایش ندارد	کس پر وای غمهایش ندارد
که کس را کس نرسد همچو محشر	خصوصاً در دایرتنه و شر
همه باطل مقل اهل کوفه	چو سلم و دیر سال اهل کوفه
بباطن دور تر از راه توفیق	که خطا بر همه عهد و واثوق
رسیدند با و بچنان مبحان	به نیش دخل مردم بود پنهان
نماند اصل بیعت هر که میشد	شرف اندوز خدمت هر که میشد
که بر مردم نگر و دراز افشا	بر و تاکید کردی بر اخفا
و و و الف کس آمد به بیت	روایت کردی اند اهل روایت
که لبست و بیج الف آن مرد بود	چسبیدین هم را و یان ظاهر نمود
مگر مانع از عجلت گشت بانی	بر اعدا خواست سلم تیغ رانی
که از بصره بحاکم هم سفر بود	بحاکم ابن اعور نامور بود
شکست کاوان میخواست پنهان	شتر یک سمش شیر یک ابل بیان

بشهر کوفه شد مسلمانانی
 بمسلم گفت روزی آن فاکیش
 همی دارم ملاقاتی بحاکم
 به پیش من مقدر خواهد آمد
 تو بچنان شودین خانه بیک جا
 نشان باشند همین آندم تو شتاب
 عرض آمد عبید الله ز راسه
 ادا کرد چون رسم عیادت
 بر آید خواست مسلم تیغ در دست
 قضا را کردانی عند در پیش
 چنین هم گفت راوی حرف دلجو
 سخن این است در معنی دل آوین
 خیال آمد که در جرأت کمی نیست
 عبید الله را هم شد تو هم
 مقرر کرد جاسوسان چالاک

که تپ کرد از قضا ناگهانی
 که بودش رعد خیر اندیش
 علی لم من بود آگاه طالم
 عیادت راست مگر خواهد آمد
 چو آید گردش زن به محابا
 که من سازم طلب از خادمی آب
 به پیشش پیش او در بیت بانی
 طلب کرد آب و از اهل خدمت
 برد او را سر از دست زبردست
 نخواهم گشت و خون در خانه خویش
 که مانع شد ز من از خانه او
 که مسلم خود نمود از غدر پر مهینه
 مگر از غدر گشتن مردمی نیست
 برون از خانه رفت آن ننگ مردم
 که هر حسب تجوس از بد میاک

بجهر جاسکین مسلم که دانند
شدند آنها بجز نیمی و پانصد
بعین معقل غلام آن ستم پیش
سپردش ستره کلاه در هم
که نزد دوستان آل اطهار
که این زن نذر کردم تا این زن زر
و هم بهجا بصره خویش آرند
بغضو از آن مسلم کن رسانی
تجسس کن برود در هر مکان
پس آن نگار در سجده درآمد
بجاسوسی سو که هر سن نظر کرد
بمسلم آنکه ابن عوجبه بود
که مردم ذکر نمی کردند با هم
سو که ابن علی شاه و ولایت
شنید این حرف و آن نگار بدست

خبر فی الفور پیش او رسانند
نشد دریافت از مسلم سران
که بود از اهل مکر و مکر اندیش
با تو تسلیم کرد آن زشت ظلم
بر واد حیل ساز می و کن ظهار
شوند احباب بر اعدا منظر
گشتند اشرار را با که ندارند
بنیگن طرح ربط و آشنائی
از و شاید بدست آید نشانی
سو که کعبه عدو که حیدر آمد
گذشت از خیر مفسد قصد شر کرد
نگاه داشت و دوست فرسود
زرا از اهل دین این ست محرم
به مردم میکت تر غیب بعیت
به ابن عوجبه نزدیک نشست

لعل
مستحق
مستحق
مستحق

<p>چنین گویا و این چید گشت محبت آل اطهار و عسلا م همیشه مدح خوان در منزل خویش باین شهر آمدت و دست پنهان براس سبط پیغمبر جوان مرد نهان گنج ست در صحرا ویران براس آئینه زو و رسا نم که تا گرد و غضب بن رسائی شرفت تا شوم از بیت شاه ز راه و کمر آن سنگار بگریست که ابن عوجب زو خورد بازی ز قید پنج غم از او گشتم محبت خاندان استیله نمی خواهم شوند آگاه مردم بکسیر از من بعد تحبیل بیت</p>	<p>چو فارغ از من از آن نامور شد که من مردی ز اهل شهر شام نهان دارم محبت در دل خویش شنیدم مردی از ارباب بیان همی گسیرد مردم بیت آن مرد مگر از دشت اعداست پنهان بند آورده ام تله الف درسم منیاز و مرا کس برهنائی بکسیر این مال و ره نهامی بگفت این قصه و بسیار بگریست نبوی ساخت مفسد حید سازی بگفت از دیدن تو بشا گشتم که تو از دوستان استیله مگر از خوف اعدا در تالم بگفت آن چید که کن زو دشت</p>
--	--

نہا شد زندگی را اعتباری
 نشد واقف ز مکر آن پاک طینت
 چو آن مفسد بے سوگند باخورد
 برنج مالید او از مکر غسان
 بآن خانہ سین ہر روز میرفت
 ز حال دوستان گردید آگاہ
 ز ہر حال نہان آن رشت بنیاد
 تو ہم داشت در دل بسکہ ہانی
 بہ نرم او میرفت آن یگانہ *
 عبید اللہ روزی کردند کور
 باو کردند ظاہر بعض حصار
 ستمگر گفت گردید است بہتر
 سکہ بس را پیش ہانی او فرستاد
 یکے چھستان کہ ابن خارجہ بود
 عمر نامی سوم فرزند حجاج

بہت آید ز بیت افتخار
 گرفت از حیلہ گردیند ارجیت
 نہر و سلم او را عاقبت برد
 سپرد آن مال بیت کرد مانع
 شدارے بود چون لسور نشیت
 ز اسد ار نہان گردید آگاہ
 عبید اللہ ملعون را خبر داد
 ز حاکم بود او را سرگرائی
 کہ او را بود بیماری بھانہ
 چہرہ ہانی نمی آید بدستور
 کہ او از چند ایام ست بیمار
 شنیدم من شست است و ست
 کہ آزدنش بغزت حرم و شاد
 محبت بدین اشعث نیز موجود
 کہ پر دل بود آن دلبند حجاج

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

با آنها گفت با صد مهر باستان
 نینخواستم با او از خویش شکست
 پس آن باز گیران دادند بازی
 و آو روند بانی را به محفل
 تکی گریه میدادند آنها
 غمین چون دید او را کرد شدت
 عتابش کرد و گفت ای فتنه پراز
 که سلم را بجانم دادی جا *
 ای با هر گه ازین کردار او کرد
 نمایان گشت بانی را که افسوس
 نه باقی ماند دیگر جا به انکار
 که سلم را نسیا و روم بکن
 اما نه خواست از من زار و مخزون
 اگر خصمت شود اکنون بر آیم
 سحر گفت خصمت نیست ز شما

از اشراف عرب مردی ست بانی
 چو آید مرتفع گردد و کدورت
 بصد مکر و فریب و سیاه سازی
 بره میداشت بانی خوف و درمل
 منگ گردیدت کین قلب او را
 که آخر خود ققادی در ملکوت
 در صد فتنه و شر کردن باز
 سلاح و فوج میساز مییا
 به مجلس منقل آمد و برو کرد
 و عا کرد و بظالم بود جاسوس
 بسو گند خدای فرمود فلکسار
 خود آمد او شب در خانه من *
 نکردم وقت شب از خانه بیرون
 کنم از خانه بیرون باز آیم
 بزودی از سلم را بدر بار

جوابش داد بانی شرم دارم
 لبی از جانب حاکم شده اصرار
 بر مجلس ناگهان ابن عمر خاست
 بحاکم هر دو کس گفتند بگذار
 بر مجلس طایفه بروند گفتند
 که ای بانی من خود را بکشتن
 منیگن و ریلای فسال خود را
 یزید و سلم و این رشت طینت
 نخواهد رشت مسلم را ستگر
 با آنها گفت بانی گو به بندم
 که مهران را دهم در دست دشمن
 نباشد اگر کسی مسلم را ویر من
 کنم بر دل نهاد خود قسم باد
 شنید این زیاد را و اطلب کرد
 که مسلم را نمی آری گرا حاصل

که مهران را بدست تو سپارم
 مگر هر بار با منی کرد انکار
 بپای اصلاح اسما نیز برخاست
 که ما او را کنیم از خواب بیدار
 رفتیم سپردند و گفتند
 بنادانی من خود را بکشتن
 بغارت خانه و اموال خود را
 بچم و از د خویشتی و سرایت
 چرا گسیه می بلای سود بر سر
 مگر این ننگ بر خود چون پسندم
 صیحه نیز دارم یاوران من
 جدا از جسم من گرد و سر من
 سازم همچو مهران تفویض جلا
 بسختی گفت گو آن بے ادب کرد
 ترا گردن زخمی ز رشت افعال

بلب آورد هانی اسے بداندیش
 گوارا چون کبند اقوام این نگ
 شمر گفت مرگ خویش پسند
 بدست خویش چو بے داشت مرد
 کہ جوے خون پیشانی روان شد
 چو دست خویش شمشیر گزشت
 گرفتند و سرور و پیش کشند
 در آن مجلس چو چستان دید اینحال
 امان دادیم و آوردیم همسرا
 حسین شناسم داود بانگ برزد
 محمد ابن اشعث گفت ملعون
 خبر چون زان حجج بشنید
 گردم خویش را کر و او فراسم
 روان شد جانب دار لاما
 احاطه کرد گفت اسے اهل خدلان

۷۷
 سلطان بن شاهین
 خارج

۷۸
 عین حاج

بد زن این خیال از خاطر خویش
 شود بالا مقدر راتش جنگ
 تبرسانی مرا زین گفت گوچند
 بروے و بینی هانی بسے زد
 بخون تر و درویش ناتوان شد
 لعین سوے غلامان بانگ برود
 فلکند و در محبس بستند
 گفت این قدر تا کے اے افعال
 تو کردی این تفاوت با امان خواه
 نشست او خائف و دست بر زو
 کہ اسے من بود زین اسے تھرون
 کہ هانی کشته بے تقصیر گردید
 شجاعان عرب گشتند با هم
 کہ حکم بود مثل سنگ خان
 چرا کشتید هانی را بدستان

عبدالله ازین انبوه رسید
 یحیی پیش نام بود و نامدار
 نگفت از زبان مجمع خبر
 که هانی زن است و ندرت است
 برآمد بر عروج بام قاضی
 چرا این شور و شازنده است هانی
 چه مردم گفت قاضی شنیدند
 عبدالله در مسجد درآمد
 با همراه او مردم را شراف
 و بنی و کس ترسانید ظالم
 خبر آمد و جبهه کرد مسلم
 عبدالله را نظم مضطرب شد
 روان شد جانب دار الاماره
 بنید و بست خود پر و خست از خوف

بقاضی گفت مشکل کار گردید
 کلاش داشت در قوم اعتبار
 گواهی پیش این ارباب شریف
 به کعبه آنچه گویم درست است
 صد از و لیک بے هنگام قاضی
 سلامت و ربابس زندگانی
 پرگنده شدند و آسیدند
 به اتباع و سر منبر برآمد
 مطیعانش با از قوم اجلاف
 به بخشش رام گردانید ظالم
 کنون سوے تور و آورده مسلم
 که حالش از ترود و متقلب شد
 روان شد جانب دار الاماره
 بجلت نهد در با ساخت از خوف

و بیان تقدیر و ن حکم باقی را و آمدن مسلم بجایگاه طوطی و کربلایه منظوم را

عجب دنیا کے فانی پر فریب است	کہ در پیرانہ سالی فکر زیب است
فریب و بیوفائی در شربت است	نماید خوب و خود را و زشت است
و فاکر گزینخواهد کرد با کس *	نباشد شکم و عید ناکس
روایت کرد عباد اللہ خبازم	کہ من بودم شریک بزیم حاکم
مخمانی بچوب آزر و بسیار	بزندان کرد زخمی را گرفتار *
رسانیدم بہ سلم این خبر را	عیان کردم با و این شور و شہ را
مدوکاران سلم جمع بودند	ہم ہر روانہ گرد و شمع بودند
مرا فرمود سلم کن نداے	باہل کو فہم ہر جان صداے
برون آئید وقت نام و شکست	عیان گردید سلم روز جنگ است
بدیگر چہ کس ہم افسر بود	نہا کردند آمد روز موعود *
شدند از ہر طرف مردم فراسم	نہاران صف بصف مردم فراہم
برآمد سلم و سامان مجسم کرد	پہ ہر قوم ترتیب علم کرد
از مردم مسجد و بازار پر شد	جہان از یاد و روانہ ساز پر شد
بحاکم زین جماعت کار شد تنگ	پیشش ماند پنجہ مردم جنگ
بہ بیرون یاوران آن سید دل	کہ نزدش رفتن شان گشت مشکل

حسین مصورشده مردم تنگ
 غرض این زیاده مادر او
 کنیز را فرستادند بیرون
 پس او این شخت را فرستاد
 که قوم کشته را یکجا نماید
 پس او چار کس دیگر فرستاد
 چهار و بیست ملعون شیت و قشاع
 علم بر پا نمود شخت حرامی
 بخوف و دعدن این گشت ایمان
 گروهی را بسم آورد و عذار
 گروهی به شمار از صبح عصر
 چون ملعون کشت اتباع خود دید
 نشان داد و بفرشتت ترتیب
 ز امر او بے اشراف از بام
 که رحمت بر عیال خود نسید

فکند اهل حسرت بر سرش سنگ
 که مادر بود آنجا و بر او
 که ترسان جماعت را ز ملعون
 مدد گار ز ناز او ز ناز او
 بتقریب امان را ست کشاید
 بپای اغوا ستم پرور فرستاد
 برون فرستند در اسیر اقطاع
 که جمعی زیاده آذر خدای
 همی کرد اهل کشور را پیشیمان
 ز ره گشت آخر خیل بسیار
 ز پشت قصر و خیل گشت در قصر
 دلش شد مملو بے خوف گردید
 گروهی کرد بپیران بفرشتت
 سوئے مردم ندا کردند تا تمام
 از آن جانب باین جانب در آید

و فرستاد
 و فرستاد

که اینک میرسد افواج از شام	گشت اهل نباوت را بصمصام
قسم بیاو حاکم می نماید	که یابد امن پیش هر که آید
در آید دولت و اموال و کف	عطایا را کنت بروی نصفت
سلازین ورنه طفلان ارباب	زنان پشایان قسمت نماید
ازین گفتا ترسیند مردم	پیشان چسب که گردیند مردم
شد از عمر و بکارت است انجام	به سلم سنی نفس ماند تا شام
نماید شام چون سلم او کرد	فقط آن کس بسجده افتاد کرد
چو از مسجد برآمد بودند	همه رفتند یاران و احباب
و عاگرد با او پیوفا یان	همه بیکانه گشتند آشنایان
نه یارے نه شفیع ماند همراه	بغیرت تکیه بر تائبان
پیشان حال و سرگردان بی بازار	به حیرت از دغاے قوم اشرار
که یارب این چه آفت بر سر آمد	بسیار خانه طوطی در آمد
کنیز شمشاین قیسل و بود	که او را مالکش آرا و نمود
به نزوح اسد آمد نکو کار	که بود او حضرمی شهر مصار
از و شطرس نا سنجار پیدا	بجایش کاش گشته مار پیدا

بلاش نام بود و زشت کردار
 قیام داشت طوعه بر در خویش
 باو فرمود سلم گرفتو انی
 بغور آورد طوعه شربت آب
 در آنجا اندکے چون کشت فرمود
 بجای خود بر داسے بنج رب
 باو سلم مخاطب شد کہ مادر
 مرا مشب بخسانہ و نیاے
 پناہت تا دہد در روز محشر
 بگفت آن زن مرا از خود کن اعلام
 کشید آہے ز دل فرمود سلم
 و غبار کردند با من اہل کوفہ
 طلب کردند و غمخوارے نکردند
 چو طوعہ نام اوبشنید و شناخت
 جبہ مسدود میسمان را کرداکن

و تا پیشہ عدوے آل اطہار
 براہ انتظار شجوسہ خویش
 مرا آب بن از حصہ بانی
 قحج نوشید و تسکین یافت و رباب
 بلبل آورد و طوعہ زین چہ مقصود
 مناسب نیست تا خیرت درین شب
 غریب من ندارم یار و یاور
 نہ بینی تا دیگر روز سیاے
 جناب شافع محشر پیر
 چہ نام قسمت آخراے نکو نام
 تباه از دست سلم قوم ظالم
 شدند از دوست دشمن اہل کوفہ
 باین غربت مددگارے نکردند
 میان حسانہ خود میسمان خست
 بسان یار حق در قلب مومن

میان حجب و خوش دل و جایش
 بر اے او طعانی کرد و محاسن
 طعانی داد و اثمار جهان یافت
 بسیر چون آمد و رفته کوفال
 اند و این جهان و این جهان
 نگر چون شد نصیر آن رشت بنیاد
 باین سو شکل و شویش خاطر
 چو آگشت عیب دیدان به عالم
 بمسبح آن عدوسه حق تعالی
 کجا مسبح کجا خیر و عیب
 ساد می رفت در کوفه ندا کرد
 که خلق سو مسبح در رخ نمای
 بیکدم گشت مسبح پند مردم
 که مسلم با خسیفه شد مخالف
 شود و خسانه هر کس که میدا

بگسترد از گرم فرشته برایش
 ز آب سرد و جامه کرد و محاسن
 ز جامه آب انصاف جهان یافت
 بچسبید و دید شد مستقر حال
 نسان چون راز سلطان کرد و محاسن
 حقیقت گفت و سوگند خدا داد
 بآن سو سرگشت آن سافر
 که آواره شدند اصحاب مسلم
 رخ آورد و بنب رفت بالا
 کجا مسبح کجا بوزینه خوش
 بن از حکم او هر وجه داد کرد
 بد ز خوشش بود هر کس نیاید
 عیب دیدان شد گرم شکم بود
 کنون رو پیش چون کرد و محاسن
 که شمع غارت گشت اموال و

<p>تقدیر هر که او را بهیشم آرد سوی درواز با لشکر فرستاد حصین را بنی سپهر شت خورا انقضی با کت خبا نه شود هر سو روان چون ریگ و رشت سپهر چون گشت پدید آن جفاکش همه اعیان کوفه حاضر آنجسا نوازشش کرد شت از حدیش</p>	<p>زمن امید صد انعام دارد براست قید سلم آن زما زاد مقرر کرد خطا لم جستجورا میان کوپ با جسد کرانه بهر کوگرد باد آساکند گشت بیزم آمد بیا رویا در خویش و غاکیشان به غواری مهیا نشانیدش قریب مندر خویش</p>
<p>بعالم بر کجا شورس پاشد خدا را مردم افسا و پیشه بحرص مال بے بنیا و خوشدل ز خونت از حق به تشویش خیال و کج با و پیشستی پیشش آنگاه نازل است</p>	<p>ز شتر انگیزه ابل و فاشد دواند اشتقیا از بغض ریشه بحسن عاقبت محروم غافل نخاسته شان زرد دولت پیمبر بجای حق پرستی ز پرستی قسم خوردن بکذب لکل حلال است</p>

حلیه سائے که بھر مال کوشند
 همان فسر زنده بایمان طوع
 بدام سر صر دنیا شد گرفتار
 خبر کرد و در مجلس طلب شد
 بحکم قصه مسلم بیان کرد
 دوران فسر زنده اشعث فسر فوج
 تیغ صر صر بسوی شمع روشن
 بر آتش قتل تنها لشکر رفت
 به حجه بود مسلم صرف طاعت
 که ناگه بعد ذکر رب سبحان
 نماز او چو عمرش یافت تهیم
 مصلما کرد و شمشیر برداشت
 برون آمد ز خانه تیغ در دست
 نه تیغ آینه از جوش صفا بود
 جفا کاران همه دورش گرفتند

بیک خر مهره صد ایمان فروشتند
 که واقف بود از محبمان طوع
 بیاب قصر آذر شست کردار
 بکشت عافیت برق غضب شد
 ستار شکر نور آروان کرد
 بهیچ و تاب خطالم صورت موج
 خزان سر گرم و تاراج گاشن
 پی تحریب خرمن صر رفت
 ز راه صدق مصروف عبادت
 بگوش آید صد پای اسپان
 قضا بعد سلام آید بهیم
 که از غد جفا کاران خبر داشت
 بقصد او ستم گاران بدست
 که پیداندران شکل قضا بود
 میان حلقه جورش گرفتند

بر آسنا حمله آور و آن دلاور
 مقابل هر که آمد رفت در نار
 اجل بر زور بازویش شنا گفت
 چنان قوت که مردی را گفت
 چنان عرش جسم لشکر افتاد
 بگشت آن شیر دل در کله چنند
 ز آب تیغ او طوفان چنان شد
 با خسر شد هجوم قوم مرتد
 که زان ضربت بنا به دین خود کند
 مگر چون حمله کردی آن دلاور
 چو عاجز شد سپاه و شت انجام
 در جور و جفا گردید مفتوح
 یاین شورش هم از زور خدا داد
 چو دید آن ابن اشعث تیغ بازی
 بگفت اے مستکرم ز خنده فرجام

پوشیز ز بر و با بان خود سر
 نه سب بر تن نه جان و جسم اشبار
 زبان تیغ غازی محرب گفت
 ز زور دست بر بام بلند
 که لشکر بر سر یکدیگر افتاد
 چل و پلج از سپاه مسلم پیوند
 چو قوم نوح خلق را نماند
 سیه دل ابن عمران ضربت زد
 دو دندان لب بالا بر افکند
 نمی استاد مردی در برابر
 از آنها اکثری فرستند بر ایم
 ز سنگ و چوب می کردند مجروح
 بدو رخ او بسے رامی فرستاد
 بترسید از جهاد و جنگ غازی
 ز بسے این زور دست و ضربت مصدا

مگر تاب ہمیشہ شکر نیاری
 امان دادیم موقوف این غاکن
 در امن ست بر رویت کشان
 نموار شاد و سلم اسے بھالکیش
 نباشد کوفیان را اعتماد
 مگر از کشتن گشتن به پیکار
 در خشکی لب و تشنه دہانی
 گرفت طاقت تن افکار بگذشت
 باو گفت ابن شعث بار دیگر
 بناچار قی سہول آن نامو کرد
 مگر از این طاووس ست منقول
 کہ سیداشت کذب آن لعینان
 بباز و طاقت پیکار تا ماند
 لعین از عقب زد نیزہ بر پشت
 بروافت و آن سہول باری

چرا خود را بگشتن سے سپاری
 بحاکم رو کنون ہمارا مکن
 ندار و اقبستل تو اراہ
 چکر و ندائل این کشور ازین پیش
 درین طوفان کجا با و مراد
 نہ پیکار و جرات ہا بسیار
 نہ ضعف جسم و فرط ناتوانی
 مجاہد پشت بردی را بگذشت
 امان من سید ہم تو سہکنی شر
 نہ جنگ و جدل از سر برد کرد
 امان اورا نشد بخار مقبول
 طریق غدرو عہدی گزینان
 با آن اعداے دین گرم و غامد
 پشت پاک در شہ پار بگشت
 زہر ہوش و هجوم فوج ناری

نمودند اهل طغیان دستگیرش
 سوار اشتترے کردند اعدا
 کش پاسبان و اشک از دیده پاش
 عجب دیدار بن عباس نادان
 به مقصود بزرگے دل نهادی
 نمود از شاد و مسلم گریه من
 مرا این گریه جبال حسین است
 که از مکر عینان و نکلیش
 جدا از روضه ختم رسالت
 نمیدانم چه طوفان خواهد آمد
 بسوی ابن شعث که پس رو
 بقول تو نباشد اعتمادم
 و لیکن با تو دارم التماس
 که کن از جانب من کس روانه
 که کما شفتیا گردید با هر

که شد بختیج دست دلپذیرش
 بدل خون فی نیا و دندان را
 بسیار و ذکر حق مشغول گردید
 بگفت کنون چرانی اشک ریزان
 بیادشش ویرین آفت قناری
 نباشد بجز خود اے فهم دشمن
 و لکن نالان براحوال حسین است
 ز غدر یونفا یان جفا کیش
 باین جانب بخداد و پاس بهمت
 چه آفت با مجسمان خواهد آمد
 نمودار شاد اے به عهد بد خو
 بدام مرگ میدانم شاد و دم
 بلب پیش تو آرم التماس
 بسوی حضرت شاد زمانه
 دروغ و عن با گردید ظاهرا

عجب دیدار
 بن عباس

اسیرِ ظلم اعدا این غریب است
 تو باشی گریه از راه برگرد
 قتل این شعث کردی کن
 غرض آن کفر بد عذرالم
 بیاب قصه مسلم را چو آورد
 به گوشش حال واقع چون ساید
 که خبر پیکار کردن من گفت
 بیاب قصه مسلم بخوبی
 برو چون تشنگی گردید غالب
 بر خمی از غضب این عسک گفت
 نخواهی یافت هرگز قطره آب
 بجا گفت ای دریا جایت
 بدو رخ و نصیب تو حسیم است
 عطش منجی جان زخمی چنان داد
 عمر این حریش آن حال چون دید

زمان قتل محمان بس قریب است
 باین جانب سیاهند برگرد
 وفا که باشد از بد عهد ممکن
 زوین غافل مطیع حکم حکم
 بایوان رفت و حاکم را خبر کرد
 برآشت آن حسین آزرده گردید
 بهو حرف امان دادن نگفتم
 بدو رشک شاز اعیان نشسته
 از ایشان آب را گردید طالب
 ز بے رحمی حسین بدسیر گفت
 بیای حسیم ناز و تاب
 نشیند ما در تو در عزایت
 خلود و دشمنان اند و حسیم است
 که بروی از تکیه تا توان داد
 بخادم کرد اشارت ساخت تا کید

که جام آب زود از زود آرد	بدست زخم تشنه سپارد
چو آمد آب و سوسن میل فرمود	ز خون آن آب و پیمان آلود
و اگر آب آمد و حاش همان شد	نخون آلود گشت و رایگان شد
جرمی بار سوتم سم ماند ناکام	که دندان مبارک ریخت در جام
نخورش بقت رگشت گویا	نیاست سم و گرا از آب و نیا
عبد الله همان ساعت طلب کرد	مچ بس رفت شیرانه جو نمود
ز رو به شیر و صحرا چه پرسد	ز فرعون سین موسی چه پرسد
نه کرد او را سلام آن شیر پر دل	که بانا کس از اهلیت چه حاصل
بگفتا خادو منم و ز بیم عا شش	چه فهمیدی نکردی چون سلا شش
بگفت اگر شسته خواهی کرد و قاتل	سلا شش چون نهام چیت حاصل
نکشته شسته چون از دست غدار	سلام البسته خواهم که لب یا
لعین گفت از سلام تو چه پروا	گشتم بیشک که گفت نه از تو بر پا
بگفت او چیت پاک از ظلم دشمن	که گشته بدتر از تو بجهت از من
ستگر از جوابش خشک گین شد	ز راه گم می گویا چه بنین شد
ز روج بر امام خویش کردی	دل ابل خلافت ریش کردی

مگر رایل ایمان از تو گشتند
 چه بدعت ساختی در دین اسلام
 بسے زین گونه مردوخدا گفت
 جوابش داد سلم با دل ریش
 نیز پیر و سیه این تنه بگفت
 ست محمد صلیمان دیو مانند
 توئی اسے ظالم تا کنن نازاد
 توئی کان لطفه خوار و کسیت ست
 شهادت را که سیدانم سعادت
 ز دست بدترین خلیق عالم
 باین شهر آمدیم بجز هدایت
 طلب کردند جمعی ز ایل اسلام
 و هم احکام با قرآن موافق
 ست مگر گفت حق شد آشکارا
 نمودار شد و سلم اسے منافق

مسلمانان پریشان از تو گشتند
 نفاق انداختی در دین اسلام
 بحق آل احمد تا ستر گفت
 دروغ ست آنچه می طے بخیال کش
 به بدعت آبروے دین حق ریت
 بدین مصطفیٰ احد ز حنہ افگند
 عجب از تو نباشد یعنی و فساد
 پدر فرزند و اولادے تقیست
 مرا باشد تمناے شهادت
 شوم گر گشتیہ هست اسیر ظلم
 عدالت تا کننم مابین امت
 پذیرد کار ایمان تا سر انجام
 نسایم امر با سنت مطابقت
 ندانست ایل رب هرگز شمارا
 خلافت را بجز ماکیت لائق

سیه رو گفت آن لایق زیریت
 کجا میخوار را زیب در خلافت
 شنید و کرد ملعون بذر باستان
 بحق حضرت سبطین و حیدر
 بس ناپاک ظالم ناسزا گفت
 با خسر گفت مسلم نیک دانم
 یکی از حاضران را از اجازت
 لعین گفت آنچه خواهی کن باین دو
 ایا کرد او بپاس و خوف حاکم
 جدا از مجمع اهل ضلالت
 یکی این است دارم قرض خویش
 به قیمت درع تو میخ من جدا کن
 و گرازی کن کند چون روح پرواز
 سوخم بویس سو باین عظم
 نمودند اهل کوفه بیوفائے

نمودار شد و مسلم او پدید است
 سیه کار و سزاوار امانت
 بزور ملک و کبر حکمرانی
 بحق عترت و آل پیغمبر
 خدایانی الحقیقت بر خود آشفت
 که از دست تو خواهر رفت جانم
 با و تا آخری سازم وصیت
 مجاهد رو باین حرف فرمود
 مگر او را اجازت داد و طالم
 مجاهد گفت دارم سه وصیت
 بقدر نفقه و در هم نذران بیش
 سبکدوشی شود آن را و اگر کن
 به پیغمبر و به تکلف منم به پرواز
 که مسلم شد بغیرت کشیده غم
 تو هرگز جانب کوفه نیایی

عجب دید الله وصیت با پیشینید
 مرا مالش نباش هیچ در کار
 نیم در دهنش من نیز مانع
 حسین البته گرفتارم نماید
 حسین پس بگره حمران را طلب کرد
 که مسلم را بر بام ایوان
 کند از تن چو مرغ روح پرواز
 نمودارشاد مسلم سینه زار او
 اگر بودی ترا و لطف حلت
 رحیم آن حسین بخاست جلا و
 با وج بام ایوان برد او را
 بد کرد حق قسا بود مسلم
 شمس رت کبر بر زبانش
 بدرگاه خدا هر دم مناجات
 که یارب تنگ بر اهل دعا گیر

بجز این
 چیزی نیست

چنین گویا باین سعد گردید
 همان کن آنچه گفتست آن دل افکار
 دلم بر قتل او ز گشت قانع
 بقب رشتن و غارت در آید
 برو تا کید آن مرد و در ب کرد
 سرا و کن جبهه از تیغ بران
 تن او را بر قیصر انداز
 عجب نبودز تو این ظلم و سید او
 میان ما و تو بودی قرابت
 بحال حسته غمت کرد فریاد
 بدار مرگ محسمان برد او را
 بحدوث گویا بود مسلم
 در و دے بر پیله بر زبانش
 برت کبر یا هر دم مناجات
 قصاص من ز قوم بی وفا گیر

پس آن جسد ایمان جفا کرد	که سر از جسم پاک او جدا کرد
تن و سر را بنجاک از بام انداخت	ستگار خشت در اسلام انداخت
بنزد حاکم آمد یک لزان	پیر سید او چو هستی پریشان
بگفت او چون سراسیمه بریدم	شبیبه مرد و بیست ناک دیدم
که انگشتان بدندان می گزید	بسوس من بچشم قهر دید
بطرز دیگر آمد این روایت	چنین کرد دست راوی این حکایت
که پیش از قتل مسلم دید اخیال	زیبیت خشک شد دست ابرو اخیال
بحاکم چون رسید این حال نامرد	حضور خویش آن ملعون طلب کرد
شد نیداحوال و آمد در تبسم	بگفت از بردی شد هوش تو گم
نمودی چون خلاف عادت این کار	خیال شد بچشم تو نمودار
ستگار پس دیگر دستار	سک ناپاک را آن حرف ستار
چو او آمان بیداد گردید	جمال حضرت خیر الورا دید
ز دهشت زهره مردود شد آب	به مردود چشم رفت بیتاب
ز بعد او بیداد حسری	روانه کرد مرد زشت شامی
که ظالم لقمه دین خویش درخت	بکار مسلم نظم سوم پرده خست

در بیان شهادت یانی و فرستادن بن یادی چون سر اسلام وانی بجانب

دل تن نازک و این گونه آلام	نویست چون بخیزد و موبراندام
ندارد و گوشش من تاب سماعت	چرا یارب نمی آید قیامت
دل خواهد که گرید چشم خندان	که گرد جسم عالم غرق طوفان
نشان از مردم و عالم نمساند	در آغوا گو وجود هم نمساند
پیشم قاتل مسلم گراید	بجسم خندان دل پر غم برآید
گرفتارش نسایم در عداوت	که یایم از خدا عادل خطاب
ستم اینت حداین تمثیت	ز مسلم حال یانی نیز کم نیست
عبدالله ملعون جناکیش	برو نفرین ز عالم پیش از پیش
جناک بسته که بخفت کرد	حضور خویش یانی را طلب کرد

چو یانی زور و آمد بر آشفت	غلام خویش را آن بیهیافت
ببرین را برون از جمیع عام	بگش بحر رضای حاکم شام
زباننش کاش میگشته برین	که بیخوت از خدا شد شوخ وین
رضای نبه را کرد آن بد اطوار	مقدم بر رضای رب وادار
محمد اشعث و دیگر گسان هم	شفاعت خواهد اگوشندان دم

اگر سے کے سودے نہ بخشید
 غلامش بے خطا را بردیرون
 یہ ہانی ضربتے زوآن سیدل
 لب ہانی و این گفتار جانگاہ
 الہی بارضائے تست کارم
 رسان در بارگاہ و قربت خویش
 غلامِ آن حسین زد ضرب دیگر
 لعینان دولت عقبے خریدند
 خوشحال شہیدان خوش انجام
 برائے قاتلان لعنت پذیر
 سبر ہانی و سلم جانب تمام
 مفصل حال و بالتفصیل واد
 چو این نامہ نیرید رویہ دید
 ز شادی و فرح بالید ز خویش
 سگر غافل از آوجگر ہا

بخشم اہل حسین آزرده گردید
 ہما نے را بحال اوجگر خون
 مگر کارے نشد از ضرب حاصل
 کہ خود ہر کسے با شتر الی اللہ
 عطا کن در بلا صبر و قرام
 بن جایم بطل رحمت خویش
 کہ حاصل شد بحق آن خاص اور
 سبکہ و شان بمنزل آرمید
 ہمیشہ در جہان و عیش و آرام
 عذاب آخرت در دار عقاب
 روانہ کرد و بیرون شد از اسلام
 بنامہ کرو و تحیر و فرستاد
 سربا ہم نظر افگند ز خندید
 باین تفریح تفسیرین بر جھاکیش
 کہ بر باب و مشق آویخت سربا

<p>بصد لطف و دود محمد و لوازش شنیدم بر سر راه است شبیر ورود و بحسب اتفاق است بقصد قتل سامان و غاکن نگرد و تاتش بے سرنگرد نوید فتح جان افروز نویس نمودم من یکے انشا تو صد کن مشکفته ملک من گرد و چو گلزار بر اعدای امام پاک نفرین سه شنبه از سه ذی حجه ششم</p>	<p>جواب نامه ملعون بنمازش نوشت و کرد در مکتوب تحریر روانه جانب ملک عراق است بسعی و جهد ضبط راه ما کن چنان کن تا مسافر بزرگردد نیز مردم حال او هر روز نویس بقماش کوشته بیرون زند کن اگر گردوز و برکت ده این خسار بے بود داعی دشمن دین خبر و جاسم آه نزد مردم محرم ران مادر او را شهادت</p>
<p>در بیان شکر کردن جناب سید الشهدا بسو کوفه و شهادت عبدالمید لقطر قاصد حضرت من و تو هر دو گریم در غم شاه ز چشم من شود صد بحر جاری ازین دیار کشتی بسا حل</p>	<p>بیلنامه زخم کن سال جاسگاه تو کن چون اینیسان شکباری ازان نیسان شود فیض حاصل</p>

حسین ابن علی مقبول سرور
 ندید از دست اعدا چون سلامت
 وینا آه آه از دور گردون
 بعمره حج بدل کرد و سفر کرد
 نیز پدر و سیه ملعون بد اسخام
 که در مکه بان سیدستیزند
 به سالم این خب چون عالم گردید
 که شیرب شد تخی از این جامه
 خندان آمد بتاراج گلستان
 زمانه تیره و تاریکست بالکل
 ز راه این صالح میکند ذکر
 مگر فستم چون زوشاه دیباج
 نظر کردم در افلاک و انشد
 طایک آنقدر گشتند نازل
 نمودار شاه حضرت گرنخواهم

چو گریه عانی و لبها آسمند
 به مرگ آمان شد ماه امانست
 بهای گشت ناحق تشنه خون
 که خوف از اشتیاق بد گهر کرد
 مقرر کرن بود ابنوبه از شام
 میان کعبه خون او بریزند
 حسین هر صاحب سلام گردید
 وطن آواره شد سبب محرم
 ز گلشن شد روان سرخوایان
 که شد شمع فرار مصطفی شکل
 که کردم در مال این سفر فکر
 سوای افلاک سرب و شمشیر
 نزول تقدیر میان بهر انتها شد
 که از احصاست واقف بر عالم
 باین لشکر که شده انجاء اسم

<p> که بگریزند گمراهان بفرسنگ چو قوم نوح و قوم هود غارت همه سگ طینتان خسری گردند بود در آب و گل ذوق شهادت رضای من رضای حق تعالی است بس از دور بینان حق آئین خطرناک از خیال رزم گشتند سر از غم سفر حضرت نه چید چو شوق گشت انور ثعلبیه نبرد یک امام خویش آمد که گردانی بگو احوال کوفه چاکویم حال و قال شان چاکویم با ولا و امتی تیغ شان ست خدای پاک سازد هر چه خواهد فساد انگیز با سوسان ظالم </p>	<p> کنم با دشمنان نوشتن جنگ شوند اعدای من در نیم ساعت لعینان در دمنه تغیر گردند مگر دارم بدل شوق شهادت دل و جانم فدای حق تعالی است بس از خیر خواهان شریفین بجزرت مانع این غم گشتند مگر گفت کس سودی نه بخشید چو آمد فوج شاه ثعلبیه بشیر غالب از ره پیش آمد از و پر سید حضرت حال کوفه نمود او عرض حال شان چاکویم دل آنها بسوسه خادمان ست نمودار شاه و شاه مقبول سرمد خبر دادند و کوفه بجا آم </p>
--	---

که قصدش این سحر است
بقتل جنگ حضرت آن شکر
را نبوده سپاه آن سید دل
به منزل چون رسید آن شاه ظلم
نمی دانست حال قتل مسلم
بابل کوفه مکتوبه رقم کرد
که آمد نامه سلم بسویم
که رسید اگر بر حضرت دین
چو قاری گشت از تحریخ نامه
روان شد قاصد و وره گرفتند
نداد او خط با نخواست صد چاک
ستم کاران از گشتند و لیش
نیاز خط بگفتند ناپار
حصین او را بحفظ چنین خط سلم
غضب این زیاد بجهت حیا کرد

ز شرب و در حسب اتفاق است
روانه کردش کرب و لشکر
زمین پر شد ز منزل تا بمنزل
که ناشناس قاصد پیست مرقوم
نه در خاطر خیال قتل مسلم
پس حسد خدا یزید قلم کرد
که از مضمون آن بشگفت رویم
بود یارب بخیر انجام آمین
بعبد الله لفظ شد و ادا نامه
مرد پیشگان ناگه گرفتند
نکرد و خط از قوم شفاک
بان نامه پیچیدند بر خویش
مگر کردند قاصد را گرفتار
بکوفه کرد راهی پیش مسلم
که او صد پاره آن خط را چو کرد

بگفت او تا ازان واقف نگردی
 زیاده و غضب شد گفت عذار
 سواست آنکه زانها با آگاه
 و گرنه با تو گویم امر دیگر
 حسین و مرتضی را تا نرا گو
 جز این هرگز نباشد در شکاری
 بگفت آن نامور اسم گویم
 برآمد بر سر منبر و فادار
 پیشت مصطفی پر دانت مومن
 ز مهر شبیر و شبیر دم زد
 بسجود و زیاده ای حیا کرد
 بر اولاد امیه کرد نفسین
 بگفت آمد قریب کوفه شبیر
 خوش آنکس که گردو یاور او
 رسد تا او اگر نیکو شست است

خیانت در امانت نیست مردی
 ترا اکنون نباشد چاره کار
 که بودند اندران خط قصه کوتاه
 محفل بر آبالای منبر
 علی و مصطفی را تا نرا گو
 ز دستم گشته خواهی شد بخوای
 مگر او دیگر البسته پویم
 شناس حق تعالی که بسیار
 بحدی مرتضی پر دانت مومن
 بر او دین حق مومن قدم زد
 بسجود و زیاده ای حیا کرد
 بر اعدای امیه کرد نفسین
 بگفت اسلام عریان کرد شبیر
 خدا سازد سر خود بر سر او
 که آنجا دو رخ است نجا بهشت

<p>ازین گفتار حاکم در غضب شد روایت کرده اند از باب اخبار آن حضرت قریب آب بر خورد مگر آن خضر صوابی شهادت</p>	<p>شبهه را راه حق مقبول رب شد که فرزند طریح نیک کردار رو منع سفر بسیار سپرد روان شد در تنگای شهادت</p>
<p>شریک شدن ز سیر قین در تنگای راه با حضرت</p>	

<p>بِعالَم هر که توفیقش رفیق است گوارا کرد و سرور و رفیع چنین ابل خبیر که در عالم مار بمهر شمل که شایسته بود مگر بهر ایام حسن و در راه که شامل در رفیقانش نباشد از آنها هست لعل و لغو که آه قاصد سلطان ابرار صد از گشت تقدیر تو یاور همه در حیرت افتادیم خاموش</p>	<p>خدا خود بجز او خضر طریق است خدا بخشد در ویرانه اش گنج روان در دشت بود آن شاه ابرار ز سیر قین با او سفر بود ز دین خیمه دور از خیمه شاه بذیل هر طریقانش نباشند خیمه چاشت بخوردیم روز بزو یک ز سیر قین دیندار طلب کرد دست فرزند پیغمبر ز سیر قین هم بیکانه از هوش</p>
--	---

ز بخش گفت این نباشد چنانچه
 طلب سازد امام مالک گل
 زن او گفت و طالع یاور می کرد
 ز جلای خویش رفت و باز آمد
 درختان حیره از شادی چو کوب
 بجوئے خشک آب رفت آمد
 از انجا گنج خیمه کرد و بر پا
 طلاق داد باز و جبهه بود
 من از دایم هوا و حرص رستم
 اگر سرمایه صدق بختین است
 ز نش گریان شد و گفت ای کوه
 اگر خواهم که تو در روز حشر
 مرخص شد ز زوجه نیک کردار
 و در راه حق سیر که خواهد
 در روزی نصیحت کرد سلمان

که این حیدر روزی است شبیر
 درین فتن مرا باشد تا تل
 خضر توفیق گشت و بر سر می کرد
 اگر آن خاطر شد و منت از آمد
 جبین چون گل شکفته خنده لب
 تو پنداری شباب رفت آمد
 قریب نیمه های شاد و والا
 که زود در ایل باشی آنجا مقصود
 کمربند یار شبیر بستم
 بر پیر پایی این سلطان وینست
 نشینم شد که شد بخت تو سیدار
 مرا هم یاد کن ز جیب
 بیاران و فقیهان که گفتار
 رو در جایی دیگر که خواهد
 کنار آب در جنگ لیان

شود روزی که جنگ کرد با ایشان	فدای شاه دین سازم سرخوش
ز سبب تقدیر آن دین دار ممتاز	که آخر از شهادت شد سرفراز

رسیدن خبر شهادت مسلم نجیب علیّه

خوش آن مرد و نیر و خوش اطوار	که باشد خیر خواهر آل اطهار
ز عبد الله و مندر شد روایت	که مار گشت چون از جج فرخت
بصد عجلت روان گشتیم در راه	رسانیدیم خود را تا بان شاه
بدان سرعت که بر آید بگلشن	بدان سرعت که میر آید بر وزن
بدان عجلت که با و بسجگانان	رسد و دست گل و گلستان
براه کوفه مرد گشت پیدا	ز ره گشت چون او دید ما را
رسیدیم و با گفتار کردیم	ز حال کوفه استفسار کردیم
نمود و اطهار آن مرد مسافر	که خود گشتم بچشم خویش ناظر
بجست مسلم و مانی رسیدند	تن شان که بکوا عدل گشت پدید
عبید الله سفاک بد انجام	فرستادست سر را با نپ شام
نمودند اهل کوفه یوسفائی	با و ل آفت و آخر عبد الی
گفتم این خبر با شاه و ایشان	شنید و شد شیره مظلوم گریان

عبد الله و مندر شد روایت
که مار گشت چون از جج فرخت

دش در سینه چون ماهی طپان شد
پیشان حضرت آن مقتدا هست
خبر شد چون بفرزدان مسلم
پس ماتم بخود با عهد کردند
بلت از خیمه بی شاه عالم
بیک سوز و جبه مسلم بزاری
سر شک زینت و کشتوم و جوش
امام آمد بخیمه و او تسکین
از الطاف و کرم آن شاه ابرار
چو آمد بکعبه شد در زبانه
خبر آمد بفرج شاه و بجاه
نقش بر جاد در غیبت و گردوغ
شکرک از چشم بارید و عاکر و
بحال دوستانم رحم داور

مگر و شکر باری تر زبان شد
قوی دل کرد و حجت از خدا هست
که رفت از ظلم اعدا جان مسلم
نگر و دنا عوض هرگز نگر و نند
شدا و از فغان و شور ماتم
و گر شود و تهر شش و بیقراری
ز بس بر سر زدن گشتند بیوش
نمود آن بیکان را صبر یقین
نوازشش بر پیمان کرد بسیار
مقدرداد داغ نوچ لاله
که عبدالله یقین شد شهید آه
رسید از دست اعدا و اغ بر داغ
بصد زاری ز خالق العجب کرد
بمن کن بسع ایشان را به شش

ملاقات کردن خربالشکر و سدا گشتن و گفتگوی یکدیگر

کے کود و ریشنی ہمیشہ دارد
 منعمی را که باشد خود کند
 دوران منزل امام حسد و عالم
 رفیقان و حسن پیران جمع گشتند
 فزاسم صورت انجم یک برج
 نمودار شد آکن مشاهد گمانه
 همه رخ تافتند از یاری من
 کجای رونق ببار محرم شد
 نه تسلیم ماند در عالم نهانی
 به عبدا که نقطه حسد و غاشد
 فساداری که با من یار گردد
 بقتل من شد آمان ظالم
 از من خواهند بے دینان مطلق
 مگر کار سے نہ از یاری گیر من
 درین طوفان مرا باشد خدا بس

ز انجم امبور اندیشه دارد
 ندارد بار خود بردوش دیگر
 نمود اصحاب و یاران را فراهم
 همه صاحب تمیزان جمع گشتند
 گمراہ شمین گویا یک دُرج
 کمون گشته شد از من زمانه
 ابا کردند از غوار سے من
 خزان آمد بگلزار محرم شد
 ز جور اشقیای گشتند فانی
 کی یکس گشته تیغ جفا شد
 قبتیل خنجر غیا کرد و
 علم تیغ امیت شربہ ہاشم
 عوض از گشتگان بدرو خندق
 مخالف راست مطالب از سرین
 بلا سے خود بخوار حسد بر سرین

بمن باشد بجا هر کس که خواهد
 قیامت را استماع این خبر شد
 کسان را که حس مال و زر بود
 خندان دیدند چون آن تیر و چنان
 جدا از خدمت آن شاه گشتند
 خدا جو یان شریک حال ماندند
 و سیران را کجا پروا شد بود
 که تا تیغ ست جوهرست قاسم
 و سه منزل و گر چون قطع گردید
 به اصحاب و غلامان حکم شد
 که اسبها آب بردارند چون ایر
 و گر چون قطع در راه سفر گشت
 کسی زان جمع گفت الله اکبر
 گفت اشجار و رخسار و نگاه اند
 چو شمشیر یقین فوج حاصل

شود از من جدا هر کس که خواهد
 زمین و آسمان زیر و بر شد
 شمع و جهان مد نظر بود
 جدا گشتند چون برگ و رختان
 پریشان و ذرات را گشتند
 حضورش باستقلال ماندند
 رضای حق تعالی در نظر بود
 شمع مهر با هر ست و اعم
 کنار آب آن خورشید تابید
 چو سمنه نیک نامان حکم شد
 شود در تشنگی تا دل نه به صبر
 زمزمه ارض و سما و امن شد
 سبب پیدا ز سبب بهیمیر
 و گرفت این نشانها سپاه اند
 سوسه کوسه در آنجا گشت مائل

اما ستم تا ازان انبوه باشد
 رسیدند اهل دین نزدیک کسار
 مگر از شدت گریه پریشان
 ز سوز دل عرق بر رخ هویدا
 بدن از گزیده انس بارخانه
 حضور شاه و ایشان صف کشیدند
 بحکم شمشیر آنجا خیمه برپا
 ز بس ابرت هر جا در نشانست
 بسیرانی شان شده داو فرمان
 بحکم شده کریمان آب داوند
 همه یاران حیرت گیر گشتند
 چو شد وقت نماز ظهر و اصل
 بلب آورد و رانبوه خدوق
 بگوشش آمد چو آواز قاست
 سر ایل مبارک پاک و زیبا

سپهر ایشیت سوک کوه باشد
 حر آمد با هزار اسوار و نحو سوار
 ز فرط تشنگی لب با بندگان
 ز آتش آب چون گردید پیدا
 زبان در هر دهن گویا زبانه
 باین سو هم رفیقان صف کشیدند
 توقف کرد این شاه بطحا
 سخاوت حصه این خاندانست
 گمرا یارید حیرت انبیا
 که با اسپان بایشان آب داوند
 همه سپ و شتر سیراب گشتند
 بحکم حضرت سلطان عادل
 اذان ظهر حجاج ابن سروق
 برآمد از خیم پاک حضرت
 ردا بردوشش شده تعلین و ریبا

<p> رفا بردوش خلق رحمت رب میان بردوش کرباے والا پس نصرت نبی فرمود ارشاد پیای نامہ ہا گردیدم قوم کہ زود آرنماے نیست مارا کنون ہستید اگر عہد محکم و گزشتہ اید از عہد و بیجان یہ محنت ہا چہ انباز کردم ندادند آن ستم کشان جواب اشارت کرد و حرار شاہ و دشمنان نمود و عرض این کے قیونم اما ہم ہر دو عالم پیش استاد نماز ظہر با فز زنجیر و وصف از پیر و خان معبود نماز عہد ہم با ہم ادا شد </p>	<p> بیباغین تاج فرق کو کعب بجا آورد و حمد حق تعالی سفر از خود پسند من نیستا و بسوگند خدا گردیدم قوم اماے پیشوا کے نیست مارا دلہم از عہد نو سازید خرم ثبات پاس قول و خون نیردان بسوے موطن خود باز گردم نیامد هیچ از ایشان جواب نماز خود و بوج خویش بر خوان ترا سبط رسول اللہ و انعم شہنشاہ معظم پیش استاد ادا کردند با ہم ہر دو لشکر بشکر نیمہ رسم میسرہ بود چو فارغ از نماز ان تقدست </p>
---	---

بایشان گفت حق من عیان است
 تبر سید از خدا حق را فتنه سید
 خلافت اهل بطلان را نریزد
 به پیر نیرید از اهل جهالت
 نیرید روسیه را اقترا چند
 و گرد عهد و ورقه نبردید
 مرا هم کار با اهل دغا نیست
 کنم و امن را از خاک کینه
 به گفته تند نا واقف ز کاریم
 به عقوبت حکم سلطان عرب کرد
 همه آن مستکران امکار کردند
 که ما فرمان بر این زیاد ایم
 نه هرگز از تعرض باز مانیم
 بقوم بیوفای فرمود حضرت
 حکم خمر و فحشاء و فساد

گوا حق زمین و آسمان است
 ز قتل آل بنی مبرهرا سید
 امامت باد و خواران را نریزد
 خد را زید از کفر و ضلالت
 پرستیدن نشاید آتش و تنگ
 نوشتید آنچه آن را محو کردید
 اسید یاری دین از شما نیست
 شوم راجع نشینم در مدینه
 خبر از نامه و قاصد نداریم
 گفت آن نامه با خیرین طلب کرد
 بسط مصطفی اظهار کردند
 بجکش رویان جانب نهادیم
 ترا در پیشگاه او رسانیم
 گوارانیت بهرگز این ندانست
 سوار مرکب ان گشتند اصحاب

<p> سوارِ دوش احمد گشت اسوار بگردن صورت عیسیٰ برآمد بسوسے خطاب تیز نقشه شد نشید در عزایت مادر تو اوب مانع مگر گشت و همی گفت جوابش دادے یا ابن حیدر چہ گویم غم غیر تعظیم و کرامت زبانم در دهن چون شعله سوزد بسوسے کوفه او میگردا صرار برائے جنگ مارانیست فرمان بروسوسے وطن از راه دیگر کہ شاید صورے دیگر برآید نگردم مبتلاے این بلا من ز راه قادیسیہ سوچے چپ رو بآتش و از دام فوج خطم </p>	<p> به پشت اسبش تان بستند چون بار فراز طور چون موسے برآمد همه فوج مخالف ستره شد چینخواهی نگویند با داسر تو دل خراش غایت آشفست گرفتے دیگرے گز نام مادر بحق خست خستیم رسالت اگر گویم جوابے لب بدوزد به شرب بود روے شاه ابرار بآنز گفت خبر با شاه و ایشان سوسے کوفه نهانے گرنگاور بحکمے نویسم انچه باید شوم از دام گر اسے رها من نمود آن وقت آن شاه ملک خو روانے یک طرف شاه و دو عالم </p>
---	---

خراگفت آهسته بحضرت
 اگر نوبت بجنگ آید به لشکر
 ترا سوگند رب زینها خذر کن
 نمودار شاد از مرگم چه پاک است
 شهادت در ره دین حق پستیست
 نه از خود من باعدا میکنم جنگ
 چو خورشید ز نیسان کلمه حق
 غرض طاعت منزل و کشاکش
 سحر چون اشتران را بار کردند
 بروی اسب شته را خواب بر بود
 کلام یاس با حسد خداوند
 بپرسید از پدر آخر چه حال است
 نمودار شاد و شه دیدم بر ویا
 گفتند این مردمان طی هر قدم راه
 شدم واقف سخن بر روی من بود

که همسرا من اندامی متفاوت
 بغربت گشته خواهی شد مقرر
 هوای جنگ شان از سر بد کن
 شهیدان را تمنای هلاکت
 بندی در رضای حق زبستیست
 با مر حق قتال میکنم جنگ
 نماد اسب و شد و رفوچ ملحق
 گوی افسرد که روشن شد آتش
 سفر اصحاب صدق آثار کردند
 چو چشم از خواب شد بیدار فرمود
 علی اکبر که شته را بود و فرزند
 که بر لب های اقدس این مقام است
 که مروی بر رخ من بود گویا
 اجل میکن با ایشان است همراه
 خطاب مرو گویا سوخته من بود

گفت آن شاهزاده نیست پروا بخاصان خدا با که نباشد شبه والا بحق او دعا کرد گذشت آن شاه چون از منزل بطین که مایم از حق و حق است از ما که دنیا بجز گف خاک که نباشد تنای او به تسلیم و رضا کرد بقطع ره برون از منزل بطین که لب به شوم گشته درین راه نمودارش و حضرت دیده اتم جواب تن و اعضا من از هم دیدند که برین حمله کرد از جمله اقربان ز جوشش گریه بر یا گشت ماتم	ز حال غیب حضرت را خبر بود ز درگاه خدای بود آنچه فرمان ز تیغ نیکم اگر بے سر گشته ترفع بر اذیت بود موقوف زین العابدین آمد روایت که در راه سفر هر بار حضرت
--	--

بیان ورود حضرت بارض کربلا و برپا کردن خیمه در آنجا

که سبط و نائب خیر البشر بود بجا آورد سلطان شهیدان بمحشرش فاع محشر گشته شفاعت بزه مات بود موقوف که در راه سفر هر بار حضرت	ز حال غیب حضرت را خبر بود ز درگاه خدای بود آنچه فرمان ز تیغ نیکم اگر بے سر گشته ترفع بر اذیت بود موقوف زین العابدین آمد روایت
--	---

بس از حال سخی یا دسکرو
 که تحفه پیش زن کو بود بدکار
 چنین میگفت و طے میکرد منزل
 همین از نو کبر میخیزد بو دانتارت
 پس منزل مانند آن شاه و بیجا
 چو روسیکر و حضرت سوے دیگر
 چنان مانند گرد آن بوالفضولان
 بارض کربلا آخر رسیدند
 و آنجا اسپ حضرت گشت ساکن
 بدل زوار کرد و شد همان حال
 پیای اسپ نعل آهنین است
 نمودار شاه نام این زمین بیت
 همگفتند و اردو کربلا نام
 شنید و اشک حسرت ریخت از چشم
 گفت این موضع کرب و بلا است

بظلم و جور اعدایا دسکرو
 سرا و رافراستاد کفزار
 قدم در راه و سوے کبریا دل
 که مثل اوست ما را هم شهادت
 سپاه شام و کوفه ماند همراه
 همی گردید در راه لشکر
 که حضرت راه تنگ آمد ز غولان
 پس در کرب و بلا آخر رسیدند
 قدم برداشتند غیر ممکن
 تصور کرد آن شاه خوش اقبال
 از تقنا طیس شاید این زمین است
 چمنی گویند این را مالک شمسیت
 بود هم مارچشم نینوا نام
 چه خون دل بغرت منحت از چشم
 مقام محنت و رنج و غنا هست

<p>بلا آرد بر بای سعادان بیاسازید اینجا نیمه من غریبان را همین جا بے ملک است همین جا خلق آید از دور دور</p>	<p>شود آلود خون شهیدان که تار و زخم این است مسکن زیارتگاه خلق این جا پاک است شود شهرے درین ویرانه مغمور</p>
<p>در بیان فرستادن ابن یاسر لشکر به لشکر باقری عمر سعد را قتل فرزند حیدر را علیه السلام درین عالم که از زخمیم بلاست خصوصاً بمهر خاصان الهی تقرب هر که دارد با خدا پیش امام دین بخاصان خاص تر بود روایت کرد انداز باب ما تم بقولے روز ششم بود آن روز زجسرت بود آن شصت و یکم سال گل آمد و شست ویران بوستان شد به ذره ذره دعوائے انا الشریق چنان شد کثرت افواج بدخواه</p>	<p>فلک از ماه نو شمع است در دست بود افزون درین دنیا تباهی بدام آفت است او بتلا پیش بلایش زان بزرگ از هر شب بود که تاریخ دوم بود از محرم که در دشت باشد رونق فسرور که آمد از وطن سنا و خوش اقبال زمین از فیض مقدم آسمان شد لب هر برگ و آواز انا الباق که چون باب امان سند و دشت راه</p>

روستن بهر جا گشت چون بشد
 خيام خود در آن صحرا پيا کرد
 با حل خيمه سبط هميشه
 لب دريا هوای جانفزا بود
 هوای سرود و دريا در روانی
 حسين ابن زيارت کروات
 طلب کرد ابن سعد بدسیر را
 چنان افتاد ضرب حرص دنیا
 بحر ص دولت و نياز ناز او
 بجمع چار آلف اسوار نامرد
 مگر اصحاب فیل آن فوج شمر بود
 خود آن مردود و رب آید بمسجد
 که فرزندان يوسفیان کریم اند
 نواز شهبایاران مینمایند
 مراد اوست فرمان حکم شام

اما هم سن ما با خویش و بیو منده
 مقام آن جازو را شکیا کرد
 لب کوثر بنای قصه گوهر
 براس تشنگان معجز نما بود
 دم عیسی و آب زندگانی
 چو شد از آمد حضرت خبر دار
 اسیر گشته نمود آن بدگسار
 که روگردان شد آن کافر عشقی
 بدوزخ دین و دانه افتاد
 ز کوفه رو بدشت کربلا کرد
 که ندیم کعبه او را نظر بود
 بمنبر شد بر مردم گفت منفرد
 همدار باب اموال الغسیم اند
 کرم پر دوستداران مینمایند
 کنم باخیر خوانان بدل و انعام

پرسند هر که اورا یاد آن زر	کشند سر هر که پامال است آن سر
فرو آمد ز منبر بدل زر کرد	زر ز ملو سیان را سپهر کرد
بپای خویش بیدینان اشرا	دراقتا دهند در آتش نگونار
شقی تر شد در افواج کین بود	لعین ابن لعین ابن لعین بود
نیشید از جسم کعبه	روان گردید با فوج کشیده
پس اوشیت بالشکر روان شد	روانه ابن اشعث بعد از ان شد
فرستاد آن لعین لشکر بشکر	برای قتل فرزندان حیدر
بصحرائی هزارا سوار شد جمع	بقوای بعض ازین بسیار شد جمع
باین جانب امام اصحاب خود را	سپاه خویش را احباب خود را
فراهم کرد و خطبه خواند و فرمود	که من بنید کاین گفتار مردود
شدند از حق سراسر دست بردار	که بربند بر باطل جفا کار
مران بود امید کامرانی	لبالب گشت جام زندگانی
مقام محنت و دروست دنیا	که دارو تیغ کین و دروست دنیا
بسیار یوسف و شان نختند و خاک	لباس سستی شان گشت صد چاک
خوش آنکس که رسید از قیاست	نهد بر سر ق خود تلج شهادت

حضور مصطفیٰ اگر دو مکرم
 مرخستیم رسالت و اوقیان
 سرپای زخم برمال دنیا
 کسے کو هست محکم در رفاقت
 بحشت رتبه او هست بالا
 زیر قین شربت یاب و نجاست
 که یاشاؤ زمانه فخر عالم
 اگر می بود در دنیا فانی
 نمی کردم بر بازی تامل
 بدست من اگر دامن پاکست
 اگر تاجیخ باشد از طلا تل
 مرا از دامن دولت خدا داد
 اما من توئی اسے من نیست
 بلال آن ابن نافع نیک اختر
 جہ توارنخا کیشان چه بر وشت

بدرگاه خدا اگر دو معتمد
 که سر باز مبر اور رب سبحان
 بدست آرم عروج ملک عقبا
 بجان گرد و خسریدار شهادت
 که سر باز و براو حق تعالی
 بیان فرمود و یاری از خدا خواست
 منم در یارب تو چیست و محکم
 بر اسے من حیات جاودانی
 براہ تو کہ هستی مالک کل
 مرا از کشته گردیدن چه پاکست
 بود کم ہیشم از یک دانه زول
 نخواہم دولت خود و شتا و
 من و صد عالم جان خاک پایت
 ستاد و گفت یاس بے پیہر
 ز دست بدست ایشان چه بر وشت

ز دنیا تا بقیع میل فرمود	را صاحبِ منافق و ربا بود
امامِ سرور و عالمِ والدِ تو	علمی شایسته خطبم والدِ تو
ز دستِ قاسطانِ کفر و دل	ز دستِ ناکسانِ زشت و باطل
ز دنیا رفت آخر شد بخت	کشیدند و اصل شد حجت
بدستِ این گرو و نکبت اندوز	تو گشتی بقتلایِ بیخِ امرو
کشیدند از خطِ تبعیتِ تو	کنند هر کس که خلعِ بیعتِ تو
برو حشرِ رستن کے تواند	ضرر با خویش تن نادان رساند
بجانِ قربانِ تو یاسِ بطلِ احمد	من و دامانِ تو یاسِ بطلِ احمد
پیر از محرو و لایِ تورگ و پوست	عدو سے دشمنِ تو دوستِ بادوست
کنم تمسیرِ حکمِ تو بصد جان	بجا آرم تسانیِ انچه روان
ہلاکم بدخواستم شذر خورشید	مرا از خدمتِ تو هست امید
بریر با وفا بر خاست از جا	چو شد ختمِ کلاش پیشِ مولا
کہ مثلِ تو امانے داد مارا	کہ سازم شکرِ احسانِ خدا را
بدامانِ تو دستِ من ہمیشہ	انگونِ بایں تو گردنِ ہمیشہ
تن من خاک و خاکِ آوارہ گردو	اگر اعضا سے تن صد پارہ گردو

<p> اگر از جد تو میخواهم شمع شفاعت بگذازند از و غدا ببال او را و همیشه سزا و عقاب بامند فراق ست از خدا و از پیوسته که کوثر موج زن و با حاجت از و بدبخت تر و بگنایا شد سخن گفتند از حسن عقیدت گناویاس سوئے اقربا کرد بمنگام تباهی دست برداشت که یارب این جفا کاران مفاک کشیدند از و توبیخ گفتار که ایشان زن نگذار و گس را تو یاری تو یاور شو بغربت خدا جو یان کم اند الله کعبه </p>	<p> نگروم دست پرواز از اعانت کنند آنها که سابع آل او را پس مردن گرفتار غدا باند جدائی از تو ای مولای رهبر عجب روزیت این روز شهادت کسے کوفه یی سر و زنا شد بدینسان دیگران هم پیش حضرت امام پاک ایشان را دعا کرد بدرگاه اله دست برداشت که یارب این متمکاران مپاک تلف کردند حق آل اطهار سخط کن بر ایشان حق رسو را تعدی می نمایند اهل بیت شدند اهل شقاوت طالب زر </p>
---	--

آمدن و لا ادرید اعانت حضرت غریب حسین علی بن علی و خجک کردن کافران و تائبان و روان آنها

بشر را هست لازم حسن تدبیر	که بدبیرت شرط آئندہ تقدیر
زیر اسید دل بکشد باید	رضائے حق رضائے بند باید
زند اسب تم از خود دست و پایے	رساند رہنما آخر بجایے
گشت بجز خدا ہر کس کہ محنت	دہا و را خدا السبتہ اجر ت
شہیدان سبر را و دین کہ دادند	ہمیشہ در ریاض خلعت دادند
حبیب ابن مظاہر خاص باری	چو دید آن از وحام فوج ناری
آبان سو آید شکر بہ لشکر	باین سو چند شیران دلاور
بحضرت عرض کرد آن شیر بود	چو یا ہم اذن سازم فکر مقصود
را و لا واسد اینجا گروہی ست	کہ مستحکم با ایمان چھو کوہی ست
قوی باز و دلاور مرد میدان	شکار نیچہ صد شیر نیستان
کنم دعوت بیاہم سو حضرت	کہ این قلت بدل گرد و کثرت
مدعو خواست کہ فرزند حیدر	بپاس خاطرش فرمود بھتر
چونخصت یافت دنگام شہرت	سوے آن قوم از بحر طلب رفت
بہ بند و عطا تو فہیم نصیحت	نمود آن قوم را ماکل حضرت
نور کس صاحب جرات ایشان	روان گشتند سوے شاہ و نشان

<p> سُح از خدنگ و نیزه و تیغ که تدبیر نبرد آن بدگسر کرد گرفت از خطالم چار صد کس سید و اوزق شامی مردود گرفتند از سینه ختی سر راه بتاریکی شب تا یوم شد جنگ شقوق گون شد زمین مانند گردون که در فوج مخالف بود کثرت پریشان شد ز صرصر خرمن شان همه حال هجوم شقی گفت همه هول و همه قوت من است خداے ما برائے ماست کافی </p>	<p> به گرمی برق و در شورش و غیب میخ با بن سعد جاسوس خبر کرد معین کرد خطالم چار صد کس که سرکرد در آن فوج حسین بود بیشب آن قوم می آمدند ناگاه سیان راه با آن قوم شد جنگ ز بس شد از دو جانب زیش چون نیاور و نه تاب آنها ز قوت ز رست از خار صحرا و امن شان حبیب آمد به حضرت ماجر گفت شنید احوال و گفت آن شاه و بجا گفت هر کس که خواهد بر خلا فی </p>
--	---

<p> در بیان قرق شدن آب بر فرمان سانی اعدای خود و جوان بازی یاران آن سرور </p>	<p> چشم غوربین دید اهل انصاف ز اعدا جوئین دید اهل انصاف </p>
--	---

رفیقان امام و آل و اصحاب
 وضو و غسل از آن احباب کردند
 دور و زان تشنگان سیر گشتند
 چنان گم گشت آن چشمه زان پس
 نوشت ابن زیا و و کرد تا کسب
 شنیدیم میکنند این طایفه چاه
 و حی ملت با و سازی تسایل
 چو خوانی نامه ام در عرصه جنگ
 گشتند بانب کوشش نماید
 خداست که آن به حیارا
 روایت شد که در صحرا چو اصحاب
 شکایت از عطش کردند طفلان
 به عباس و لا و گفت مولا
 ره دریای جاری زودتر گیر
 شود از بھر طفلان صورت ریت

عطش شد رخ فرمودند نوش آب
 سب و با مشک با آب کردند
 مگر روز سوم بیتاب گشتند
 نیامد زوشان در وین کس
 باین سعد مکتوب به پشیمید
 بر آرد آب نوشد حسب خواه
 تراستوب ساز و این تامل
 چنان کن کار بر بطریق تنگ
 بدینا قطره آب بنیاید
 که گشت او تشنگی آل عبا را
 ز فرط تشنگی گشتند بیتاب
 بخلق خشک شش کردند طفلان
 که فکر آب لازم گشت بر ما
 پیاده بیتاوی اسوار بگیر
 اگر آب آید شکما بیت

چو فرمان یافتند از شاه شیران
 سو گیل بود آنجانب این حجاج
 صدای پاشنید و گفت برگو
 نه اگر داین نافع این عمت
 بگفتا نوش کن بادت گوارا
 مجاهد بانگ بر زد و اے بر تو
 اجازت بھر من اے زشت کردار
 بگفتا نیت از حاکم اجازت
 بیاران این نافع زد و صدائین
 بقونج یاور خود آن ستمکار
 بساحل آتش پیکار شد گرم
 مگر از آب دریا مشکما پر
 بسوس خمیمه ها گشتند راهی
 باین تقریب عباس و لاور

گذر کردند بر ساحل دلیران
 مع لشکر کتار خضر مواج
 دین تاریکی شستستی تو
 بر اے آب نوشی کرنیت
 مگر منع ست آل مصطفی را
 چه داری اے لیسین مژ نظر تو
 دہان خشک و اہلبیت اطہار
 ندارم چارہ غیب از اطاعت
 کہ بان شکنیز با سازید لیز
 بز و نعره کہ مگذارید خسار
 قضا را از دوسو بازار شد گرم
 نمودند از جوان خردی بھار
 نشد رنج بستانید الہی
 ببقاشہ روشد و رفعت کشور

در بیان کلمہ امداد و خیریت یافتن یک شب و نظر جنک و دیگر گفتگوی حضرت جواد و قیام

بگو شدم میرسد از غیب آواز
 اگر خواهی نجات از هول محشر
 بچسل این حکایت کن بهاعت
 باخبار صحیح اهل اخبار
 که تا پنج خشم بود از محرم
 خط این زیاده آمد ز کوف
 باین سعد ملعون کرد تحسیر
 من همت که او در قابوی تست
 به عجلت خون او را بر زمین ریز
 چنان کن تا شود چون روز میدان
 سواران پاس حق هرگز نسازند
 گشتی در جنگ اگر شیران نامی
 و هم از مال دنیا پیش از پیش
 بملک رفته ترا حاکم نمایم
 اگر باشد ترا نوعی تا نعل

بریز شک و شود در چشم ممت از
 بمان در ماتم سبط پیوسته
 که وجه گریه کرد و حال حضرت
 رقم کردند حال شاه ابرار
 که شد بر شاه عالم شدت غم
 پیام سعد فساد آمد ز کوف
 تا نعل تا کجا و قتل شبیر
 بریز تیغ و زور باروی تست
 بمطلومان شود تیغ ستم تیر
 جدا از تن سر شاه شیدان
 سمنان بر تن مجروح تازند
 بر سازم به نزد خود گرامی
 بیانی فرد سعی و کوشش خویش
 با مثال تو قدر تو فرمایم
 بنشکر شمر باشد حاکم کل

چونامه خواند این سید ملعون
 سپهر و تر شد از هر حرف تحمیر
 بسد داغ جنون چون قطعه زرق
 بسان نامه عجبید و عجبید
 بسوخته شمرید و کرد گفتار
 یکستم بخون این سید را
 بعضیان مرکب نامبار گشتم
 بگفت این و سپرد آن ست باد
 بلیش گفت تیغ و سید بارند
 ز صفت آمد بدرون شمر ز نازاد
 کجای سید جگر پند ان خواهر
 شمارا من افان و اوم و آید
 بآن شو تشنگی و شکباریست
 باجناب همه از فاقه لاغر
 جناب جعفر و عباس و عثمان

شد آماج شقاوت گشت از دل
 بیای زشت شد هر سطر زخمیر
 بگردن از دو ابر طوق بر طوق
 سپهر و تر مگر از لیفه گردید
 مرا سلام تو کردی داخل نار
 شدم محروم از رحمت محشر
 بنیاد بقیع خوار گشتم
 بشمر زشت افواج پیاده
 به فوج سید احمد جمله آرند
 قریب لشکر حضرت ندا داد
 شمارا از گروه ماست مادر
 از ان لشکر سوای این لشکر آید
 باین سو خواب نوشین آب جاریست
 باین جانب همه نعمت میسر
 جگر پند ان شیرت سبحان

بشمر دون برآشفتمند گفتند
 و همی مارا امانی بجایکش
 نه با این شاه صغیر میکنی جنگ
 تو و بر پیشوایان تو نفسرین
 به جاهد ساز و سامان تو لعنت
 سخن ز نسیان چو بایکد گیر آمد
 بزینب چون ازین شورش خبر شد
 حضور شاه آمد دید در خواب
 صدای ستمکاران ناکس
 ز زانو سرشته دین کرد بالا
 چه دید از دست نادران مروود
 بخوابم جد مرقم پیب بر آمد
 به چشم خون چکان گفتند با من
 ز خارستان آفت پا برون آر
 شنید این خواب زینب کرد فریاد

بر آن ملعون برآشفتمند گفتند
 ستم بر تائب پیغمبر خویش
 به الله و پیغمبر میکنی جنگ
 چه دین است این با یان تو نفسرین
 به نعت های الوان تو لعنت
 خروش از شکر اعدا بر آمد
 ز دل آه کشته شد و لوحه گشت
 صد از دیار خنجر در یاب در یاب
 نمی آید مگر در گوش اقدس
 نمودار شاه و صلیب بنت زهر
 مگر ز تهرار و تیسیم پیمود
 حسن آمد جناب حمید را آمد
 که زود آیش مازین دهر پرفتن
 قدم در روضه جاوید بگذارد
 که دوا و یاز دست شقی داد

نمودار شاه حضرت این چه حال
 بوا و یلا پس اگر بیا زبان ست
 بکن صبر و زجوش آه و افغان
 در آمد حضرت عباس غازی
 سپاه و شقیب از نزدیک آمد
 نداشت اهل جرأت پیش ازین تاب
 چه فرمان یا امام مشرقین ست
 نمودار شاه و خاص در که رب
 سوار رفت عباس علمدار
 که آمد از امیر شام فرمان
 و الا جنگ را آمان باشد
 پانها گفت غازی سیروم من
 توقف این قدر است فوج گمراه
 حضور شاه دین آ جنبه کرد
 نمودار شاه حضرت اگر توانی

شریک حال رب و اجمال ست
 غلب و ویل بصر دشمنان ست
 مگردان شاه و اعدا را گردان
 بخت گفت یا شاه مجازی
 قریب آمد با نزدیک آمد
 سنانها من خلد و حیم احباب
 سر اس شوخ چشمان و رض عین ست
 بروکن زود استفسار طلب
 سبب پرسید چون گفتند اشار
 کنه بیت باو شاه شهیدان
 سرش در خاک و خون افتاده باشد
 بر اس عرض پیش خاص و اولین
 که آیم باز من از خدمت شاه
 ز شورش اس آن انو و مامور
 تسلیم و به تفهیم که دانی

از آنها مهلت یک شب طلب کن
 اگر مهلت دهد این قوم ناری
 به استغفار و طاعت شب گذارم
 بس سازم ز باری تضرع
 به شوق عبده و ذوق مناسم
 روان عباس غازی شد بمیدان
 که نور و بین ختم رسالت
 شود آفرینش مردان دم صبح
 چو این حد ناری کرد انکار
 چو مهلت کافر نخواه بجاوست
 در آن فوج شد مجبور کافر
 ندانند که این حد دشمن ایمان
 بجای خود در آمد و روشکر
 در آن شب جمع کرد اصحاب خود را
 خدا را حمد و اسمد را ثنا گفت

از عدا فرصت یک شب طلب کن
 گذارم شب بجه و شکر باری
 به تسبیح و تلاوت شب گذارم
 سحر سازم ز باری و تضرع
 و دواع طاعت غفار سازم
 با عدا گفت این شاد مردان
 بیک شب بود خواهان مهلت
 همین گو و همین میدان دم صبح
 خروش آمد بر او گفتند اشرار
 چرا ممنوع سلطان حبس است
 معین مهلت یک شب شد آخر
 که داد مهلت یک شب چنان
 امام بر سناس بلهیب
 عزیزان و همه احباب خود را
 پس حمد و ثنا با اقرار گفت

کہ من گشت تم گرفت مصیبت
نمودند شکیا قرآن فراموش
زمانہ کرو با من بیوفائے
مگر گفت سار با من کار دارند *
مگر بستند از طغیان مستی *
مرا منظور تکلیف شمانیت
بیعت جس را آزاد کردم
عبث همراه من از غم نکامد
زارش او امانم عرش طارم
جناب قاسم و عباس اکبر
نیز می دست بسته عرض کردند
کہ یا سبط نبی محبوب داور
تو بھر مال و دولت بندگانیم
غلامانیم تا سر بر تن ماست
خدا یا ما و ما فرمان بر تو

ز سبط مصطفی برگشت آیت
احادیث نبی ایسان فراموش
نماند از دامن امید رہائے
دین پیکار با من کار دارند *
بخدمت کعبہ و درت پرستی *
ز رخ دیگرے نفقے نہایت
دین غربت خدا را یاد کردم
رود ہر کس بھر جائے کہ خواہد
ہمہ در گریہ افتادند مردم
غیران و قریبان و برادر
ضرورت بود ادا کے فرض کوئند
چنین با مقربا بار دیگر *
با امید شہادت بندگانیم
یدر گاہت خمیں گردن ماست
سر بابا و سر بان سر تو

گر دوازہ

اگر پا داشت و ابسته باشیم
 بفرزندان مسلم گفت سرور
 پاپه شاه افتادند گفتند
 غلامان زن و مقبول آقا
 نویستی خضر را و ما غریبان
 روی خود و جهان مارا گذاری
 نگاه رحمتی بزرگان کن
 تو در فردوس و مادر قوم دشمن
 چنین در وقت یاس آواره پذیر
 شد از گفتارشان گریان شه دین
 بحضرت مسلم ابن عوفه گفت
 اگر گفت او باره شاه و ایشان
 فتنه کو به صیبت بر سر من
 جدائی از تو بخت کف مرا نم
 بود در دست من تا تیغ یا شاه

ز بند هر دو عالم رسته باشیم
 شمار او را غ مسلم نیست کمتر
 بجای خویش استخواند گفتند
 بسترین ریتن مرگ است او
 توئی اسید گاه ما غریبان
 بما در نیم ره تجویر خواست
 بسوی خلدیش از خود روان
 یتیمانیم شاه جسم بر من
 به نزدیک خدا همراه خود گیر
 بر آید اشک خون از چشم حق بین
 در شهوار ایمان را چنین گفت
 شوم گشته تیغ ظالم و عدوان
 شود بر باد این خاکستر من
 کس را جز تو در عالم نخواهم
 نازم دست از پیکار کوتاه

<p>شود از لب سلاحی دست اگر تنگ براست گشته گشتن زندگانیست چه خوش اندوه کان باشد و چه بد ز سیر با وفا هم چنین گفت که قربان تو ام با صد دل و جان خطر از گشته گشتن نیست مطلق</p>	<p>گسم با دشمنانت جنگ امرنگ این مرگ است عیش جاودانیست خدا خوش نو و خوشی بر رضامند شنا با ای امام ما وطن گفت فداست تو شوم این ست ایمان شهادت نعمت عطی است الحق</p>
<p>خدا ثابت قدم دار و بایسان وفا دار که دار و وفا کار نقد گر بر سر شان کو به محنت محمد نام از اصحاب ذی جود در آن شب شد خبر او را از اخبار برندان یوسف تو گشت پاسبان با و فرمود مشه و اس خرومند ترا فکر هانی گشت و پیشش</p>	<p>چو ایمان است سر بازی تا آسان ندار و غم اگر گردد گرفتار ز جاس خود بجنبند این محنت که فرزند سعید خضر بود که فرزند تو شد جاس گرفتار مه اوج شرف در باله با چند په تدبیر آزادی فرزند رمانم گرونت از بیعت خویش</p>

ع
سید بنی سید
خبر از خیر
نیم خنجر

محمد و عیسی

نمودا و عرض رحمت حق تعالی است
 مرا کافی خدای بے نیاز است
 چرا با باشد مرا فکر دانی
 اگر از توجه کردم دے چند
 چه غم دارم منم پیش نگاہ است
 پس اورا از رحمت و لطف و عنایت
 کہ بود از روی تخمین غیفر صاف
 روانه تا کند بجزرهای
 خوش آقا کہ دارد چنین حال
 مقام غور این است اسے محبان
 بقیہ خط سلم عابد بتلا بود
 نبود آندم غریب کر بلائے

پے ہر در دزد و دوا و دواست
 بھکر کار ما آن کار است
 گت مشککات مشککات فی
 مرا دزدگان یا رب بد زند
 گرفتاری ست آزادی براہ است
 عنایت پنج جامہ کرد حضرت
 بقدر الف و ہم قیمت شان
 نہ گرد و در دانی دیر پائے
 خیال بند آشفستہ احوال
 کہ حضرت مشککات فرمود آسان
 زندان یوسف آل عتب بود
 کہ منفرمود تدبیر ہائے

آمدن چند س از ان لشکر باین لشکر بتوفیق خدای تعالی

نہا شد حال در دنیا برابر
 بھر کس میکند تفتدیریاری

کہ نیکان در بدان بستند اکثر
 بقیہ کفر یا بدستکاری

<p>چنین ثابت شد از بعضی روایات شریک شده شدند از فوج اعدا بساط کفر غازی در نوشتند</p>	<p>دران لیل سپید مانند ظلمات پیاس دین حق سخی کس دو بالا ز دوزخ داخل فردوس گشتند</p>
<p>در بیان شب عاشور و یقیناری ابدیت عالم</p>	
<p>شب از دود آغوش ضعیبان شب بر سر قنبری قام چادر شب با صد بلا از ره رسید شب از تیرگی غم آنگر هوش شب سرایه رنج و مصیبت شب آستان صدور دواندوه که بحر شش بود صبح روز محشر سند از بحر شربت و شست او ز صیبت ناسک او زره بر جان زمانه در زلزله بحر و جوش ز بقیابی بیابان و بیابان</p>	<p>شب از گردانده و غریبان گریبان چاک همچون صبح محشر ز دود چاه بابل آفرین شب شال غم شاه پروش شب پیرایه صدور و محنت جهان لب ز غم از کوه تا کوه پیام قتل فرزند پیغمبر دوات آبر چشم کلان از شاخ آهو کواکب و این غول بیابان بهاتم چون رطل انجم سیه پوش هوا آشفته و صرصر پریشان</p>

مہتابان براوج چرخ و دوار
 ہوا برسم زن تسکین گل شد
 نہ شب نیم بر زمین بوستان بخت
 نہ آن جو شش بخارات زمین بود
 و خوش از دانه و از آب ناکام
 بہر جاطرے و آستان بود
 بشکل دیوہ نمناک انھار
 کشادہ دجنان ہر جور گیسو
 دل عالم ز راحت گشت بزار
 چشم پاک ز ہر آشک جاری
 علی از در و دل چون برق بیتا
 مشو مشن مشطرب نمناک عیسی
 شریک در دین شاہ لولاک
 بدو تخلص سلطان عالم
 گمے گریان گمے تالان زانود

بان گوئے غلطان و شب تار
 بہر جاشمع روشن گشت گل شد
 شکر غم غم چشم آسمان بخت
 بھر جادو و آہ آتشین بود
 بغیر دام طائر قید در دام
 کباب فحلہ سوزن خان بود
 کف افسوس ہر برگے باشجار
 طامک از فگر سر بزانو
 شہزاد اصحاب کف از خواب
 ہمیشہ در کمان پیہاری
 حسن ب صبر چون و شعلہ سیمای
 گمے بر پرغ و گمے بز خاک عیسی
 گمے بیان حضرت ادریس اچاک
 ہمہ پرچہ نشیان معظمت
 گمے گریان چاک تا دامن زانود

<p>چه آید پیش فروشب چه زاید سرازدگوش دوران چه آید خداوندانگر دو صبح پیدا نکرد و صبح تار و قیامت سلامت ما و زهر اونیست</p>	<p>بفکر آنکه یارب دیدن باید درین نوبت بهسمانان چه آید سحرگاهان شود مشرب و پیا پذیرد طول چندان شب لغبت بود روشن چراغ زرم حیدر</p>
<p>باین حیدر گزرا وقت است شب تاریک گرد و زرق و شن سلام حق بر روح پاک حضرت که جان ناتوانم بود بر لب بضعف و ناتوانی نقش بسته پرستار من و مصروف شیون بخیرت بود و مولای ابو ذر شهادت از خدا در خواست میکرد که قصد سیر کار بقادداشت</p>	<p>بسط احمد مختار وقت است عجب بود نظم فوج دشمن ز سجاد است این پر غم روایت چنان بیمار بودم من در آن شب نه هوش از پام بود و نه از سر بالین بود زینب عمه من بیک خیمه جدا فرزند حیدر سلاح جنگ حضرت رب میکرد ز رویا یاس دل سوی خدا داشت</p>

خطاب او بدیا بود بسیار
 گه دو برب هرگز نکردی
 کس کو طالب تو گشت شد خوار
 نمودی باغ سبز خلق شد شاو
 جفا بر او بیای حق نمودی
 دم تیغ و گوی پاک میخیز
 زبیدا تو گر یان چشم یعقوب
 نمود تو بے ناپا دست
 باین راه که مار است و پیش
 کسے جاب سکون اینجا بد
 مریض کر بلا گوید برارے
 پا خالت که بودم سخت بیمار
 یقین کردم بدل کان شاه والا
 بلا نازل شد از دور زمانه
 پرید از چهره رنگ و چشم تر شد

که اے دنیا ای نایضا عمار
 جفا کردی و قاهر گز نکردی
 بصد خواری بصد ذلت گرفتار
 مگر چون سبزه بیگانه بر باد
 ستم بر انبیای حق نمودی
 خلیل الله و اتش و اد رینا
 زوست قبلای در دایوب
 فروغ تو بے اعتبار است
 رود هر زن آخرباد لیش
 یکے اول دگر آخر شتاب
 بصد اندوه و درد و تیراے
 شنیدم من کلام شاه ابرار
 کمر بر مرگ بست از ظلم اعدا
 روان شد خنجر جو زمانه
 ز اشک دیدن دامن پر گهر شد

ولیکن ضبط کردم ناله زار ♦
 چو زینب عمت من گشت آگاه
 بر تنه پاوسه گر یان و نالان
 که کاش امروز زینب مرده بود
 چنین احوال زار تو ندیده
 امیر المومنین شد از زمانه
 حسن نوشید زهر گشت بیفانی
 پناه و پشت ما چپاره چند
 گئی از خویش ناسید ما را
 ویرین وادی ویرین صحرا عرت
 امام پاک چون دید اضطرابش
 شرک از دید ما باری فرمود
 که ای خواهر سحان من برابر ♦
 نباشد لائق توفیق سار ♦
 مع از دست صبر و شکر در بیم

بپاس اضطراب آل اطهار ♦
 بپا محشر نمود از ناله و آه ♦
 دوید و شد بر شاه شهیدان
 بنجاک اورا فلک پنجهان نمود
 بنم جان فگار تو ندیده
 کشید ایذا و زهر است در روانه
 تو اکنون یادگار رستگانی ♦
 بغربت از وطن آوازه چند
 مع از دست دست ما خدرا ♦
 بفر ما وارث ماکیت حضرت
 پریشان گیسو و چشم پر آبش
 بسو او ز حسرت وید و فرمود
 توئی و لب بند زهر اوجت حیدر ♦
 چو زهر کن شکیب و برد بار ♦
 طریق خاندان تست تسلیم

مر آنکذاشتند اغدا براحت
 چه بود و چه چاره از اهل غنا دم
 ازین گفتار زینب زار تر شد
 روانه کند و روئے خود را بشید
 امام شنه لب برخواست از جا
 نهاد از لطف آن شاه ملک
 بجوش آمد چو آب اشک پاشید
 که نوبت را نباشد اعتبار
 چه صاحب شوکتان و خاک خفتند
 محمد باعث ایجاد افلاک
 علی مستنشین و شاه عالم
 جناب فاطمه از وار محنت
 حسن از دست ظلم قوم بیایک
 که آمد و جهان کور افتاد نیست
 عیث از هر گنفسر چاره جوئیست

نیدم چاره افتادم بغربت
 چرا دل بر ملاکت می نهادم
 دو بالاشکله داغ جگر شد
 گریبان چاک ز دیوش گردید
 بصد ریخ و تعب برخاست از جا
 سر خواهر به دست خود بزنان
 نمودارشاد با خواهر تنگاید
 گله نبود که با او نیست خار
 بجلباب عدم عارض نهفتند
 زیستی جانب فرووش شد پاک
 با طبعی او گشت چه هم
 چه محنت پاکشید و شهید گشت
 نهان فرمود رخ و پرده خاک
 کس را غیر ذات حق بقا نیست
 تسلیم و رضا ماندن مکه بیست

میرا سو گند رب اسے خواہن	کیہ چون از تن جدا کرد و دس من
بدلبوس روی خویش مخراش	برادر امتحان ثابت قدم باش
توئی دخت علی و دخت زہرا	چو زہر اسبر فرما صبر فرما
بسے از پند و وعظ آن خسرو دین	نخواہر گفت و اوراد و تسکین

در بیان جعفر خندق گرد خیام حکیم امام علیہ السلام

شستہ کان و جہان را پیشو بود	با تو اربع مصائب مبتلا بود
پس تفہیم زینب شاہ ویشان	بہ اصحاب و اقارب وادفرمان
کہ آن خاصان سلطان معظم	طناب خمیہ بابتندہ باسم
میان خمیہ ہاشد راہ مسدود	نیاید تا کہ سے از فوج مردود
بدو خمیہ با کند خندق	ز چوب و ہمیمہ آگت نزد خندق
کہ جنگ از یک طرف باشد بصر	ز ہر جانب نیاید فوج اعدا
کہ از اعدا سے دین جاب خطر بود	جہانے دشمن خیر الکتب بود
اما تم پاک با اہل عبادت	بسر فرمود آن شب رابطت
نماز و سجد و تسبیح و تہلیل	برین طاعت ثنا خوان بود جہیل
جواسے زہد و طاعت جوہر ذات	جہین در سجد و شوق مناجات

تضرع بود وزاری بود مردم	بدرگاه خداوند دو عالم *
رضای حق چو شتر را بود مقصود	خدا قسم مالک کونین سر بود
عطاے رب عالم بی حساب	بطاعت ابن حیدر انتخاب است

در بیان صبح شهادت و ادای نماز حضرت

گیربان پاک ز چون صبح عاشو	بدل کرد آسمان از مشک کافور
سپیدی برفلک شد آشکاره	بخواب آلود چشم پرستان
بله چشم چون آمد سپیدی	و گرا ز روشنی شد نا سپیدی
نقاط انجم از فرو فلک پاک	ز آب اشک شستند اهل افلاک
بحیرت عیسی گردون شین شد	یقین حضرت روح الامین شد
که مصحف ساق شد آ مقیاست	و گرگون دهر را گردید صورت
پیشان شد ز صخره سرین خوش	چو ارغان کو اکب گشت خاموش
سیاهی را سپیدی کرد و تقدیر	به پیری همچو باس تن پیر
ز نور صبح انجم گشت پنهان	و مان پیر گردون رخیت دندان
شفق را جلوه دور آسمان داد	ز خونیزی دران صحران شان داد
عمود صبح در لعل نمایان	بزرگ نخل تابوت شهیدان

ز بس کردند مرغان ناله زار
عجب شور و غوغا برین گشت
پریشان و شیان صحرا بصحرا
قمر مثل گمان در نیل چاک
و برین حبیب گل باد گلستان
بحیرت قدسیان بروج افلاک
بسامان اعانت انبیاء چست
سحر بر خاست سلطان فلک بجا
رفیقان و غیر زنان و قریبان
چو شد وقت نماز صبح داخل
کجا بود آب در عین تلاطم
پیشیت شاه صفی بلند خمار
بانو کواکب ماعوان نور
نشان سخن ریبا جبر بین با
ز گردون ششتری چون دید آن فر

بهر جا قننه شد از خواب بیدار
ز سبزه مو بر اندام زمین خاست
بچشم ماهیان صد جوش و دیا
رخ خورشید زرد از سمنای که
بگلین غنچه با سر و گریبان
تلاطم در محیط خطه خاک
بامید شهادت اولیا چست
نظم خواند آیه نصر من الله
بپیرامون گل چون عنده لیان
مصلّا گشت جا شاد عادل
پسند طبع عالی شد تبسم
در آن خفا بود هر کس خاص و ادوار
بصحن باغ گلها و صنوبر
بہفت تسلیم نامے زن گلین با
موذن وار گرفت التماس

ملائک بر فلک گفتند با هم
 مگر ختم عبادت بر زمین ست
 بے شرکت ضرورت افتاد فتن
 چه جویش لطف رب بے نیاز ست
 بے نظاره آمد روح زهر ا
 نیتخاسته بجز دجباہ آمد
 موذن حسب کیم ابن حیدر
 محمد رسول رب احد کرد
 که یارب احدستی تو دانا
 حنینم را چنان ثابت قدم دار
 شریعت را گمن کرد نداع را
 چو بشنید اسم خود سراگون کرد
 ندا آمد ترا جابے حیانیست
 خلاف تو که این گفتار کردند
 من و تو هر دو در حال عجبیم

عجب بزم نمازی شد فراموش
 نماز آخر سلطان دین ست
 فطانت مسکیند خود رب ذو المن
 خضاقربان این طرز نماز ست
 علی همام و شیر حق تعالی
 که خود روح رسول الله آمد
 بلبل آورد چون الله کبر
 رجوع دل به درگاه صمد کرد
 تویی قادر تویی سخی و توانا
 که در آفاق گرد و حق نمودار
 شود نوار طغفیل ابن زهر ا
 حیا از امت خوا روز بون کرد
 بحجر مبنی آقا استبلا نیست
 سراے آخرت سمار کرد
 از ایشان طالب خون عظیم

<p>پیرا و ازه چو نام مرتضی است که او خود گشته گشت از دست ملعون غرض آن شاه شه مصروف طاعت چو بیت و سب بر شاخ نجف کرد رکوعش باعث خوشنودی حق رکوع او بکعبت پیش علام تقود او چه بزم شرع پیر است چو شد در سجن سلطان شهیدان از ان حسن پیشانی علامت پس طاعت چو آن بکس عا کرد بگفت و ادش جناب رب غرت جز او چون ناب یزدان نباشد</p>	<p>عجب محشر پیا و انبیاست نور چشمش آمد نوبت اکنون فدا شد بر عبادت خود عبادت گذرخیل ملاک صفت بخت کرد تقود او پسند رب طلق هلال عیدش تا فان اسلام که شور آفرین بر عرش بر خاست بگردش حمت رب گشت قربان که محرق بفرمان شفاعت خدایش ملاک روز حبه ا کرد کلید یافت نار و هشت جنت ولا او چرا ایمان نباشد</p>
<p>روان شو خامه هنگام سواری است قریب است انیکه گرد و ترک دنیا</p>	<p>ز دنیا حلت متماق باری است شود زیر نگین تسلیم عصب</p>

گند سبط پیچید چون پیچید
 چو فارغ شد ز فرض رب غفار
 ستمک و ملک خم شد بتسلیم
 ملک حاضر یاری و جانش
 به گردون منتظر هر چشم کوکب
 چو دید از آسمان آن روست پر نور
 شکوه و حشمت و اقبال و شوکت
 اجل در جامه اقبال آمد
 رفیقان گرد او آماج مرگ
 امام پاک در خیل رفیقان
 همه بنوس همه یار و مددگار
 بسوی گلشن فردوس بے بیم
 شه مظلوم روستی فلک کرد
 دوا گشت مبارک کرد و بالا
 سر انگشتش کلید باب حیات

ملاقات خدا سے بن پرور
 سوار دوشتن پیچید شد سوار
 نگون شد عرش و کرسی بھر تکریم
 روان خیل رسولان در رکابش
 کہ کحل آید دست از گرد و کوکب
 صد اس مھر آمد چشم بدور
 مگر از جسد پیشاپیش غربت
 شهادت بھر استقبال آمد
 بنیر پائے هر س جان مرگ
 بان سورہ یوسف بقرآن
 سربازی پائے شاه تیار
 یکے بر دیگرے محبت تقدیم
 قتلے خالق جن و ملک کرد
 کہ در پائے ریاض خلد شد و
 کشادہ شد از و ابواب حیات

نمودار شاد و قدح خوشین بنشینید
 رفیقان نو بهار خلد و دیدند
 محبتی مقدر از یاقوت گوهر
 ز مرقه در هر برگ شجر سبز
 لب کوثر جویم حور و غلمان
 بسوی سونمان ایام هر حور
 بگوشش هر کس رضوان صد داد
 چنان هر صاحب دین شادمان شد
 ازین روز خشم تیر و تیغ بران
 بروی نیزه و شمشیر و خنجر
 خلافتی قول فوج شاه دین ست
 پیاده صد سواران هم چل و پنج
 پسیدان جمع شد فوج منافق
 بصره از قد و خم و دین
 مگر قلت بابش که صاف ظاهر

بایوان با حنّ جاکرینسید
 همه نقش و نگار خلد و دیدند
 مصفا چشمه تنیم و کوثر
 چو خضر سبز پوشش اشجار سبز
 بگرد و دین چون موایه شرکان
 که این قصر گهر این چشمه نور
 که باید شکر صفت خدا داد
 که یک دم در جهان ماندن گران
 گوارا بود مردان را بمیدان
 همی رفتند خدمت ان چون گل تر
 مگر از حضرت باقر چنین ست
 بویرا نه فقط بود این قدر گنج
 همه سی الف حسب قول صادق
 زمین شد آسمان از دست تمکین
 کمی در فوج سرور صاف ظاهر

بآن سوکشت فوج با فعال	بس جمیعت فوج با فعال
بترتیب سپاه آن شاه پر دست	بترتیب کواکب ماه پرواخت
مهر و سحر از میمنت یافت	حبیب ابن مظاہر سپهر یافت
عالم در دست عباس و لاور	بان حسنہ در فوج بهیمبر
فروغ جعفر از روش عیان شد	نشان مرتضی صاحب نشان شد
نشان پاک بروش و لاور	که بروش بهیمبر قدحیدر
بخندق حسب کم شاه و ایشان	وفقان ساختند آتش فروزان
که بند آخار و اشرا باشد	بیک سو جنگ از گفتار باشد
چو گر خیمه آتش گشت روشن	کلیم الله گفت این ست امین

شمار آراستن ابن سعد سمر بجهنگ و قتل سبط بهیمبر
و سراسر دوسه گفتار بدعا سید ابرار

مقابل با سپاه شاه اعدا	بان لشکر فرعون بموسی
چه بدخت ابن سعد به حیا کرد	که زانغ تیره پر قصد بهما کرد
کسوف آمد بکرمه کامل	شکار شیر و روباهان بزدل
بآن سوار ابن سعد زشت انجام	مرتب کرد فوج کوفه و شام

بفوج مینه شد این حجاج
 بفوج میسره شمر زنا زاد
 به عید خویش ملعون داد و ست
 مدارایت بدوشش آن ستمکار
 متفرگشت عسروه بر سواران
 پس ترتیب لشکر زان سعد
 بصدای شرمی و صدای حیائی
 دران دم شاه پیر محمد و موجود
 بنزدق آمدند و ره ندیدند
 لعین بود این بوجویره ^{مرسله} *
 جسم زد دست و کرد آواره و پیر
 بشارت باد با آتش شمارا
 شه دین رویوس چرخ فرمود
 شود فی الفور راه نادر پیش
 خدا شمشیر قهر خود عزم کرد

متفرج بقتل و بھر تاراج
 که لعنت بروی و بر طامش باد
 عسکرم بھر شقاوت شد علامت
 گشت ندا و را بمحشر بر همان دار
 معین شیت شد بر نیزه داران
 پلید و خس و فرو باقی سعد
 روان شد سوے شاه کربلائی
 دعا میخواند و در نو کرد خدا بود
 به مجبوری عنان اعدا کشیدند
 شقی مردود این بوجویره
 که اسے شبیر و اسے صاحب شیر
 که خود افروختید آن را بنیا
 چشان یارب غلب آتشش رود
 لعین یابد نرساے گفته خویش
 که ناگه اسپ آن مردود رم کرد

از کتب
 خطی
 کتابخانه
 مجلس

شکر را بن خندق اندخت
 عیان قهر خداوند جهان شد
 تیمم بن حصین ملعون دیگر *
 چه دریا پیش چشمش سبزند موج
 چه آب است این سپید و صاف و شیرین
 نیایی بر غم تا ساعت مرگ
 شیه دین گفت این این را پدر هم
 خداوند بحق شاه مروان *
 همان ساعت را عجز امانست
 زبان نخس بیرون از دهن شد
 ز اسب افتاد و شد تعینیه لحوال
 بدشت نیستی آواره گردید
 به لبها و زبان خشک و بے آب
 دگر مروی حسین ابن حسین بود
 ندازد و همچنین بے باک آن مرد

که آتش سوخت تن خاکسترش ست
 بدوزخ گشته دوزخ روان شد
 ندازد و گن نطس یا ابن حیدر *
 که با شد که کشتان هر موج در موج
 که روح تشنگان راز و ست سکین
 چشتی آخر به سختی مشربت مرگ
 مقرر باشند از این چشم *
 بلاکش از عطشش امرو ز گردان
 برو شد تشنگی غالب شدت
 تو گوئی ناکر فرشت شعله زن شد
 بصد خوری تیر گشت پامال
 تنش چون خط باطل پاره گردید
 به نار با وید افتاد و بیتاب
 که عباد الله فرزندان حصین بود
 بحق او شده دین بدو عاکر و

که سیر و تشنه لب آن خوک ناپاک	نمایم ز و خداے ارض افلاک
کیک گوید که بعد شایو ابرار	بجانه رفت و شد مرد و و بیچاره
من از بجز عیادت پیش رفتم	چو دیدم حال او از خویش نفتم
که نمی نوشید هر دم از عطش آب	مگر از تشنه گامی بود بتیاب
کشیدے آب چندان آن خفایش	که قی می کرد هر دم باول ریش
خروشیدے چو خرا صد مژده دل	به تے مانند خرافت آن در گل
به تن جانش اهل رایا و سیکرد	ز یاق از عطش فریاد میکرد
ز بس هر روز حال او تر شد	ز دانه جانب ناری سقر شد
محمد ابن اشعث بود کندی	که آمد پیش شه از خود پندی
لب از سوے او بکشت و ملعون	که از روز ولادت بود ملعون
چه باشد حرمت تو نزد اسمد	که نبود و گیرے را با حسمد
امام پاک خواند آینه زر آن	که شاه بود بھر رفعت شان
نمودارشاد و فرزند محمد	که بود از آل ابراهیم حسمد
بود از آل اسمد عترت من	بلند از هر دو عالم رفعت من
پس آنکه شاه مصوف و عاشد	و علی شاه تیر به خطا شد

که این بے شرم را آن رب قمار
 هماندم آن لعین نامسلمان
 سگ عقر بے را کرد باری
 نه عقر بشکل جرم آن دغل بود
 میان عذر خود بک غلطید
 بخواری مبتلا در هر نظر شد
 کن از حندق آید شر بدوات
 پسیدی بنیا آتش تیز
 نمودار شد حضرت آن زار او
 بزودی بر تو خواهد گشت روشن
 به حضرت سلم ابن عوف گفت
 که آمد بر سر من این سنگ
 اگر گوئی کنم تیر روانه
 اما هم رستم را فرمود حاشا
 ره اما حجت هست در پیش

بزودی در عدالت کن گرفتار
 براس رفیع حاجت شد بمیدان
 گزید او را و شد بیتاب ناری
 که نیش او دم تیغ اجل بود
 بخود عریان برنگ ما چپید
 بمردود و مقدر او را مقدر شد
 به حضرت گفت آن کافر که هیات
 جدا از آتش روز بلاخیزد
 یعنی پریشان رشت بنیاد
 جهنم را توئی شاید میان
 حضور شمه نور معنی چنین نیست
 که هست از زمره اعدا شقی تر
 که گردد سینه و تابش نشانه
 توقف باشد از تعجیل او
 نخواهم ابتداء قتل از خویش

و بیان فصیح فرزند سمد فخر و شنیدن اسد کردار

<p>کس که از شقاوت دل سیاه است نخستند فتنه و غلظ و پند را حساب امام هر دو عالم چو زید ابن حسین نیک کردار بسی اندر قضا حلقب کشوند که بعد عهد و پیمان این ستم طیت شود آلوده تیغ است بر چرا وقت درین آخر خیر قصان هر وقت افت آئین ادب رفت نه این مظلوم شاه و شرفین است ستم بر سید و نازان چه سازند نگران ناکان قایل نار جواب بخت ترازنگ دادند امام رهنما چون دید این حال</p>	<p>تخمیر جیش از خاک گناه است بود تفهیم بر آتش سبزه را حساب امام هر دو عالم بریر ابن خنیسیر فخر ابرار بر انداختم حجت با نمودند درین غربت بهر سمان این ستم طیت ز خون عترت اوجیت باشد که برگردیم سمانان با وطن مگر رسم حیت از عرب رفت نه فرزند نبی آخر حسین است چه سازید ستم کمیشان چه سازند بر شفتند از گفتار ابرار بقتل سبط احمد دل نهادند که گمراه اند غولان بدافعال</p>
---	---

بر سر ختم حجت ناست از جا
 بسر عمامه مخفی البشیر است
 سوار اسپ حسد شد به کین
 بیدان اولاً خطب او کرد
 شمارا می دهم ای قوم گویند
 مرا ای قوم اعدای شناسید
 بگفته اند شما ای شناسیم
 بگفته است جد من محمد
 بگفته والد من است حیدر
 بگفته مادر من هست زهرا
 بگفته حمزه از من جعفر از من
 بگفته بر من حبیب سوارم
 بگفته دشمن کلام است گوئی
 بگفته پس چرا دیوانه گشتید
 چه خواهد شد چو روز محشر آید

بر فرعون شد ز انسان که موسی
 حسام شیر و اور بر کمر بست
 در آمد و بروی لشکر کین
 باواز بلند آخر زندا کرد
 برت پاک عالم را خداوند
 شدید از من شناسامی شناسید
 ترا عالم پناهی می شناسیم
 بگفته دشمن بلای سبط احمد
 بگفته دشمن بلای و اریم باور
 بگفته دشمن بلای شاه والا
 بگفته دشمن بلای است روشن
 بسر عمامه آن شاه دارم
 نبات تو نباشد جز بکونی
 با طم و دانش در نوشید
 لب کوثر قسیم کوثر آید

<p>شمار چون زوین بیگانه داند لواس حسد باشد و قیامت شمار احباب و سائیه او من و شجر که بطنین رسول اند بحق باچه آن فخر زمان گفت کلام من اگر باور ندارد صحابه ز لعل اندا کشر برسد اگر سازند تصدیق کلامم امام یکم که داتمام محبت چه گفتند باز کار داریم تونی سبط پیر نیک دانیم عرض با اسلمد و حیدر نداریم مزاج شاه عادل گشت بریم کشید دست خود برایش انور ز عمرش بود سالانچه بخت</p>	<p>چو شتر با بیکانه براند بدست مرغت شاه ولایت که باشند اقیانوس سائیه او چراغ حیدر و شمع شول اند که سروا چو انان پنهان گفت ز صدیقان خبر باور ندارد خود از اصحاب پیغمبر رسید شمار فرض باشد احترام همان ماند استمداد اهل عیفت کجا باز و جوشد کار داریم مگر باز از سر قیامت نمایم ز تو دوست عداوت بر نداریم زنا انصافی آن قوم اسلم نظر سوسه خدای نهی پرور که باغ دین تبارج خزان است</p>
--	---

به لبها سبزه مبارک بود و هر بار
 میوه و آس که تهنیت می نمودند
 چون نصرانی که گفتند با هم
 مجوس آن که نادانان مطابق
 غریب و غریب و غریب و غریب
 بهمان آمل آن میبند
 با مید عتاب خلعت و مال
 نخواهد داشت حاصل مطلب شان
 مخاطب شد به این بعد حضرت
 سر و سامان خواهی یافت هرگز
 سخط بر همان مختار گردد
 چون آن شهید مردان بر آرد
 به نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
 بگویند در ملک جسم عریان
 لعین شنیدند و در غضب شد

که شد مقهور این قوم ستمکار
 غیر از آنکه را این ست و فرزند
 میباید است این رب عالم
 پرستیدند آتش را به ناحق
 در آمد گشتی شان و تباہی
 نخواهد است از دوزخ پشه
 بر آرد و دوزخ کین بد افعال
 همیشه آه حسرت بر لب شان
 که بعد از این خواهی دید راحت
 رسد و بر جان خواهی یافت هرگز
 همه فوج شقی فی النار گردد
 و ما را از لشکر دشمن بر آرد
 بخون و خاک غلطان بیکر تو
 سرت گرد و نشان سنگ طمان
 سزاوار عتاب و قهر پشده

<p>بشکر مانگ بزرگویت تاخیر حضرت قیس شهنشاه این ندا کرد کنون سودن نه بخشد این نصیحت نمودارشافش استغفر الله که تحت حکم ملعونان نگر دم از اسخار و سوسه اصحاب خود کرد</p>	<p>بقدر لقمه است این فوج شبگیر ترا طالع گرفتار بلا کرد بن در دست حاکم دست بجیت من و محبوس چه استغفر الله ذلیل فرقه دونان نگر دم همتا بحسب جنگ اسباب خود کرد</p>
---	---

در بیان شهادت حرا بن ریاحی

<p>کس که از ازل مر و سعید است چو گرو و غنچه زوینر ظاهر رو دوازده و نیا از خطایک چو خروید این همه سامان پیکار بے از کردن خود شپشیمان چنین همسکینند از وے زو قریب ابن سعد آید جواغرد گفت اے ابن سعد شت انجام</p>	<p>بظلال رحمت رب مجید است شود توفیق تو همسم باخیر فی فضل رب طفیل شاه کولاک ز نار کینه پیریدان پیکار بلزیدش بدن از خوف نیروان که شد و خواب غازی را بشات برنج رنگ جواغردی بدل درو مگر و تافتی از دین اسلام</p>
--	--

بسط مصلحت اقصاء و ضرب
 امام دین ترانس بود صد بار
 چرخ عالم نمیکردی رضامند
 بگفتا چون شوم راضی برین کار
 چو خردانست غدا رت سبب شوم
 ز قرب او بجای خویش گزشت
 به قره گفت غازی در تب و تاب
 بل از و شنید و سپاشت
 که گردانست عرش سبب شأ
 میان ره مهاجر و دید او را
 بگفت ای حرمیان کن این چه حال
 غلط کردم که دانستم ترا من
 جوازش داد آن غازی چنینست
 تردد در میان خلد و نارست
 مرا حجت پسند آمد ز و زب

با و حرب ست بیشک با خدا حرب
 روم و رخا نه از من دست بردار
 نگردی تا بدام کنم سر پاست
 پسند طبع حاکم نیست ز نهار
 نخواهد شد فرو این آشفتگی گم
 سو فرودس از نار گزشت
 که آیا اسپ خود را داد و آب
 چنین احوال او قره بیان خست
 همانا گشتی من نیز مسدا
 که لرزان است جسم او سیلا
 که در عرشه نشست چون پیر زال
 بگردان همه گفتند دشمن
 دلم از بیم جان اندوگان نیست
 که روزا سخنان و کارزارست
 خبر دارم ز حال حشر و برنج

اگر گردن من پاره پاره
 نمود اسپ سبک رفت همینه
 شتابان در حضور شاه آمد
 سلامش کرد و گفت ای بن حیدر
 نسا زنده است مرا و حریت تو
 رسانیدم ترا من تا باین جا
 پیشیانم بے از کرب و خویش
 کنم که توبه مقبول است یا شاه
 امام زنها فرمود ارشاد
 قبول است یا و دین توبه تست
 نمود او توبه شد مقبول باری
 که ازین شد به گستاخی بدایت
 اجازت داد شہ آن مرد میدان
 که من در یکیسی یا حنینم
 من و دامان پاک ابن حیدر

کنم از جانب دوزخ کناره
 چو صحران چون آب روان تیز
 بر این رسول الله آمد
 ندانستم که این اعدا خود سر
 شود سامان قتل و غارت تو
 خطا کردم خطا کردم در دنیا
 گناهگارم چه سازم غدر و پیش
 تو عالی همی غفرا الله
 بحمد الله که توفیق خدا داد
 بصدق دل اگر این توبه تست
 جری کرد التجا جان نثاری
 روم اول شوم شایا فدایت
 به میدان نبرد آمد زبیر خوان
 بجان و دل مددگار حنینم
 پیشتر زبیر و پیشتر حنینم

چه پاک از نیزه و شمشیر و تیر است
 گنم بجنگی که بگریزند شایسته
 سرشیر حسین بر دم من از تن
 چنین سوسه او پای قوم کفار
 نه خوف حق نه پاس دین حسد
 طلب کردید و عهد خود شکستید
 اما نه خواهد و ما من نیاید
 سگ و خوک اند سیر از آب و یا
 قریب است اینکه آید و نوحشه
 تیر سید از غلاب رب قهار
 به گفتار کشش نه اعدا غور کردند
 بسوسه شاه دین گریشت و نیدار
 به نفس و کینه ابن سعد گمراه
 گفت اے کوفیان باشید شایه
 که من اول گفتدم تیر سید او

که در سرش شمشیر غمخیز است
 که در گردان آفاقم گراسی
 دل فرزند سعد و نیزه من
 حسین تشنه لبای قوم کفار
 بسط مصطفی این ظلم حید
 مگر بقتل بے تقصیر بستید
 رو و سوسه وطن فتن نیاید
 به صحر تشنه لب فرزند زهرا
 شود و بر ظالمان قهر پیوسته
 بے زنگی و نه غازی کرد گفتار
 نشان تیر اهل جور کردند
 و واع آخری راستد طلبکار
 خدنگ انداخت سوسه لشکر شاه
 بکوفه یزیدیان باشید شایه
 نمودم خانه اسلام بهر باد

پس آن کفار ملعون دشمن دین
 نمودند از شقاوت بارش تیر
 دین حمله که ابرقتنه بارید *
 دوسه ناوک که چون طائر پریدند
 پرید از چهره ابل سرم رنگ
 جناب زینب و کاشوئم گریان *
 خصوصاً عاشق شبیر زینب
 بفضله گفت حافظ ذوالجلال است
 چو فتنه رفت و گفت این حال باشاه
 و عاف و دود و جویش تباهی
 که تن جان اشک بزم ماتم
 که شتند اندرین جسم یکبار
 شهیدان نژاد غنیب رسیدند
 نمودار شاد و شه مردانه باشید
 نمی آید از اعدا تسیر تیر

عدو سے صاحب طہ و تسہین
 بگستاخی سوئے اصحاب شبیر
 کسے کم ماند کوزخمی نگر وید *
 بگلزار خسیام شہر رسیدند
 کہ با سبط نبی آغاز شد جنگ
 ہمہ ناموسین غیب پریشان
 وطن آوارہ و دلگیر زینب
 بگو باشہ کہ زینب خستہ حال است
 نگہ سوئے فلک کرد آن فلک جاہ
 تسلی دہ زنان را یا اسلمے
 روایت کروں اندام بچہ چین ہم
 شہید راہ حق چنہ دیندار
 حضور ساقی کو مژر رسیدند
 جو ران جہان ہجائہ باشید
 رسول فرقہ ناری ست ہر تیر

چو خراں بدعت ارباب شر دید
 رجز خوان جنگ سخت آن شیر دید
 بہر جانب کہ غازی مگر تکجیت
 بھر جانب کہ تیغ اور وان شد
 ز عیش شوق شد صفہا ہجھا
 یکے برد گیرے افتاد از خون
 دشم شمشیر او از خون تازہ ❖
 روایت میکنی راوی باخبار
 ز بس زخم سنان و نیزہ و تیر
 چو خون جسم شد از جسم طاقت
 ز قیان شدہ والا دویدند ❖
 در آوردند زخمی را ز میدان
 بجسم پاک باقی بود جانے
 کشید از لطف سلطان ولایت
 بکشتا آفرین اسے نیک انجام

وداع از سید مظلوم گردید
 شجاعان را شمشیر سے کرد
 سرازتن صورت برگ خزان تخت
 سرازتن رفت از تن ہجر جان شد
 بان رو نیل از حکم موسیٰ
 اجل میکرد گردم کربش طوف
 بروے خویش تن مالید غارہ
 چہل کس شد ز دستش داخل نار
 ز افراط جراحت ہائے شمشیر
 ز پا افتاد آن شمشاد قاست
 چو حمت بر سر بالین رسیدند
 حضور حضرت شاہ شہیدان
 ز خوش بر زمین نھر روانے
 بر خسار جبری دست عنایت
 نہادہ مادر تو سہ ترا نام

زادۀ خان

<p>برودر گلشن فردوس و لشاد خداے شادین آن نوجوان شد بیان کردست در اخبار ناقص چو شد جانب جنت روانه همی آمد حضور شاه یک یک رضا میخواست می کرد بیخست خوشا قومی که سایم در بلایان یکه بشود رخت خوبوسندل</p>	<p>بدنیا و عقببانی تو آزاد تبسم کرد و دخیل و خبان شد که ایوب مسرّح گشت قاتل ز اصحاب شهنشاد زمانه نهادے فرق برپای مبارک همی فرمود سلطان ولایت برای دین ز دنیا دست افشانند یکه در شوق جنت مرغ بلبل</p>
<p>عجب دارم زود در سپرخ و دوار غریبان راه صد محنت نوشتند خبر زین ماجرا چون بر فلک شد چنین گردید ثابت از روایات زمین تا آسمان در دشت تا دور برون از حد هجوم لشکر جن</p>	<p>آمدن ملائک بر امداد شاه و قبول نکردن آن شاه کم سپاه حسین و تنبلیای قوم گفتم چرا شمس و قمر تیره نگشتند پای امداد حاضر بر ملک شد مکر گشت مسموع از حکایات ز انبوه ملائک گشت معمور دران سروا لشکر زعفر جن</p>

محل

<p>سوال نصرت از حضرت نمودند قبول خاطر و الانیفتاد چه حاجت بود فرزند نبی را مجاہد در دعا اگر لب کشود بدل میخواست سالن شہادت کعبہ کرد شاہ کر بلائی</p>	<p>بے اصرار در نصرت نمودند زہی ہمت ز سبے صبر خدا داد باید کہ در جنگ اعدا جہان را برہم و در ہم نمود بصد جان بود خوان شہادت نبوت واضح و ظاہر خدائی</p>
<p>در بیان شہادت بریر ابن خضیر</p>	
<p>رفیقان حسین اللہ اکبر ہمہ این خلد شتاقان ہوا فت کہ یکتا بود در زہاد و عباد بے محکم براہ حق گذاری رقم بر جہہ اش نصرت من اللہ زمین از نور رویش گشت تابان گفت افسوس ای ابنوہ جلا د ز قتل آل بنی سبہ فر خاک</p>	<p>ز اصحاب نبی بود نہ بتر در آہن ہا بود شرکت از منافق بریر ابن خضیر خضر ارشاد فضیح و قاری قرآن باری پراس اول جنگ آمد بر شاہ چو رخصت یافت شد وار و بمیدان ز خبر خواند و میان فوج استاد عدو سے صاحب اولاک و بیباک</p>

در بیان شہادت
بریر ابن خضیر

بکفر آمد و روگردان از اسلام	خدا دشمن پستاران اصنام
منم آن بت شکن مثل براهیم	زمین بسم تبار می لرزد از بیم
دوم آتش با تشنه کف	در اندازم ترپا کاشانه کف
چنان مالش دهم از ضربت تیغ	که خون بار و زن چون آب از تیغ
ز هر جانب هجوم آورد لشکر	بر آن تها رفیق ابن حیدر
کس از دور او را تیر میزد	کس تیر و کس شمشیر میزد
کشید او هم چو تیغ از تیر دوستی	بیک دم شد عدم آبادی
ز حریت مراد شد رافتاد	سروتن بر سر یکدگر افتاد
چو رو به پیشند عدا گریزان	ز عجب حمله شیر تیمان
چو آمد قضیه شمشیر و شمش	بیک حمله محباده بنی نفر گشت
نیرید این معقل مست بان	حرامی نطفه از ابلیس زان
بقصد جنگ آمد و برابر	بلب آورد آن مرد و داکن
توئی باطل گواهی میدهم من	گذشتی از طریق رب ذوالمن
نمودار ساز می شوم باطل	غلط آمد ترا این شبهه در دل
اگر کاذب توئی اس مرد نادان	ز دست من شوی گشته بمیدان

بکفر آمد و روگردان از اسلام

وگر صد تن به قفسیر تو باشد	متم مجروح شمشیر تو باشد
قبول این امر را آن به جیا کرد	بغازی حمله از تیغ جفا کرد
بتغیش بر نیاید هیچ کارے	ز ملبوس بدن گشت تارے
چو غازی گشت بروے حمله آور	زیره در تن برید و خود بر سر
ز سر تا پا و ونیم آن پیر شد	بنجاک افتاد و داخل در سقر شد
با خرابین او کس خانه ویران	شهید او را نمود و شد پشیمان
مگر سووے پشیمانی نه بخشید	سزاوار عذاب نار گردید
به خاصان خدا هر کس تنزد	پس این جرم از خجالت چه خمزد
کسے کو دشمن خبیالانام است	عدوے او حصار و ز قیامت

در بیان شهادت و سبب ابن عبداللہ کلبی

دل من باز در جوش و خروش است	که در هر دین بحر خون بجوش است
بغارت می برد با و خزان باغ	چرا در دل تنقید داغ پر داغ
چو در صحن گلستان پرمرد گل	چو شبنم چون نگرید چشم بلبل
جرمی و سبب ابن عبداللہ کلبی	که الفت با ائمه داشت تعلبی
دران صحرای بود او و هم شاه	ز دل او مادر او بود و سراه

بذات خویش و سب و مادر او
 بدست شیه مسلمان گشته بودند
 چو شد در دشت بازار قضا گرم
 به پیش و سب آمد مادر و سب
 بگفت آیا چه می بینی چه دیر است
 رفیقان می شوند از شاه خصمت
 کسے کو خاص رب ذو الجلال است
 چه از زان جس بازار شهادت
 بر بازی جوانان چپ چالاک
 میا شو مقام نام و ننگ است
 شهیدان تشنه در میدان که کوشند
 بر آه خلد بھر دور و لاور
 ملاک دست بسته بھر تسلیم
 چنان کن تا نگر و غم غرق خلعت
 شد از گفتار مادر و رحمت انگیز

که شد تو فوق و اهب رهبر او
 شرف اندوز ایمان گشته بودند
 بهر جانب زمین گرم و هوا گرم
 بسینه کرد چپ پیده سرو سب
 که فرزند نبی از زیست سیت
 لبالب کوش و و اباب جنت *
 بدل آماج جنگ و جدال است
 جهان نفست خریدار شهادت *
 بجاک افتاده پای شان بر افلاک
 خوشار و س که از خون لاله رنگ
 بکوش میزند و آب نوشند *
 با استقبال خود آید پیسر
 رسل در راه استان عظیم
 من از خاتون جنت در قیامت
 ز روغن ش زیاده اشش تیز

بشوق جنگ مانند شربت
 حضور شاه آمد بجز نخست
 ترا باید قدم اذن مادر
 به پشت او که مخزون ماورش بود
 من آوردم به پشت گوهر خویش
 گله بهتر که گردن در شاه
 بگفتاشته دل من بقیار است
 بجا آورد تسلیم آن جوانمرد
 با فواج مخالف شور برخواست
 کرایا را کرد و گرفت بابل
 مگر گرد و همیشگر فرام
 زهر سو بارشش تیر و تبر شد
 کشید او تیغ و سیدان صاف گردید
 ز ضرب تیغ رود هر طرف کرد
 سراسر از دست آن سبک دست

سلاح آراست جبریم و کمر بست
 بیانداخت سر فرمود حضرت
 ز مادر نیست ترک محرم باور
 ندانویا امام پاک ذی جود
 که قربان سازمش بر سر و خویش
 شارب فرق شاه و دین پناه
 ترا برد و دست خود اختیار است
 و سیرانه روان شد بجز نامورد
 که ابر آفت از کو و خطر خاست
 که شیت و امان از شیر شکل
 زنده تیر و تبر بر جسم ضعیفم
 که زخمی سیکر آن غنیز ز شد
 ز قاف آوازه اش تا قاف گردید
 چو شخص و سایه یک صفت را و صفت کرد
 چو دلو چاه که بالا و گه پست

ز خونِ حال سیرِ رویانِ دگرگون	سمندِ عمرشان گرویدِ گلگون
آبِ تیغِ تیره روزگارِ ان	چو زارِ بستی پر و جوشِ باران
بنجاک انداخت آن غازی بناورد	از سوار و پیان سستی و ششِ مرد
چو زخمی گشت سوخته شاه گشت	که شتاقِ زن و مادر دگر گشت
بگاورد و ندا گشتی رضامند	بگفت او اے سعادتمند فرزند
رضائے من چو خواهی باز پس رو	فدا بر جانِ خاتونِ جُبران شو
که باشد شافعِ تور و رخسار	جنابِ فاطمه بنتِ حمیمه
زنِ او گفت با او بادلِ زار	مراد از یکسی و یاس مگذار
صد از دوا درش نشنو کلامش	که هرگز نیست نخبه عقل خامش
جری بر فتنِ مادر عمل کرد	که رو در عرصه جنگ و جدل کرد
چنان در بحرِ بیجا آشناسد	که ناپیدای بیدای فقا شد
ز فرطِ زخمِ جسمش گشت پیکار	بستِ ظلمِ اعدا شد گرفتار
رسن در گروش سندا عدا	برشته و در یکیتا بود گویا
به حکمِ ابنِ سعد و زحِ انجام	جدا کردند سر از جسمِ گفلام
تنِ مجروحِ او خاکِ شفا شد	سرش قندیل در کاو خدا شد

نگنندش بسوسے فوج سرور
 نگنند آن را بسوسے فوج گفار
 صد از دصا بر ماسے قوم اعدا
 ہے خوشنودی خلاق ذوالن
 کشید از خیمہ والا عمودے
 بقتل ناریان سرگرم تر گشت
 بلب آور دوجوش تباهی
 جناب سید مظلوم فرمود
 تو و فرزند تو پاستر جنت
 ہواے جنت و کوثر مبارک
 زن اور فت چون بر لاش شوہر
 یہ مقتل نالہ ہا غمناک میگرو
 بامر شریے ایمان غلاش
 عمودے زو بد بید او بر سر
 نمود از نیک بختی خواب راحت

دوید از جوش خون بردشت مادر
 کہ یک ملعون ز سر بشت فی القار
 نباشد کار اہل صبرا صلا
 تصدق وادن وواپس گرفتن
 بر آورد از دو کس ان چوب دو دو
 مگر چون شاہ دین فرمود بر گشت
 مکن قطع اسید من احمی
 سوال تو بود سرورن مقصود
 بطل حضرت ختم رسالت
 حضور خالق اکبر مبارک
 یہ قیابی ز سر افگند چپ اور
 غبار از روے شوہر پاک میگرو
 کہ بود از نار و دوزخ می بجایش
 کہ شد آن عاجزہ ملحق بہ شوہر
 زیر دامن خاتون جنت ۴

ویر بیان شهادت عمر ابن خالد از وی و خالد پسر او و حداد بن حنظل
 یمنی و عمر عبداللہ و مسلم ابن عوسجہ کہ بزرگ و تقوی و علم
 و فضل مشہور زمانہ و زین اسحاق بنی ابو د

جس آسانال چون دل زار	برفتن کاروان گرد و پیار
سفر و پیش تیاری ست ہر دم	رہ نکب عدم جاری ست ہر دم
خوش حال رفیقان شبہ دین	تضاد پیش و دل درین تسکین
چو ابن خالد از وی عمر نام	پتنگ آید ز چویشکر شام
چو روست لشکر شام سید کار	بچشمش شد زمانہ تیرہ و تار
بدوق مرگ نیز اراجمان شد	دلش مشتاق گلزار چمن شد
بہ میدان رفت بعد رخصت از شاہ	تکا و تراخت سوے فوج گمراہ
سراعد ایپے اوگون شد	نشان چون طالع شان و آگون شد
بے راگشت از اعیان لشکر	باخر گشت زخمی آن دلاور
بہ تن پوش خلعت از شہادت	بجنت رفت صدر آراستہ
عسلمان حور آمد تہنیت گو	خوش و مسرور آمد تہنیت گو
کہ مقبول خداے واحد آمد	بیان خلد ابن خالد آمد

خلوتِ جنتِ الما وے مبارک
 پس او بن اودی جا خالده
 سوک میدان زینش شاه دین فیت
 از آن پس حدابن جنسله ^{پارو}
 قمر و ش دشمن افواج شامی
 ز نام اوسعاد آتشکاره
 بے جرأت بمیدان و غاکرد
 بقتل فرقه اعدا دلیر
 بهر سو تاخت مرکب گشته نابود
 سران را سر زتن از تیغ برداشت
 شهید راه مولا شد نمازی
 عمر فرزند عبد اللہ زان پس
 تن تنها به لشکر کرد و پیکار
 با خورشید جوان زخمی میدان
 چراغِ عمر او گل کرد و صرصر

رضای خالق کیت امبارک
 دلیر و شیر و غازی و مجاہد
 جہاد کے کرد و در خلد برین فیت
 تیمی از غم کونین آذاد
 از و ماه شجاعت راستای
 رخس روشن چو مہتاب و ستاره
 ز ^{مصطفیٰ} رد ملا کرد
 بهنگام و غاکر نین شیر
 ز سرای برین پشتہ نابود
 ہواے گلشن چیت بسروشت
 شہادت کرد و استقبال غازی
 روان شد بہر جنگ فوج ناکس
 رسیدند آہوان زان شیر ہزار
 روان گردید سوے باغِ خیلان
 کہ شد پروانہ سبط ہمیشہ

پیشین اہل روایت نقلت
 از ان پس مسلم ابن عوسجہ کرد
 بُرد و طاعت و تقوی سرفراز
 ب مسلم فضل مشہور زمانہ
 امام دین ز فسطاط افتاد
 ب صحرا سعادت چون قدم زد
 گریہ و راسوے و فوج روان کرد
 ز ضرب تیغ و زور دست و بازو
 چنان از برق تیغ استشنان شد
 چنان مغرور فوج اہل شر شد
 بلشکر بانگ ابن سعد بر زد
 کہ از تنہا ہزاران مے گیرند
 هجوم آورد فوج او و بارہ
 بنجاک افتاد آن بسل تپان شد
 شہ دین با حبیب ابن مظاہر

کہ عبداللہ و مسلم قاتلند
 بہ افواج مخالف قصداورد
 بہ اصحاب حبیب بود ممتاز
 بزرگ قوم در رفت یگانہ
 بسے مغموم شد در وقت او
 ز توصیف شد مظلوم دم زد
 قتال سخت آن شیر زبان کرد
 فکند آوازہ جرأت بھر سو
 کہ میدان پڑلاش کشتگان شد
 کہ تیغ او برائے او سپر شد
 ہزاران طعنہ بر ہر بے جگر زد
 ز شیرے تیرواران مے گیرند
 تنش شد از جراحت پاں پارہ
 زہر رگ خون جسم او روان شد
 ببالیش رسید افسردہ خاطر

چو ابر حجت رب اشک بارید
بفرمود آفرین اے نیک انجام
شهادت یافتی اے خاصِ داور
تو اول رو که می آیم ماسم
کجا باشد بنیادِ پادری
حبیب این خطا هر که گفتار
باین زخم و باین خاک و باین خون
اگر یابی خبر اے جانفشانی
منم هم پیر و تو اے مسافر
چه گویم با تو هنگامِ تباهی
کشید از سینه سلم آه حسرت
که دست از دامن شته برداری
بگفت این حرف و شد و خلد جان باز
کنیز از دل شیون بر آورد
که اے آقا من متحول گشتی

میتابان بکوب اشک بارید
ترا حجت گشت و او ابرِ ملام
او اگر وی حق آلِ پیغمبر
بجنت شو که می آیم ماسم
جهانے رهرو را هیست جاری
که برین دیدن تو هست دشوار
باین حال و باین زنگ و گرگون
که وایم و فضا خلد مانے
سفرِ خویش و بر سر مرگ حاضر
وصیت کن مرا نو عه که خواهی
بگفت اکنون همین سازم وصیت
بیای اومانی جان نزاری
ز تن روح ششش کرد پرواز
بلب از ناله شور مشر آور و
چنین خطا از دنیا که خفتی

<p>شکفته مثل گل آن خساگر دید خروشی از کمال شادی و شور لعین هر پداز اهل دغا بود به مرگ همچو صاحب ربه خوشدل گرفت از ذات او اسلام رونق جهاد و جهد در راه خدا کرد چه حق با بر مسلمانان ندارد بروز شر باشد حالکم گفت</p>	<p>شنید آواز و این سخن دید بر آوردند غداران قهقور در آن مجلس که شیت از شقیان گفت ای وای بی شرمان غافل بزرگ قوم خاص در که حق براه دین و ایمان کار با کرد بود کافر بدل شک هر که آورد بحال این مجا بد خنده با حیف</p>
---	--

و بیان شهادت ز بهیرا بن قین

<p>که شمع محفل شاه حجاز است ز فغاند گرم جان نشاری شد آماوه که سازد نام روشن شود قربان ز بهیرا باغ زهرا شد از اصرار او مجبور حضرت بجا آورد تسلیم و روان شد</p>	<p>و دم آمان سوز و گداز است بنگر بدم ایمان فوج ناری ز بهیرا بن قین اشجع مرد فاسق خورد ز بهیرا بن قین و سلو می حضور شاه آماوه حضرت چون حضرت از امام انس جان شد</p>
---	---

سر سیدان قدم نهاد غازی
 نه بر دین با عدل و رحمت
 چو باران شد بغازی بارش تیر
 قتا و از تیغ غازی آسپهان برق
 رجز میخواند و میزد تیغ بر صف
 بیک حمله که کرد آن سیر از بهشت
 بوقت ضرب تیغ آن مرد سیدان
 بدو رشت سلسله پر کار اعدا
 بدو را و فرا هم قوم اشد ار
 به عین تشنگی در فوج بدوات
 تن او از جراحت با دران حال
 تن زخمی به سار و گیر آورد
 کشید به حیاه دار و نگار
 بنصب این سینان کار او شد
 ز نور فضل باری روست او یافت

زمین شد آسمان از سرفرازی
 سپاه و بهمان زیر و زبرش
 ملگرگ آساز صف بارید شیر
 که آواز از زمین آمد آنا الشرق
 شد چون بویا گشته و صفت
 ز اعدا گشت گردان یکصد و بیست
 صد انبیر و که یاسا و شهیدان
 چو نقطه در میان او بودند
 که ب نقطه نباشد خط پر کار
 بسان چشمه حیوان به ظلمات
 بسان خسانه ز نور و غر بال
 کرامت بین صنوبر گل بر آورد
 مهاجر ابن اوس رشت کردار
 تخی از روح جسم زار او شد
 ز فیض مصطفی آتاج شرف یافت

کتابخانه ملی
 تهران

کتابخانه ملی
 تهران

کتابخانه ملی
 تهران

کتابخانه ملی
 تهران

<p>بفرودس برین شتاق رضوان جناب سید مظلوم سرمد برای قاتلان تو مهیا ورین جایان روایت گشت در قوم وگر جا حال قتل این دلاور</p>	<p>باستقبال غازی حور و غلمان همیشه بر تو باشت فضل معبود عذاب رب دنیا و عقب که از راوی بدینسان گشت معلوم قسم خواهد شدن برو چه دیگر</p>
<p>در بیان شهادت حبیب این نظام</p> <p>بنال سے غازیب ملک تحری نگل ماندن سرین و نه لاله به نخل آمد تبر ببرد قد بوس رفیقان می شوند از شاه خست حبیب ابن مطاخر خاص معبود با صاحب امام پاک چیده قد خمر گشته آن کو کب وین قدش در عالم پیری که خمر شد به قتل یافت خورشید امیدش</p>	<p>که گل افسون شد نخل جوان بهر بکشت بوستان افتاد و تراله همی مال که یوروست افسوس بحسرت نایب ختم رسالت که از طفلی فریق شاه دین بود علی و مصطفی را برگزیده للال آسمان عزت و تمکین نگون فوج جوانی را علم شد شعاع مهر بر موس سیمیدش</p>

نجوم سببہ اعضاے نمازی
 چونکین ویدیشہ آن کو کار
 مہیا شد کہ بہت محکم
 قرہ ازوین پر نور ہواشت
 سلاح آراست بر اندام لاشہ
 رخصت ہن چہ بان اندر نظر ہو
 چہ جوان شد کہ اسے ابوہماری
 منم در عالم پیری جان سال
 نمایان استخوان پہلوئے من
 قد من راست از شاوی یہ پیکار
 چو جوش ہم جوش من دم ضرب
 بھر جاتنج جرات من بر آرم
 مکنوار علی مرتضایم
 بدستم دامن پاک حسین است
 ہجوم آور چون آن قوم ماری

نقاب وین شرکان از درازی
 جہان شد در نگاہش تیرہ و تار
 کشاد آن را بجنت آن منتظم
 ز روست حوز لعل خور برداشت
 مخص شد ز شاہ ہفت کشور
 گشتش ہرگز کاف کمر بود
 گرفتار غلاب رتب باری
 برائے قتل افواج بد فعال
 قوی از زور ایمان بازوئے من
 کما نم تیر شد از فضل غفار
 خروش من خروش رعد و حرب
 و مار از لشکر عد ابر آرم
 غلام و خاک پای مصطفایم
 کہ سلطان و امام مستحقین است
 نمود از تیغ غازی ہرگز باری

جگر سو کر در و انبار سر بود
 گئے پریمینہ انگلیخت رہوار
 بیازویش خدا تاب و توان داد
 از و آرزوہ خاطر ہر شیر
 بدوق و دست برق کشت دشمن
 دلیرانہ میدان جنگ مسکرو
 مگر انبوہ شکر شد زیان
 بدن مجروح خون از تن روان شد
 ز پشت زین بہ خاک گرم افتاد
 حسین ابن شیر زشت انجام
 بہ نخت خویش اوراداشت عدار
 بکہ بود مرد و زشت مردود
 ہمیشہ شفقہ تجویز این کین کرد
 سرکش و گردن رہوار آونخت
 ہتھک بود طیف پاک و طاہر
 تن جگر س و نیمہ تا مگر بود
 گئے بر سیرہ شد گرم پیکار
 کہ از زور ید اللہی نشان داد
 جوانان الحذر گویان زیرے
 سر شصت و دو کس پر پشت اوتن
 کہ آہن نالہ افغان ننگ میگرد
 هجوم تیغ و خنجر شد زیان
 ز فرط ضعف بے تاب و توان شد
 چو سیرہ فرش رہ شد سرو آزاد
 پرید از تن سر غازی بہ مصم
 چو در وشت بلا شد ختم پیکار
 کہ با مقتول اوراد شمنی بود
 سفر ہر گاہ از محمل کین کرد
 سوے کہ ز قتل مگر بگنجیت
 جگر بے تاب این خطا ہر

چو آن سر و گلو سپ او وید	نشان آن سر پر نور پسید
بعین پنج بگر وید مظهر	که یار شد این سر این مظهر
پس از جوش خون گردید غمناک	بزدست گنج بقدر بخش سفاک
سرش شد پاش پاش از زخم شک	بخاک افتاد آن مرد و دهنه شک
پس سر را کشود و کرد مدفون	زیارت گشت آن جا به همایون
غم مرگ حبیب خاص سرد	نهایت شاق شد بر بطن احمد
چو شد مقتول چون آن سرفروشه	بست دزدان گشته شد خروشه
نمودار شاه سلطان شهیدان	که میخواستم ز خالق فردا ایشان
همه جان من و جانهای اصحاب	بود نزد خدا چون حوض و آب
بقرب حق سرفرازند و ایم	بابل قدس مست ازند و ایم
بصحت این روایت گو قریب است	مگر آنین هم ذکر حبیب است

و بر بیان شهادت مالک بن اسلم بن حجاج و نافع بن مال

بطلان سمان فریاد فریاد	نمیدانند ستمگر غمید و
کجا اهل مدینه صاحب جباه	کجا آن شاهان رشت گمراه

نخرسندی نیریزشت مرتد	گرفتار مصیبت آل احمد
بجز از دحام لشکر کین *	پیشانی صاحبان عسکر و تمکین
پرون آمد ز فوج شاه مالک	که بود این انس آن مرد مالک
شجاعت نامدار شمره شیر	بجنگ لشکر یکتا دلیر
چو زور حیدر کتر از غالب	چو عجب اسد مختار غالب
به فوج نخس غازی که ورشد	همان از ضرب او زیر و بر شد
رحیم در حمله غازی نه کمر پوش	بعینه حمله شیرانه آن بود
بجست از فوج اعدا نه زده کس	شهادت یافت آخر آن خلدن
چنان فیض امام انس و جان شد	که مالک مالک باغ جهان شد
زیاد این مهاجرب را زان وقت	برای سیر گلزار چنان رفت
بجستش نه کس ز گفتار	و آرد در جوار رب غفار
زیاد این بلال نیک خست	مه برج سعادت محراب نور
زبان زد در زمانه ابن جبرج	به بحر جنگ زد غوطه و رامواج
به ترکش داشت تا تیر آن جوانمرد	به میدان فوج اعدا را پرفت کرد
چو ترکش شد تخی از تیر جریست	بجنگ آمده شد شمشیر و دست

<p>بدون کسی زده کس فرستاد بپنهان دستهای او بگفتند بدلم افتاد و شهباز سعادت بحکم ابن سدر زشت دشمن ازان پس رفت نافع خاص معبود نصیحت گو به اهل شام گردید مثل باشد و واسه آخرین که بمیدان تیغ او با دُخِ ران شد فاجعه کشید از شقیای کرد باخر کافه نامش فرام سر او از جسم او جدا کرد</p>	<p>چو خوب و بد روح شد از اسباب قتل دو باز و از رسن محکم بستند مگر بی پر به پرواز شهادت زو ندان و را بصدبید او گردن که فرزند بلال آن ماه و ش بود مداوایش مگر نفع نه بخشید بحق آن چمن تا چار شد و نه که نمرده تمام آن بوستان شد ادعای امام حسن ما کرد که بود ابن حریش آن زشت ظالم ز کار زشت مرد و دُخِ را کرد</p>
<p>و بر این بار گنجین فوج نیرید که از کلاه چاه سینه او جدا و کرد مجلس ماتم خروش است که آمد طغیان در تپاله مگر بر چند مرد سپید بودند</p>	<p>دل اهل عزاد عین جوش است بانسو کشت اینچا چند مرد برادر حق چپا گوشش نمودند</p>

پسندیدند بر خود مجسمه آفات
نمودند از شمشیر وین رو بلارا
ز بس گشتند اعدا را به کثرت
بسان دانه دل با جان مایوس
و نه همیشه شکر این حجاج
و اگر گون یافت چون آثار آورد
که جنگ فردا اندیشه ناکست
همین گرجنگ باشد نیت باور
سپه کیمیاگی ریزد بر ایشان
پسندید این سخن از و سبب جفاکش
که شمر زشت با فوج کشیده
به فوج شاه دین شد رسد آورد
بقات پیش نه انصار بودند
مگر ناست قدم مانده چندان
حسین را گفت این سعد و دشمن

که بود الحق شجاعت جوهر ذات
سپهر گشتند شمشیر خدا را
هر اسان شد از ایشان آن جماعت
زیر آسپاس دست انفسوس
سپاه طالع بد خست برین حجاج
با این سه ملعون مشورت کرد
دلاور شکر سلطان پاکست
که خواهد گشت صد کس یک دلاور
شود و تاج این لشکر پریشان
بشکرواد فرمان آن بداندیش
و نه اندیشه نامروی و تیره
بچند اصحاب حضرت نجات لشکر
که غله سی و دو و اسوار بودند
که است جمعیت اعدا پریشان +
اعانت کن به پانصد تیر افکن +

چنان شد گرم بازار زد و ضرب
 خیام شسته که با ستم متصل بود
 بجز از یک طرف نه گام حیر
 نذا کرد ابن سعد از پاوار آرنند
 نمودند اهل کین زبان سمت جزات
 عظیم آویخته با یکدیگر شد
 چنان گشتند اعدا را دلیران
 چنان تیغ و سپر ان گشت خونریز
 نذا میکرد ابن سعد سرکش
 چنین شد حکم شه اهل بهم را
 ز سعی و کوشش مردان دیندار
 بجزات یاوران شاه والا
 مگر یک کس اگر میگشت مقول
 بدان لشکر چو صد کشته گشتی
 چو کم مانند اصحاب شه دین

نشد تا طهر خاموش آتش حرب
 بیکدیگر پریشان جان و دل بود
 ز جسمه بود عاجز فوج اعدا
 خیام پاک را با سکه نذارند
 باین سوسر کف اصحاب حضرت
 که از خون عرس پیکار تر شد
 زبون گشتند رو باهان ز شیران
 که دوزخ شد ز اهل تار لیر
 که افتد در خیام شاه آتش
 که مگذارید از باب ستم را
 نشد مگر از آن مرد و دوزخ ساز
 نمودند می کوشش دفع اعدا
 کمی میشد بفوج شاه مقبول
 کمی هرگز نه در خاطر گذشت
 فزون شد شورش آن لشکر کین

حضورش ابوتسار آمد
 که دارند اهل کین پیشش زیاده
 مگر خواهد دل پراضطرابم
 کشید آهی ز دل و زنجیر
 نمودارشادشکر بے نیاز است
 نماز یاد دایمی اے وفادار
 مگر از ظالمان مهلت طلب کن
 طلب کرد چون مهلت زاعدا
 بجای نماز طاعت از شایسته
 حبیب ابن مظاهر گفت در جوش
 نماز چون تو پیش می ست مقبول
 حصین بے چار مرد و داکفر
 ز غصه تیغ زد این مظاهر
 بروی اسپ خود گردید غدار
 بهجوم آورده همچنان ملعون

پس تسلیم درگفتار آمد
 شوم قنبران تو دارم اراده
 نماز آخری را با تو یابم
 نظر فرمود سوی چرخ اخضر
 بلی این اول وقت نماز است
 تو از طاعت گذارانی به غفار
 توقف از پی طاعت طلب کن
 حصین زشت مرد گفت حاشا
 نماز و سجده مقبول خدا نیست
 که ای عذار کافر حق فراموش
 نماز سبط احمد نیست مقبول
 بخشم آمد برو شد حمله آور
 بروی اسپ آن مرد و داکفر
 مجاهد کرد قصد قتل مکار
 بعین زشت را بردند بیرون

سعد با سعادت مهرِ عرفان	و بر سر خوش عقیدت ماه ایمان
پیر شتند و سینه طرح دادند	پیش روی حضرت ایستادند
خدا سے جان حیدر جان نمودند	ادحق شہ ذیشان نمودند
خدا تک تسلیم جلا دے کہ آمد	ریشکر رنگ بید او سے کہ آمد
سر کو سے وفات منزل گرفتند	گئے بر سینه کہ بر دل گرفتند
ادافر سو طاعت با جماعت	بعنوان نماز خوف حضرت
سعد با وفا نجم سعادت	چنین گویت چون شد سوے جنت
سوا سے زخم ریح و سنگ و شمشیر	بر آمد ز تن او سیر و تیر
نداوند اہل ظلم و جور صلت	چنین گفت بعض اہل روایت
جدا ہر کس نماز خوش را خواند	نماز با جماعت ملتوی ماند

تکروان یونیا با کس وفا ہے	کسے انیت درونیا تھا ہے
ہستی ہر کہ آمد شد روانہ	نہانے تنیت از دور زمانہ
کند غم سر سے جاووائی	تو شاہ کس کہ از دنیا ہے فانی
بدل بودند مشتاق شہادت	رفیقان شہنشاہ ولایت

سوسے قتل روان شد عبد رحمان
 بجانش رست بر جان کرد رحمت
 بری محروبن قوطه بعد از ان قوت
 پیشش روے حضرت بود هر جا
 ز پا افتاده باشد گشت پاشا
 امام پاک داد او را بشارت
 ز من پیشش همی بر ساز تقریر
 شوم با خادمان شته ملاقات
 چو آن جان رفاقت گشت بیجان
 غلام بود پس تاریک منظر
 قریب حضرت آید خواست نصرت
 ازین قتل بسوسے خانه برگرد
 نمود او عرض هرگز نیست هوی
 ز توتق تنک بر خویش ارم
 نمی خواستی که روے تیره من

قتالے کرد و آخر گشت بیجان
 رحمت عبد خود را داد جنت
 شارسا شد سوسے جهان نیست
 چو گل زخمی سراپایش سراپا
 وفای عهد خود کرد این هوا خواه
 پیشش روے من باشی بخت
 که می آیم نزدی نیست تاخیر
 ز عمر من دے چند است باقی
 صدای ارگ بوا آمد رسید ان
 که اورا کرده بود آزاد بود
 گفتا شاهی و اوم اذن رحمت
 من جان جانب کاشانه برگرد
 که من برگردم و بیجان تو گردی
 ترا در دام محنت چون گذارم
 بشود چون مهر روز شر روشن

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۱۱۱۱

شکریه

بدل گرد و زخو ش بو بوی رستم
 بسو گند خداے پاک و کیتا
 کہ قربان توشت تا قانہ گردم
 سیه خون را چو سرد جنگ بازم
 اجازت یافت شد مردانه در شوت
 خیانت پا در ره پیکار افشود
 باز گشت چون مجروح بسیار
 رستی رو سوے ملک بقا کرد
 خداوند نشود رویش در خشان
 میان آل پاک و فدیه من
 زین العابدین گردید مر قوم
 ز تاثیر دعاے شاه شافع
 کسے کو خاک پاے بو ترابست
 عمو فرزند خالده بعد آن شیر
 جهادے کرد و با اصحاب پیوست

شود آرام حاصل در شتم
 بصدق دل همین دارم تمنا
 بگردش مع چون پروانه گردم
 بخونماے شہا تسلط سازم
 مقابل با سپاہ اشقیا گشت
 کہ باغ هستی گفتار پرورد
 ز تیر و نیزه و شمشیر گفتار
 شہ آید بر سر بالین دعا کرد
 بدل با بوسے خوش پوش گردان
 فراق اے خالق عالم بینگن
 کہ چون گردید مدفون لاش مظلوم
 و جسمش بود بوسے مشک ساطع
 عذاب او بدل با ثوابست
 بمیدان شد روان دروشت شمشیر
 فدای شاه شد خست از جهان بست

در بیان شهادت خطلم ابن سعد

ولیری کار هر مخلوق رب نیست خوشامردی که تنها صورت شیر ولا و خطلمه فرزند اسعد خریدنی زخم تیغ و نیزه و تیر که می ترسم بن ای قوم ستمگار بسان قوم نوح و آنت عباد به محشر سزگون ساز و شمار بگفتا شاه اسعد فرزند اسعد مگر از نپایان نیست حاصل خسیدار انداز اول بلا را ز روین گشتند و از گفت گشتند نمود او عرض قسربان تو کردم اجازت ده دل اعدا خراشم بیایست سوزیدان با غلطان	ز شیران همت شیر می عجب نیست پیشکر حمزه آور شد به شیر شد استان پیش سبط احمد بر و وسینه می کرد و تفسیر که آید بر شما قهر ز قهار نمود آسا شود از قهر بر باد خداورد و وزخ انداز و شمار ترا حجت کند و او را رسد عذاب حق برایشان گشت نازل کنون گشتند خاصان خدا را نیرا و از عذاب نار گشتند بسی بر ظلم اعدا صبر کردم بریده سببمیدان تو باشم بسان دگر غلطان با غلطان
---	---

<p>روان گردید غازی بعد تسلیم نیاید تاب بیکارش کس را تموج از هوا گوی بدریا بد تپاله کفر سفت بی ستون شد بروش گشت با خیل مفتوح روان آمد افت و اندوه و دست اکوثر جسم کوثر در شرف است</p>	<p>اجازت دادش او مفت اقلیم زجرات گشت در میدان بسا زمینیت رعشه بر اندام اعدا نشان فوج دشمن سرگون شد شد از انبوه اعدا بسکه مجروح شهادت یافت زخمت از وهر است بجست رفت حور رهوش یافت</p>
<p>و شهادت سوید ابن عمرو بن سلم مازنی و ابن ابی قره عفری و عمران مطاع جعفی محتاج ابن سرف و بنواوه ابن حارث و عمران جناه و عبد الرحمان ابن عمرو</p>	
<p>که گلزار بنی صرمت خزان است بدان من می برد گلچین مصر ایل نالاست خودمانند بلبل که در تقوی و طاعت بود مصروف سویدای ویش مهر شفاعت توبه و بالاسپاه اشقیاء کرد</p>	<p>پیشم باز نه خون روان است گلزار شاخ نریت میکشد سر ز صرمت فندگل بر سر گل سوید ابن عمر در زهر مصروف دش در سینه مشهور جادوت په میدان قتال آمد و غاکرد</p>

میان گشتگان افتاد بهوش	گمرا از خرم تن گردید گپوش
بجیرت چشم او چون چشم نرگس	تن مجروح چون تصویر به حس
بگوشش او چو آتش شد شاه	ز شور آن گرد و زشت گمراه
چو ماهی بر زمین غلطید به آب	دل مجروح شد در سینه بیتاب
کشید او را چو شیر چشم آلود	نهان چون کار و در غمزه اش
بصد ضعف و هزاران ناتوانی	بقتل با وجود نهجانی
بسر رگشت و سمل کرد سمل	بهاوای کرد بر قوم سیه دل
بجنت همکنار حور گردید	با خرم سالم آن رخور گردید
ز کوشش سیر شد قصر حیان یافت	شرف در الفت شاه زمان یافت
سلیم مازنی را بود فرزند	ز عجب او که یحیی جهرمان
بجان از جرأت او شکر آمد	به میدان جوا غمروس درآمد
گزید از بهر خود منزل بفر دوس	بهاوای کرد و شد داخل نفوس
که بود ابن ابی قره زبان زد	از آن پس نامور قره سر آمد
قدم زد در ره تسلیم غفار	غفار می در جهان مشهور و نیدار
بصد جان شد خریدار شهادت	بشوق آمد بسیار شهادت

نزدادن آن
غفار بنی
خفت

<p>بمیدان لب دراز و مقبول سرمد چنان مثل شمر سر از تن اندخت سر خود باخت آخر مرد میدان خوشا تقدیر حجاج ابن سروق بغیرت یاری سبط نبی کرد ز محی بخت جنای ابن حارث کمر بست و بوس میدان روان شد عمر ابن خناده بعد از آن رفت از آن پس عبد رحمان ابن عروه بمیدان شد شهادت کرد حاصل خوشحال جوان مردان ممتاز</p>	<p>عمر ابن مطاع جعفی آمد که آتش در نهاد و دشمنانخت فدای شاه شد از صدق ایمان حق او را برگزیده کرد مخلوق شنایش روح زهر او علی کرد که دل برداشت از دنیای حادث شمار بادشاه انس و جان شد چو گل خندان هو می باغ جنان رفت شجاع و مرد میدان ابن عروه شهادت یافت خلعت کرد حاصل بدینا نام و روز وین سرفراز</p>
<p>فغان از انقلاب دهر فانی سوار کس از راحت اندر نیست فنا روزی شکوه ملک و مال است</p>	<p>و ز شهادت ابن نبیب عابس شاگردی شود و نبای می غلام و پیران که بامگست توام زندگانی حیات چنبره زره معتبر نیست چرا باشد نیست که هر روز نال است</p>

لح
نیکو و در این حالت
فوق وقت

عالمی عالمی
عالمی عالمی
عالمی عالمی

همی طالع خوشا فهم سپیدان
جری عالس که فرزند شیب است
والدش کریم مشهور عالم
نبرد و طاعت و تقوی شب و روز
خلاص داشت شویب نام همراه
درین جنگا شمشیر باری
گفت او تند و تیزم صورت میخ
چو هست دید عالس آفرین گشت
گرفت او را و آمد خدمت شاه
که یاسبط رسول الله امروز
خوش جانے که توان تو گردد
گو اسم باش شاه حق پرستم
بر منم تیغ و دست و غضبناک
رنج این تمیم آواز برداشت
که می آید نهر بر جانب فوج

که در راه خدا گشتند قربان
ججت او با و ججت قریب است
صف آرا و جری مشهور عالم
ز شکر حق تعالی بهره اندوز
مخاطب شد باو گفت آن حق آگاه
بگو با من که در خاطر چه داری
نه استم تا گردم گشته تیغ
چو جرات دید عالس آفرین گشت
با خلاص و یقین مرو حق آگاه
همی طالع خوشم از بخت سپید روز
سعادت گرد و ایوان تو گردد
که بر دین تو جسد تو هستم
روان شد جانب افواج شفاک
بسوی فوج اعدا گردن افراشت
که عثمان است از بحر نش موج

بوقت لغوه شیر ز گریزد *
 بصرش آب گردد زهره رنگ
 ز بیم ترس او افتاد یکسر
 مبارز دروغا غازی طلب کرد
 که تابش شیر برگردون نیارد
 صد اوردا و ابن سعد از دور
 باین کثرت باین لشکر خط چیت
 ز تنگ گشت بوشش شرک گم
 شود بروی هجوم نیرو داران
 چو مابس دید این نامردی شان
 ز ره انداخت از تن شیر افکن
 شفق گون او غضب روی قمر شد
 رخ آورده بهر سو مرد میدان
 غلاش پشت او پاسبان شد
 بهر سو سوخت صف از تیغ بازی

ز تیغ بصف لشکر گریزد *
 امان از سایه تیغش نهر سنگ
 منززل در همه گردان لشکر *
 پیغیش و خشم لغوه شیر رب کرد
 کس از صف قدم بیرون نیارد
 چه نامردی ست این ای قوم مقهور
 زیک کس بد جواسی این قدر چیت
 چرا گردش نمی آید مردم *
 کنند او از هر سو رنگ باران *
 زیان گرم شد از سردی شان
 تن خود او از جرات کشتن
 باندام بر منبه مسدود شد
 شکر می شد از زوایا گریزان
 خسان را کمتر از خاک اشکاشت
 که آتش گشت آب تیغ غازی

تعلی شد فراموش اسفلان را	سپید شد داغ رسوائی یلان را
که جاننج آفتن بر سر ق و دیگر	ز دندان بے حواسی دست بر سر
بر عشته تن که از خوف آشناسد	کمان از دست و تیر از کف رها شد
مگر از شورش اعدا که گروید	ز هر سو همچو باران سنگ بارید
خرنیه بود بر علم سینه	ز پیکانهای ناوک شد دوفینم
ز بس مجروح شد پاکیزه گوهر	ز خون گلزنک شد چون بصل حمیر
بنجاک افتاد جسم لاله فاش	هم او گردید بے جان هم غلکاش
جدا کرد بے رحمان سراو	بنخون آلود گلگون بیکر او
نزاع بود آن قوم شقی را	که هر گشت من گشتم جرمی را
بآنها گفت ابن حسد مردود	که تاب و طاقت یک کس کجا بود
به خون این صاحب جرات که غلطید	ز خشم جلاله شکر گشته گروید

در بیان شهادت عبداللہ و عبدالرحمان فنیقان حضرت

و گر خامه بدستم اشکبار است	که فکر سید عالی وقار است
خسوف شاه دین گشته حاضر	دو کس با چشم ترا فرسوده خاطر
بباغ دین حق گلها سے رغنا	باوج آسمان شرع جوڑا

یکے عبدالعزیز ذوقیه زودنیشان
 نمودند التماس آن هر دو پادشاه
 که میخواهیم خصمت از پیک جنگ
 نشسته منظر کرم وجهه گریه پر سپید
 که در غم طبع انسان ناصبوست
 وے باتیست این بیداد دشمن
 برائے خلد و رکاست محنت
 نمودند التماس آن هر دو غازی
 نه براحوال خود با گریه ماست
 تونی در حلقه اعدا گرفتار
 نمودار شا و فرزند پیمبر
 کند ممتاز و طاعت گزاران
 بشارت یافتند و شاد گشتند
 شدند از شاه جنت هر دو نای
 و غایب انقباض کردند در جوش

و گرانام نامی عبدالرحمان
 حضور پادشاه وقت کشور
 که از نظم عدو مستقیم و تنگ
 ز راه لطیف گوهر بار گردید
 مگر این رنج و غم وجهه سرورست
 و زان پس دل براحت دیدار شون
 که کس اجرت نیابد بے شقت
 که قربان توای شاه حجازی
 براحوال تو شاه با گریه ماست
 بدفع شورش شان بایم ناچار
 خراسان خیز شد رت آب
 نماید نسل پر نیز گاران
 اشارت یافتند و شاد گشتند
 بچشم حسد و حیدر گرامی
 بمیدان کار با کردند در جوش

<p>چو افراد غلط صفت باوریدند *</p> <p>نه از نیرونه از ناوک خطر بود *</p> <p>نمک بر هر چو احت گرد می شد</p> <p>چنان بخود بذوق قربت رب</p> <p>چو زار از جوع گرد و حالت شیر</p> <p>بفرط جوع برب گو که جان بود</p> <p>اگر از جور گردون آه صد آه *</p> <p>بقرب خالق عادل رسیدند</p> <p>خدا بر حال آنها مهربان شد</p>	<p>بریدند از جهان و سر بریدند</p> <p>رو ملک بقا پیش نظر بود</p> <p>مگر مرمسم بحق در می شد</p> <p>که سیاهی فردی خوشی لب</p> <p>شود الحق زیان جرأت شیر</p> <p>نمک برب و انان کارشان بود</p> <p>شدند از دار فانی قصه کوتاه</p> <p>بسر دادن سر منزل رسیدند</p> <p>عطا صد قصر در باغ جنان شد</p>
<p>چنین آورده اند اهل روایت</p> <p>که قاری بود قرآن خدا را</p> <p>چنان در خدمت شاه به می بود</p> <p>ز شصت رخت شده و آمد بیدان</p> <p>ز بس گشتن که ز دورای خون جوش</p>	<p>در بیان شهادت غلام که در زیاده این شهادت بود و منوشی و بیعت این بحرث مالک بن عبد الله</p> <p>غلام که رسیدت حضرت</p> <p>دام آمان ز بد و افسار را</p> <p>که قنبر در رکاب مرثیه بود</p> <p>بے را کرد بے سوزان اینان</p> <p>اجل گردید و راه سقه در گوش</p>

چو زخمی شدش افتاد بر خاک
بصد حسرت نگه می کرد و سویش
غلام با وفا چون چشم واکرد
غلامی را چه آقا کرد و نمست از چه
خیش از خرمی تا بی چون بدر
ز بعد از یاد عسرش بیوند *
بعالم این شعشا بود مشهور *
بسوس مرگ چون عمر روان رفت
شعاع مهر و سوس او سنان بود
بیکش و بشت غازی بشت ناوک
و ما می کرد شت یارب عطا کن
به تیرے که او از کف رها ساخت
خاک انداخت آن و خنده سلک
چو او هم گشته در راه خدا شد
روان بود و خوشد کونشلی بود

حسین آید باینش الم ناک
نهاد از مهر و سوس خود پرورش
بخود بالید و شکری حق او اکر و *
تبسم ساخت روشش کرد پرواز
ایازے بود یوسف گشت در قدر
که از یاد خدا دل و بشت خرسند
شعاع مهر سان هر مو پر از نور
پے جنگ و جدل بر کافران رفت
کز خارے بچشم شمعان بود
که هر یک قاصد جان گشت ناوک
خندش را با ماج آشنائون
یکے رازان میان بر خاک انداخت
بمیدان بشت کس از بشت ناوک
نفرزند رسول الله شد
محاسب قاری قرآن محبوب

یاد فراموشی
نبرد با دشمنان

نبرد با دشمنان
نبرد با دشمنان

<p>بس قتل سیه رویان با خر چو او هم شد روانه سوخت خدا آگاه سیف ابن ابی احرث و گرز زنده عبد الله مالک بخند آمدند این هر دو غازی فدا در راه حق گشتند و رفتند</p>	<p>بمقتل قاتل گوشت عامر شامش تازه شد از بوسه جنت معین شاه سیف ابن ابی احرث و در ریای غر و جباه مالک گرفتند اذن از شاه مجازی بریت منتحق گشتند و رفتند</p>
<p>در بیان شهادت پیران حضرت مسلم و اولاد عقیل و در بیان جنگ و گرابه سیه بر فاست از کوه رخ هر باغ از زهر آب شویذ و آید تیرگی در بزم امکان ز جوش غم در آن محمل غمت دو دست از پرزدن مالید جیمیل ز اشک لوح طوفان بنیزد جوش ز بس هر جوهر گریان با بول است عجب وقت است بر سبط پیغمبر</p>	<p>که بار و بر زمین باران اندوه بجای سبزه زهر از خاک روید گند خاکش از بارش چراغان زمین تا آسمان شد غرق حیرت برنگ صد و خود تالان سرفیل صدای حسین آید هر گوش جهان بزم غم سبط رسول است هجوم دشمنان و شور مشر</p>

سوفت جانی
بنی خلیفه
عبد الله
مالک

منتهی مظلوم و باقی چپند مردم
 یقیناً گشته و در خون فتاده
 امام دین ز سورش بر بگرداغ
 جدا گشتند انصار از شتر دین
 چیمه ابلهیت پاک باقی
 فقط آل حسین و آل حیدر
 فقط آل حسن و زهدت شاه
 بیک جامع شد خیل نمازی
 بقصد دل کمر بستند بر مرگ
 روان گردید و اول گشت غارم
 حضور شاه آمد بھر رخصت
 که داغ مسلم مظلوم کم نیست
 بگفت او شد مرا یا شاه لازم
 ز حد بگذشت چون اسیر غازی
 روان شد از پی پیکار و ایشان

حواس ابلهیت مصطفی گم
 بر داون غیزان ایستاده
 ز قتل لاله رویان داغ برداغ
 همه یاران غمخوار از شتر دین
 فقط آل شتر لولاک باقی
 فقط آل عقیل و آل جعفر
 بایشان ذات حضرت قصه کوتاه
 تقدّم خواه شد غازی ز غازی
 محبت گشت و آمد و نظر مرگ
 بشوق جنگ عبد الله مسلم
 بان شیرین فرمود حضرت
 و لم رانا باین اندوه و غم نیست
 که گیرم انتقام خون مسلم
 اجازت یافت از شاه حجازی
 خجری خواند چون آمد به سیدان

زہر جانب ہجوم اہل شد شد	زہر بارشش تیغ و تبر شد
بجو تیغ آن جبری تابید چون برق	شدند آن اشقیاء در خون خود
قیامت شد همان در لرزہ آمد	زمین و آسمان در لرزہ آمد
بہر سو کرد و رواتن سرانداخت	تزلزل در میان لشکرانداخت
یکے از خوف چون رو بہ گریزان	یکے بر سر نخلت خاک میزان
یکے می گفت این شیرت پر دل	کرا یا راست تا گرد و مقاب
بہر حمہ کہ فرمود آن دلاور	دو کم یک صد جوان را گرد و پیر
ولیکن از جراحت ہائے کاری	روان شد خون تن چون آب جاری
لعین ابن صبیح و ابن مالک	بقتل اور رسیدن این دو مالک
بضرب این لعینان کماراوشد	بخون غلطان تن افکاراوشد
چنین گویند این شیر دلاور	پیشاوت خود بگذاشت بر سر
لعینہ خرمینستی اوخت	زیر دست و پیشانی بہم دوخت
محمد نام بود اورا برا در	کہ بعد اور وان شد سوے لشکر
بقتل آور و جمعے از لعینان	بقتل آوری سنزل گزینان
بقیظ ابن ایاس بے سعادت	بقتل آوری اورا از شقاوت

لک
عمر و بی بی
دانشمند
میرزا علی
میرزا محمد
میرزا حسن
میرزا حسین
میرزا علی
میرزا محمد
میرزا حسن
میرزا حسین

از قتل

از آن پس جعفر مقبول معبود و
 رجز خوان شد سرسیدان خدای
 بقول ابن سوط او راست قاتل
 رجب از قاتلش عبید رحمان
 مسلح قصد میدان و غاکر و
 بازگشت مقتول آن محب
 ز بعد فوت این مقبول علام
 که این ضرام هم ابن عقیل است
 به میدان شد و سیرانه و غاکر و
 بهر تیغی که زد بر فرق اعدا
 چو شد مجروح آخرت مقبول
 بقول بعض کاین هم صدق مملکت
 محمد بعد آن غازی که بستان
 پس راکشت از قوم ستمکار
 به میدان قاتل گوشت آخر

که فرزند عقیل نامور بود
 بقتل آورد و غازی پانزده گس
 بقول عروه مرو و دسیول
 که فرزند عقیل است این خداوان
 سر نهاده لعین از تن جدا کرد
 بضر تیغ عثمان ابن خباب
 و اگر غازی جبری عبدالمشتر نام
 شهید و قدیر رب حلیل است
 بضر تیغ حجه را فنا کرد
 قیامت شد و اهل نماره پیا
 تیغ بضر ابن حوط مقتول
 که عثمان ابن خباب قاتل و است
 که پور و بعد ابن عقیل است
 پس را کرد اب تیغ فی النار
 لفظی رویه فرزند یاسر

بقول بعض شگفته در آن دم	علی ابن عقیل نامور
در بیان شهادت محمد و عون	پسران حضرت زینب خاتون
دل هر ناطق و صامت ملول است	که روز قتل اولاد رسول است
عجب روزی که در تکلیف یکدم	در عیش ابد رب و دو عالم
خوش آنانکه پیش شاه بودند	ز قدسی گوی در رفت ربوند
چو موربے نیز شد پامال آنجا	سیمان گشت در ایم عتبا
سحر که یابشب دستی نه سودم	درین حسرت که من آنجا نمودم
اگر بودی در آنجا خیر اندیش	نثار پای شه کردی سر خوش
کنون گریه بحال آن غریبان	بو نعمت بختی خوش نصیبان
ولا آمان شو آه و بکا را	بدل کن گوشش حال کربلا را
چو آمد نوبت اولاد جعفر	پیشان گشت فرزند پیوست
دو فرزند آن زینب بنت زهرا	حضور شاه دین بودند آنجا
محمد ابن عبد الله و حبابه	ز برج جعفر طیار این ماه
در یکایک دریای شرافت	گل رخسار گلزار نجابت
و گر خون جری صاحب اران	بس کن کم لیک و جرات زیاده

میر پر نور پر رخ جاہ واجلال *
 باوج حسن خشنده چو کوکب
 دو گل در باغ رخت هر دو رعنا
 دو ماه آسمان جاہ و حشمت
 دو موج بحیر عرفان الهی
 دو جزیر و ہو کہ برستی مقدم
 یکے مثل نبی در خلق و جہت
 چو رنگ و بوے گل ہر وقت با ہم
 نہ این زمان کم نہ آن زو کم سر ہو
 چو زینب دید آفت بر برد اور
 چہ می بیند کفر جنگ باید
 پے قربانیاں کعبہ حق
 حسین ابن علی جان ہمہ پر
 درین غربت بعد آفت گرفتار
 پیاسے شاہ مرون زندگانیست

جینیش مطلع خورشید اقبال *
 چراغ خواہد شیریں زینب
 دو گوہر در شرافت ہر دو یکتا
 دو مہر برج تقطعیم و کرامت
 دو شمع اندر شہستان الہی
 دو حرف گن پے ایجاد عالم
 یکے مثل علی شمشیر جرات
 بباغ یکدلی بادام تو ام
 چو سبطین محمد ہم ترا زو
 نفس زندان خود فرمود مضطر
 ازین بہتر و گر دوزے نیاید
 چہ عید است این کہ آزادیست مطلق
 چراغ محفل زہرا و حیدر
 خوش آنکس کہ شود او را مددگار
 ہمین مرون حیات جاودانیست

پس باید که وقت تمام جنگ است
 بتسلیم و رضامردانه باشید
 حسین ابن علی فرزندان هر
 تامل در ره مولانازید ❖
 محمد اول از تقییم ما در ❖
 چون بخت خواست از شاه زمانه
 تامل کرد و اشک از دیده بارید
 لب او را که اذن جنگ سرور
 بنزدیک آمد و بنیب صدا زد
 کجا دولت که قربان تو سازم
 همین دولت کند بنب بشارت
 لکن انکار گویم دست بسته
 شه از اصرار بنیب گشت ناچار
 به میدان و نواوار و شد آن ماه
 هجوم شقی از هر طرف شد

بسروادن نه این باب و رنگ است
 به جوران جهان بخسانه باشید
 او اسحق او تحصیل عقبه است
 مرا شرمند از زهر انازید
 مشرف شد حضور ابن حیدر
 دل شسته تیر غم را شد شانه
 محمد بر قدم افتاد و غلطید
 کلام شد که اول اذن مادر
 قبول این تحفه محتاج گردد
 بے محتاج یا شاه حجازم
 که رد گردد بجا از جان زارت
 دل کیس مکن شاه شکسته
 رضایش داد و گریان گشت بسیار
 بصد شوکت بصد شمت بصد جابه
 به پاله ما و سلطان نجف شد

بجز می خواند کاسے قوم جفا کار
 ترخیم می چسکد خون روز سیدان
 حسین ابن علی راجان شام
 فدای شایو ابرارم لصد جان
 گھے دنیا بچشم من نیرزد
 بگفت این حسرت و حمله کرد بر فوج
 تختین از غم خون برادر
 پس آنکه تیغ بر فرق عدو برود
 را سوار و پیاده بست و یک گس
 بنجاک افتاد چون زخمی بے شد
 که عبداللہ ^{علیہ السلام} بکشته بود و نامش
 گذشتند آه فرزند ان وینب
 بشغل آه و زاری بود و مادر
 خدا را شکر گشتم سخر قن
 خدا آن سرور و انعمور سازد

جدم حنجر که در خدمت طیار
 گفتم سرباجه از منج بران
 سراز پاست ششش بریدام
 شهادت را خریدارم بعد جان
 بقدر دانه این کس من نیرزد
 چون جبحر شد زیر بر فوج
 نمود از پیکر قاتل خداسر
 ز آبش تار یان را آبرو برد
 بجشت و کرد میدان پاک از خس
 روان از حنجرش ناکه شد
 چون غمرو بعین دوزخ متعاش
 بدن ماند و فاشد جان زنب
 مگر می گفت و زاری مگر
 پیش فاطمه از فضل المن
 بانواع نوازشش مانوازو

مکتبہ اسلامیہ
پبلیشرز
لاہور

فارس در زو مولانا نمودند	پیشتر عزت مادر فرودند
در بیان شهادت قاسم ابن حسن علیه السلام	
<p>ز عشرت زنگ در باغ جهان بیت بها تمجیب هر گل چاک چاک است چراغی که شب گردید روشن سحر گردید خورشیدیکه تابان صدای نوبت شادی سحرگاه نبا شد اعتبار این جهان را نهران خانه آباد ویران بسایم آوران بر خاک خفتند نعم انگیزست قطع زندگانی جوان را پیر سازد و مرگ فرزند نه ذوق دلخیز هر دلگیر داند چه فرزند آن کز ولایه خسار در دولت ز جوش گل چین بود</p>	<p>کدامی گل که پامال خزان نیست صنوبر شکل آید در دناک است سحر که شد خموش از باد و امن په مغرب شد بوقت شام پنهان پیشب شور بجا بر قد شاه عداوت با زمین است آسمان را بسایستان ز بر بادی بیابان کفن کردند در بر رخ نهفتند خصوصا شاق مرگ نوجوانی اگر مهر است گرد و دژه مانند اگر داند دل شیر داند ز خون گشتن پیش چشم گلنار یکی زان قاسم ابن حسن بود</p>

نظیر یوسف از حسن خدا داد
 مرغ این حسن رشک چمن بود
 به علم فضل و زهد و سلم نامی
 جبین رشک قمر خورشید طلعت
 درخشان چهره اش برق تجلی
 سواد کامل شکین شب قدر
 میان هر دو رخ بیینه هویدا
 بهم از لطف درو سه عالم افروز
 دو گیسو مایه صد زینت و زمین
 پی سخن دو محراب مقو اس
 قریب رخ صفا تو افر ز نخلان
 صف قمرگان بگرد چشم پر نور
 چشم این مرومک را طریقه حال است
 مژده خنبد و شتر و جگر شد
 و آن صرف ثنائی رت سحره

از شیرب چو ملک مصر آباد
 چمن خلج هم چون بو الحسن بود
 بچشم خلج او طغی گرامی
 فروغ مطلع صبح سعادت
 کز روشن چرخ چشمه موسی
 رخ پر نور تابان صورت بدر
 که شوق شد چون قمر خورشید گویا
 شب معراج و صبح روز نوروز
 دو ابرو معنی قفس پر توین
 گرفت از کعبه بیت مقدس
 به کعبه چشمه زمزم نمایان
 بود این قصر گوهر آن صفت خور
 مکین در حجره کعبه بلال است
 دل بینندگان زیر و زبر شد
 بدان سان و احد چون میم حسد

کرامت در دم گفتار باشد
صفا آگین عجب پر نور سینه
سپه پر واز امج شوکت و فر
دم خنجر سینه عکس دندان
فره از عکس در آئینه گفت
خطوط کف همین آیات باشد
سپه پایوبس آمد از دم دور
که پاوتی که در میدان گذارد
ز خط نا آشت ناز سار گلگون
حضور شاه آمد بجز رخصت
شبه خط لوم سر و پیش انداخت
نزار می او پیاپی شاه افتاد
نشسته را سوار اذن چاره
ز سه الفت که بحر طفت و جوش
سوار اسب شد آمد بمیدان

خوشایسته که گوهر بار باشد
در عرفان باری را خسته سینه
دو باز و صورت جعفر دوش پیر
بگردن سبجه از دوش سلطان
رقم از فلک ناخن گرد و دست
یکه حق را صفات و ذات باشد
شهادت و کفش از خلد مشهور
سجل از خلد رضوان پیش آرد
هم از خلد باو غ او بود بیرون
ز رخصت تا کند حاصل سعادت
تا تل در اجازت و اولش ساخت
قدم بوسید و پیهم کرد فریاد
بغل گیر از عنایت شد و زبان
تن آن ماه مصحف رطل آغوش
که میدان از جلالش گشت زخشان

شد از نور جمال آن دلاور
تسلیمش خمیده هر علم شد
بگرد آن جری فوج سلحشور
شگفته در میان سبزه لاله
بیک حمله که کرد آن ماه خسار
طیور آساز تن جانها پریدند
به ضرب تیغ سی و پنج ملعون
شیران به طوفان آتش گشتند
چنین را وی کشاید لب گفتار
نظر که دهم چشم خود به بیدان
عیان نور انجمن نور او
پایان سلین با احوال خسته
عمر نامی که بود از سعد ظالم
بر کعبه اینک میروم من
بگفتم تا ب آن وارد دل تو

بمیدان دژ دژ محسّر انور
سر بر نیزه مثل تیغ خم شد
چو پیرامون شکر شکر مور
بیل تیره کوکب سه به باله
صف اعداد و یاد هم گمان وار
بیک پرواز و فرخ رسیدند
بجاک پشت غلطیدند و رخون
کباب از آتش خسار گشتند
که من بودم میان فوج کفار
که آمد کوهی چون ماه تابان
ز دارائی لباس در بر او
پایه رست نعل شکسته
لب آور و بے خوف مظالم
که بر دارم سوار و از گردن
زنی ضربت باین نازک تن او

و این شعر از
محمّد تقی
نورانی است

اگر برین زند شیدا این مادی
 گروہ گروا و او را راست کافی
 سخن اسے مرا شنید مرتد
 برو افتاد سید زاوہ بن خاک
 ندانم بود آن مجروح بیتاب
 نظر کردم کہ سوے لشکر کین
 بمبادان چون هجوم شتافت
 چو شیر شگین شد حملہ آور
 قتل قاتل تا ستم نظر داشت
 ز فریادش دویدند اہل شکر
 کشاکش بسکہ شد با ہم در آن ہم
 تن قاسم دران ہنگامہ و شر
 بہالیش چو آمد دید مولا
 کشید آہے ز دل افتاد بن خاک
 گرفت آن بیکر مجروح و در پر

کشم تیغی برو استغفر اللہ
 ہمین او را بود کافی و کافی
 تگاور تاخت بروے فرست زد
 بر یک گرم غلطان جسم ہمہ چاک
 کہ واعماہ واعماہ دریاب
 بنا کہ چون عتاب آمد شد وین
 صفوت لشکر نذر شجاعت
 بدان گردن کشان کینہ پرور
 قلم شد دست او چون دست پرست
 کہ سازندش رہا از دست پرور
 با خرگشتہ شد آن تنگ عالم
 زیر پاسبان کوفت کبیر
 کہے ساید بیدان بر زمین پا
 کہ لرزید آسمان زان آہ غمناک
 بگفت اسے واسے فرزند برادر

<p>طلب کردی مرا بصر اعانت ترا سبب جرم بیدروان گشتند شدند از غیض و قهرت اکبر اب و جد تو با ایشان ستیزند تن مجروح را برداشت حضرت کشید بر زمین پایای مجروح سیان گشت میان خویش جاداد و عاف نمود یارب دامن گیر بدینا خوار باشد قوم مسلم</p>	<p>نشد از من اعانت و مصیبت به تیغ و خنجر بران گشتند گر قمار عذاب و محشر کجا در عرصه محشر گیرند بسینه سیند اش بگذاشت حضرت روان خون از تن زیبا مجروح بحق بسپرد و دامن خدا داد قصاص عترت و اولاد من گیر بعتب استرگون اندر شمشیر</p>
<p>در بیان شهادت ابوبکر و عمر و عثمان و جعفر و عبداللہ و محمد و زید بنی ابراهیم پسران جناب امیر علیہ السلام</p>	<p>در بیان شهادت ابوبکر و عمر و عثمان و جعفر و عبداللہ و محمد و زید بنی ابراهیم پسران جناب امیر علیہ السلام</p>
<p>کتابی در روایات از اشک خرم کن به تن هر حرف پوشد زخمت ماتم بسیار و شاه باعد استنیم ترا با او مناسب همزبان</p>	<p>یا ایست خایه سالان الم کن شود هر سطر بر کاغذ صف غم من و تو هر دو اشک از دیده زیم زبان من نماید تیغ راستی</p>

چہ پروا اگر ز اعدا هست انجوه
 چنین راوی روایت کرد و انشا
 کہ آمد نو بہت اولاد حیدر *
 اسیر المؤمنین را نور دین *
 ہی گفتند اورا ہم ابو بکر
 جو آنے بود عن سسر و اندام
 بمیدان و غا آمد و غنا کرد
 بضر ب تیغ و زور دست و بازو
 ز زور بازوے او کوہ لرزان
 مگر از جور گردون نیست چہارہ
 بہ تیغ ابنِ خنقہ گشتہ گردید
 و یا در وشت گردید آن فلک قدر
 عمر ابن علی زان بعد آ
 خستین قاتل بو بکر گشت
 بوقت ضرب ہر دم باہگ شمشیر

دو دل ہر گز نہ شود یک بشکند کوہ
 چنان شکست و خون از جور اعدا
 جناب مرتضیٰ خرقام و اور
 کہ عبدالمہ بود آن برگزین
 دلیر و ماسے عالم ابو بکر
 گل رویش بہار باغ اسلام
 گروہے را ز بیدیان فنا کرد
 نمود و انہا خون جاری لب جوہ
 ز باہگ نعرہ اش حشر بمیدان
 بمیدان پارہ شد آتماہ پارہ
 مہ حیدر بہ اوج عرش تابید
 قتیل از تیغ جو ز زخمین بدر
 بسوے فوج ابن سعد آمد
 وزان پس فوج اہل مکر گشت
 کہ زود این قوم را اسے مار دگر

علی بن ابی طالب
 ابو بکر صدیق
 حضرت عثمان غنی
 حضرت علی اکبر
 حضرت علی نقی
 حضرت علی رضا
 حضرت علی ہدیہ
 حضرت علی نقی
 حضرت علی رضا
 حضرت علی ہدیہ

براور باجوہ چان دید و بر داشت
 گروہی از عسکریان کرو و بیس
 ز تاب تیغ غلطان هر جفا جو
 مگر شد پیکلی سرگز نه حاصل
 ز تیغ و تیر زخمی شایان
 با تیر شد تیل از تیغ مانی
 خزان باغ جوانی شد جوان رفت
 محمد نیز فرزند علی بود
 ز ابراهیم هم آمد روایت
 عیان شد از جناب صاحب الامر
 برادر پنج حضرت ابیدان
 محمد جعفر و حباب و عثمان
 عجائب غم غم ام البنین ست *
 که چون از مرگ فرزندان خبر یافت
 بگوستان صبا و شام میرفت

میای شهادت شد روان گشت
 بزور تیغ و بازو آن دلاور *
 کباب خام سان پہلو بہ پہلو
 بہ غامی و جستم گشت و خل
 بگردش ہر سوار و ہر پیان
 خزان آمد بہ گلزار جوانی *
 کہ بہت و بخسال از جهان رفت
 بہ اعدا جنگ کرد و کوچ فرمود
 مگر ثابت نہ گردید این حکایت
 بیان شد از جناب صاحب الامر
 شہید راہ حق گشتند قربان
 و گر عبد اللہ و عباس و فوشان
 غم افزا تا تم ام البنین ست
 همان تاریک و سپیش نظرافت
 براسے نوحہ آن ناکام میرفت

ایام انبیاء
 صلی اللہ علیہ وسلم
 در این کتاب

<p>دل اهل مدینه از فغانش عدوے آل احمد بود مروان اثر آن ناله شبگیر دارد</p>	<p>شده گریان چشم خفته اش مگر از نو حاشی گشت گریان که در قلب عدو تاثیر دارد</p>
<p>جهان از جوش غم شد عالم آب گرفتار بلا در طمعه پاک نیست شکسته کشتی و تیاب مردم بیتندی نذر صرصر بادبان شد تو و بالا سفینه در کف موج بلاے تا خدا رگشت پابوس سبک و ثمان سبک از بار گشتند گرفتار بلا پس ماندگانند سلامت ابتلا دارد چه فرقیست سبک و جان گشتند از زمانه بسا از بهرمان در خلد داخل</p>	<p>در بیان شهادت حضرت عباس علیه السلام شب تاریک و بیم موج و گرداب سبکساران ساحل را خیریت کجا را و سلامت و تلامس پر پرواز شد برگ خزان شد گله اند حقیض و گاه براوج که می ماند ز حسرت دست افسوس به بحر غم ز راه پیل گشتند که با جوش تلامس معنائند سرور جاودان مابعد غرق است بست آمدن طربا و دانه بسا پس ماندگان شتاق منزل</p>

کنون حال شہر والا نویسم
 کہ چون فوج خدا گردید بے سر
 علی اکبر شبیه مصطفیٰ بود
 فروغ دین از دیدار اکبر
 برادر هم سپر خوان خست
 مسافر در کدام آتش گدازد
 نگاه یاس پر خساک بر
 شجاع و نامور عباس غازی
 بفرزند ان سپیدر بود نامی
 جمال پاکش تویر روان
 نیست شمشیر ز شمشیر و شمشیر
 شجاعت پیشتر است برات او
 گریزان شیر از عیش چروباہ
 نبرد و طاعت باری یگانہ
 پر فدا و در شب و طاعت رب

جو دم شکر اعدا نویسم
 شہر دین ماند با عیال و اکبر
 برادر هم نشان مقتضی بود
 بقای زور بازو از برادر
 بجان و دل طلبکار شہادت
 کرا خست کرا خست نسا زد
 گھر پر و سحر و جادو
 علمدار شہنشاہ مجبازی
 با دلا و ابوطالب گرامی
 بر روز و شب چو مهر و ماہ تابان
 بجزات شہر مثل شام مردان
 سخاوت خاتمہ زاو جہت او
 باز و موت دست ید اللہ
 حسن و خلقی مشہور زمانہ
 باب ذکر خدا ہر روز و ہر شب

قد موزون او چون سرو بالا
اگر می شد سوار اسب تازی
تو طلعت فضل رب خلاق
بر در معرکه آن خاص معبود
میان فوج فرزند پیغمبر
چو آذر و بروی شاه مظلوم
بحال شاه اشک ز دیده باخیزت
بحضرت عظمی شمس شد دست بسته
مرا با تست و عوای غلامی
شوند از تیز گامی هر باغم
ابا زنت و که قربان تو گردم
رسم بر پاییه اوج شهادت
شاه مظلوم از عرض برادر
جهان قیام شد آن شاه خوشخو
نور شاه و زینت دشوار

سحی بالا ز فیض حق تعالی
رسیده بر زمین با پای غازی
لقب ماه و نبی با ششم با فاق
عملدار حسین ابن علی بود
نقطه حرمه و هم شان جعفر
بحسرت دید سوخت شاه مظلوم
به آب چشم صد خون دل آخیزت
که اس و وارو و دلهای شکسته
غلام خاص خواه سیکنا می
من از آهسته رفتار می باغم
شریک سرفروشان تو گردم
برم سرمایه مجد و سعادت
روان کرد اشک خون از دیده تر
که دست بر گردن بسته با زو
تو هستی در سپاه من عملدار

شود از رفتن تو سوئے میدان
 نمود او عرض شاه سینه تنگ ست
 بیک شہور شش افواج کفزار
 و گرسونالہ و فریاد اطفال
 ز صحر اکا روان گردید راسے
 بہ جہا قریب اسد داغ بر دل
 دل من سیر شد از زندگانی
 پیو یام از ن ہمت بگرسم
 غریزان مرا کشند اشار
 چو حضرت دیدگان شتاق معبود
 پے آل عبائے گن فکر آبے
 قریب فوج اعدا رفت عباس
 بگفت اے سخت جان ای شکل قہم
 اگر پیس شہا مایم مجرم
 زنان و کو دوکان زانیت جرے

دل من ہچو فوج من پریشان
 کہ دل شیشہ بد و باران نکست
 قریب خیمہ آئند ہر بار
 دلم را سیکند و سینه پاپال
 من و چون گرد و امان تباہے
 تامل کن بدارین البتہ شکل
 شد من شتاق ملک جادوئی
 و مارا ز لشکر اعدا ہر آرم
 عوض گیرم ازین فوج شہسار
 بر او آخرت گرم ست فرمود
 کہ دازند از عطش سخت فطربے
 بے تعبیل تنہا رفت عباس
 شکر بے حیانا بفعل قوم
 خطاؤ بے خطا مایم مجرم
 متغاربے زبان زانیت جرے

تر حسم بر غریبان فرض عین است
 نه ایشان آل و اطفال رسول اند
 بحور غاسل در محضر زهر آ
 مسلمان بیچ نشیند گشت
 صید از خمیه بارخواست ناکام
 شیر این حرف و شیرین عیال
 سوار سپ شد پروشت مشک
 سوخته مهر روان غازی و ان
 فرا هم چو القت آن جاکس انداز
 به تقاسم خرم کردند اعدا
 خبر بر منده شیر اسل
 چو دید آن اشتداد و فوج مرند
 تن اعدا از طیب گشت بربان
 کز زبان از کمال خوف دشمن
 کجک بر زبان اندوچگان

که تنگ از غافله اولاد حسین است
 نه ایشان راحت جان قبول اند
 زبے آب پریشان آل طاهرا
 به بیرحمان نصیحت به انگر گشت
 که رفت از تشنگی جان آب بند
 چو ماهی شد طپان بے آب عیال
 بدست نیزه و در چشم اشک
 بساطل از وحام و دشمنان شد
 سوا س نیزه داران جفا کار
 زهر سو تیر باران بے محابا
 دم بران شیر اسل
 تن تنها بر آ نهاد خویش را زو
 که عیش بود چون شیر بران
 چو از مصر خس و خاشاک خرمن
 کجک سلطان بسان گوشت سلطان

بهر جاتنج او چون برق تابید
 عجب محراب بود آن تیغ غازی
 که بود استاده هر سوخته صفت
 مگر طاعت شقاوت از و غاشد
 فلک آن کثرت مورد گس را
 بآب نهم چون خود را رسانید
 کف از آب بتیابانه برداشت
 بیاو آلب خشک غریبان
 بدریا آب را انداخت از کف
 هوای آب نهر از سر بد ریخت
 ز دریا مشک را پر کرد صدف در
 ز ابر آمد برون چون برق تالان
 خیال عثرت شاه نمن بود
 سیرایش شیران برگرفتند
 دلا و راه می پیود و میرفت

آتش سوخت لشکر خاک گردید
 سیراعدانگون گردان غازی
 بیچون سنگون افتاد هر صفت
 و بال گردن اهل ریاست
 بدوزخ داد و جا هست تاد کس را
 روان در نهم آب محبوب زن دید
 که آتش از عطش اندر جگر داشت
 خصوصاً تشنگی شاه ویشان
 به بیماری و انداخت از کف
 روان نهر را تشنگ چشم ترخت
 بدوش خود کشید آنرا دلاور
 بسوی خیمه شده شد شتابان
 سحاب آسایه عجلت قطره زن بود
 ره خیک و جمل از سر گرفتند
 بهر صفت بفرست کشن بود و رفت

دوران دم ابن و قمارشت گمراہ
 حکیم ابن طہیل اور امدو کرد
 ستم تیغ جفا ہے جیاسخت
 بدوش چپ کشید آن مشک را شہر
 وغامی کرو غامی راہ سیرفت
 حکیم ہے جیاناگہ وغا کرد
 گرفت اوشک را آخر بدندان
 باین امید بود اورا شتاب
 یعنی تیر زو بر شک بدیاک
 و اگر تیر امدو بر سپید سپید
 نذا کرد اس پر اور زو دریا
 چنین ہم را و سیکرست اظهار
 عمر و سہ زو بفرق آن سہ فرات
 چہ راحت دجنان ابن ولی یافت
 فہر بکیس ز آواژ پر اور

لے
 دین و قمار و غارت
 بقتل و قتل و غارت
 پل
 لے
 عہد و قتل و غارت

بر آما از کین فی الفور ناگاہ
 ز بدبختی بے امداد بد کرد
 کہ دست راست را از تن جداست
 ز دست چپ کف آورد شمشیر
 بعد عجلت بسوے شاہ میرفت
 لعین دست چپش را ہم جدا کرد
 و و انیاد سپ سوے شاہ و نشان
 رسد تا نشانگان شاید کہ آبے
 کہ آب مشک کی سخت خاک
 کہ از ضعف بدن بر اسپ گردید
 دل و جان ہمیں زود دریا
 یعنی نام نوسل مرد غدار
 کہ روش کرد سوی خلد پرواز
 کہ آب کوثر از دست علی یافت
 پریشان حال گشت خاک بر سر

<p> سنان شد در دل شاد و مجازی تن بجان او در خاک و خون دید ببارید اشک همچون ابر در کوه که نشیبت من درین اندوه شکست ز تن جان حزین گویا بیرون شد گله سپید از لاشش برادر بسوی آسمان می دید و گفتم تو بستان انتقام خون ناحق که در سر کار سحان گشت مختار بجای هر دو دست خود و شمشیر کند و گلشن فردوس پرواز که از اولاد عباس است مشهور بود تا شرف خاک پای شهباز </p>	<p> مهدی حضرت عباس غازی چو خود را تا با حضرت رسانید کشید آغوش ز دل از فطرانده نمودار شاد و بر زانو بردست چو که می حال آن خطاوم چون برو مالید که خون من گشته بغیرت خوفشان گردید و گفتم ازین قوم شقی در شریا حق خوشا تقدیر عباس علیه السلام بهت آورد از لطافت داور به جانب که خواهد آن سرافراز خداوند اسیر از یاد دور رسد ز کربلا از سخت و تقدیر </p>
<p> در بیان شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام که با شرف و ایثار و دنیا </p>	<p> بدین خاک و بر موال دنیا </p>

که کرد این بیهوش فاسد فاسد
چراغی را که نیم افروز شد و روشن
ندارد و شمع هستی اعتبار
بش بابل دول بر بستر خواب
کجا پای اقامت زیر افلاک
بسا گلچهرگان سر و قامت
و قنار ایک بیک لیک گفتند
گدا آمد که اینجا شاه بگذشت
چنان خواب ست و سوزی فنا کن
که خاصان جناب این و پاک
تفتند سیه تراب افتان بودند
روایت می کنند راوی بصد آه
که چون شد قتل عباس و لاد
علی هضر بود نام گل اندام
می بویج سپهر چاه و اقبال

بود هستی نمود بلبقاس
نسیم آمد صبح و کرد خاموش
که در یکدم شود گل چون شراب
سحر تابوت شان بر دوش احباب
که شد از خاک پیدا کوشد خاک
بسا سیمین تنان ماه طلعت
نیزیر خاک تیره رخ نهفتند
چه آفت بابر اهل الله بگذشت
خیال سرگذشت کربلا کن
بخون آلود و با جسم صچاک
نیزیر آفتاب افتان بودند
عجب حال است پیرانده و جانگاه
شبه منطوم باقی ماند و اکسیر
علی اکبر زبان زد گشت و عام
ز عمر او گذشت هشتاد و سه سال

چو ماه چاروه گرو دُسیان
عجب کاین ماه کامل دفعه آه
زیر خاک پوشیده شد
نہاے را کہ روید زیر گردون
کہ یورے دہر صبح آبلش
عجب کین نو خال تازہ و تر
بسین نوجوانی نوجوان رفت
کمال و فضل او شور آفاق
چہ اکبر جملہ نور رب اکبر
کہ شتاق نبی گشت ہر کس
ہمان گیسو ہمان ابرو ہمان رو
جہان شتاق روی انورش بود
خوشامیسمے تمکب پروانہ او
شگفتہ از بجا حسن باغ
بجا باشد مثال از نخل طورش

نشود ہر آسمان تا سلخ پنخان
نخان شد از نگاہ خلق ناگاہ
نخال تازہ تقطوع از شیر شد
بود نشو و نمایش روز افزون
کنہ خدمت نماید از حرا بلش
زیبا افتاد از تخریب مصر
بہار گل تبارج خزان رفت
جمال حسن او را خلق مشتاق
زیبا تا فرق شبہ باہیمبر
نظرمی کرد بر خسار اقدس
ہمان قامت ہمان خصلت ہمان خو
مدینہ مصر و یوسف اکبرش بود
بزم قدسیان افسانہ او
ز نور مصطفیٰ روشن چرخ
کہ چون نور تجلے بود نورش

جہین آئینہ صاف موصفا
 آن آئینہ عکس وے احمد
 ز خط آن حسین پاک و طاہر
 نشان سجده از مشق عبادت
 دو ابرو ہنچو قوسین کشیدہ
 یکے مفتاح فردوس نجابت
 دو ابرو برجین خمدار و نایاب
 نمایان شد علوئے شان قدرت
 بقرآن سوئے و اللیل گیسو
 نہ این گیسو نہ این گنج دہانست
 ز بانش صفہ قرآن ایمان
 قدر کیا ز وحدت بود مشتق
 قدر موزون عجب و چپ مصرع
 بجز یہ قدر اس قدر موزون
 فقط فرق این قدر و اعتبارست

کہ لوح قدرت خلاق مکیست
 بہ گیسو حکمت گیسوے احمد
 مضامین سعادت صاف طاہر
 برائے علم مہر شفاعت
 بہ قوسین شب آسروے رسیدہ
 دگر ماہ نو چرخ شرافت
 میان کعبہ رخ ہر دو محراب
 چیز یا مطلق دیوان قدرت
 بہ کعبہ سنگ اسود خال ابرو
 شب معراج و سیر لامکانست
 دہانش نکشہ باریک عرفان
 نمایان زین الب کیمائے حق
 ز کیمائی نشد تا حال طلع
 دوسرو مانع تمنع رب چون
 کہ آن بے سایہ و این سایہ ارست

عجب نبود اگر این سر قفاست	لواحه حمد باشد در قیاست
بمشت تافان بود حجت میسر	قدش طوبی السب و حوض کوثر
بشکل عین چشم از فضل دوزن	کز چشم علی گردید روشن
محبت باد و چشمش عین دین است	همین آینه عین القیاس است
بباز و زور دین از هر طریق است	که باز وی در بیت العلیق است
نباشد خجسته با در دست این ماه	مگر رشد و قسم الله امده
عجب علم خدا در سینه میشت	بصند و قی دو صد گنجینه میشت
همه اعضا که جسمش منتجب بود	جسم قدرت دادار رب بود
مگر مالذ زمانه دست افسوس	که مرگ نوحه جانی شد قد مبسوس
نهال نوباب ایوان محتاج	خران باغ جوانی کرد تاراج
امام پاک را چون دیدند	همایه اجل شد نخل رعنا
بپا انداخت سر اذن و غاخواست	طلبکار رضا حق رضا خواست
امام از گریه قاصر در جواش	نظر بر عارض چون آفتابش
شریک از چشم چون شبنم روان کرد	بغیرت رویه آسمان کرد
که یارب از تو می خواهم گواهی	بطلب اهل کوفه در باهی

شیر مطلق در صورت
 بیدار نیست و در خواب
 دل ازین بیرون جان میفرستم
 جهان او سال مطلقا بود
 زیارت کے شود دیگر میث
 انی شقیار با منخول
 شود جیت ایشان پریشان
 طلب کردند و گردید دشمن
 ز جوش دل که شتر بر جگر زد
 چه خواهی از من لے اقع الناس
 گئے تقدیر یار تو نگرود
 خوی مدیش عقب از قربت
 نمودی قطع نسل من ز بیدار
 خدا حکم کسے را بر تو سازد
 شوی لے بانی جور و جاد

گشتار و فستار و سیرت
 بخش تقوی و یوسف میشود فوت
 مجبوری بیدان میفرستم
 شور چشم مشتاق لقا بود
 ز دنیا سیر و دگر یا به میر
 به تیغ حاکمان گردن مقول
 تلف گردد و همه مقصود ایشان
 دغا بازان دغا کردند با من
 باین حد حضرت باگ برود
 شکر بے حیا بر حم ثنا س
 مبارک کار و بار تو نگرود
 خدا قطع رحم ساز و محبت
 نخواهد بود کس مثل تو جلاد
 که بهوار سیاست بر تو تازد
 کند درخت خواب کو ترا ذبح

از ان پس آیه از آیات قرآن
 نشد چاره بدله و ادوخت
 بیدان آمد آن خورشید تابان
 بهر سو یافت از برق خورش نور
 ز بوی زلف خشم اندر خم او
 همه فوج مخالف گشت حیران
 یکے می گفت در دل نیست اکبر
 یکے می گفت جان و دل تبارست
 جز بر خوان گشت غازی با فصاحت
 طلب میکرد از اعدا مبارز
 بر نه کرد تیغ و حمله و رش
 بجز سورت خون صد عدو بخت
 چون گنجشکان پلان فوج پنجبیر
 بهر جانب بسے را گشته می ساخت
 بسرا بآب کلفت خاک بیزان

بصد حسرت بخواند آن شاه ویشان
 به شمشکل همی بر و ادوخت
 از ان خورشید شریف گشت اسیر
 عیان بار و گرد شد جلوه طور
 نخن شد قوت وقت مقدم او
 که یارب این ملک باشد که انسان
 یکه امداد شد آمد همی بر
 مجسم قدرت بر پروردگارست
 نمود اتمام بکفتار حجت
 نمیشد فوج با شخس مبارز
 بیدان و غار رنگ دیگر شد
 سپاه بدگر را آبر و رنجست
 هزاران طعمه شهباز شمشیر
 ز جسم گشتگان صد کشته می خست
 چون هوش رفتند شهران گریان

بیابان و اس صحرائے محشر
قیامت گزیر پناخت و درخت
سپہر با بود و دست بحینان
سیاہ و تیر و تاریک و بے نور
سیہ و ظالمان زشت انجام
روان ہر کس کہ شد از فوجِ اعظم
نہار ان تیغِ عریان و بیابان
نمود از بسکہ تاب تیغِ بیتاب
بیک حملہ کہ کرد آن شیرِ چچا
شدند اشرار بے سیکھ و سیت
مگر از زور و ست و گرے جنگ
زمیدان و حضورِ شاہ آمد
بلب آور و شاہا بے قرارم
اگر آید میسر حُر و عہ آب
کنم جگہ کہ گیرند اشرار

ز شور بسمان غوغائے محشر
یکے را دیگر نے شناخت و رشت
برنگ نامہ اعمال ایشان
ز جرم شان ہمہ شہاب و یخور
صراطِ شر تیغ و دستِ ضرغام
و ہمیشہ شوقا و اندھ و بستم
چو در صحرائے محشر خلقِ عریان
دل سنگین و لان چون پرت شد آب
تہ و بالاشتند از خوفِ اعدا
طیان گردانِ شکریہ و سیت
شدند آن شیرین و ہن از تشنگی تنگ
سوے سبطِ رسول آمد آمد
ز غرط تشنگی تانے نہ دارم
زبانم را کہ در حُر و عہ آب
شوند این ناریان زشت فی النار

روار و درستم گاران در آرم
 شکر بکس که آن حال پدید
 نمودار شاد و اسے فرزند غمخوار
 نه برین بلکه پر شیر خدای شاق
 که باشی از عطش زنیسان توی تاب
 زبانش در دهن گرفت آن شاه
 پس انگشته نهاد اندر دهنش
 بگفت ای مایه جان نور دیده
 که گردی از بلا و کشمکش دور
 ترا سیراب ساز و شیر و اور
 روان شد باز بجز جنگ آن شیر
 بقلب فوج اعدا خویش را زد
 بگشت آن از دحام پیش پس را
 با خنجر شست زخمی تا کجا جنگ
 ملول از بار سر شد گردن او

و مارا لشکر ماران بر آرم
 ترا بر دین و ریایا برگزید
 زبانت خشک و من مجبور و ناچار
 نه برین بر جناب مصطفی شاق
 لب و ریایا قطره آب
 مکید و داد تسکین بآن ماه
 زهد تا از غم خشکی زبانش
 وی ایذاست و قستان رسیده
 شوی از صدمه جوع و عطش دور
 لب کوثر ز جام آب کوثر
 ز خاتم تر زبان در دست شمشیر
 تها پو کرد غازی بیش از حد
 بد فتن کرد و راهی شصت کس را
 ز تیغ و تیر و گرز و نیزه و سنگ
 بتن نخت کفن پیراهن او

ع
نقد این شعر
نقد این شعر

رضعت تن عمان از کف فروشت
بخش در گرون بهوار پدید
ز ضرب تیغ باه قوم خود سر
صدای زد که اسه شاه سرفراز
مراسیراب کرد از آب کوثر
بیاد وره بهای تست حیدر
و گر راوی حسین کرده است مرقوم
روان شد سیل خون از خیم چیلان
صد از دایه پدر تو مهربانی
رسول آمد ببا لیم باده
بگفت این حرف و از دل نعره کرد
حسین آمد چو بر بالین نه زدند
کشید آس ز دل فرمود و لیش
گشت آن فرقه کبیش راحی
ترا بجان که در غربت نمودند

به ضرب این مره شمشیر نشت
میان فوج اعدا سپید
تتش شد پان پاره چون گل تر
جدمین آمد اینک کرد مست از
بگفت وار و دیگر جبر تو ساغر
که مشتاق قلع تست حیدر
که شد زخمی ز تیر حلق مظلوم
چو ماهی شد بخون آن ماه غلطان
رسان خود را بمن گریه توانی
که می گوید سلا می بر تو یا شاه
که جان شد را هی جنت بدن سرد
سر لشک از چشم بارید ابر مانند
که آه از سخته قوم خفا کیش
که در غربت ترا گشت ناسحق
بر اند و نبی اجاست نمودند

نقد این شعر

پس از تو خاک بر دنیا سے فانی روایت می کند راوسے دیگر زنی از خیمه طهر برآمد پیشانی و گریبان چاک پر غم بگفتم کیست این خاتون اطهر امام پاک را خواهر همین است حسین آمد به فغانیاد اورا تن بجان و لب باز برداشت کلام حضرت باقر چنین است ز فرزندان بو طالب که بے سر که از مرگ ست بدتر زندگانی که چون در خاک و خون غلطید اکبر بزرگ محراب از خاور برآمد بلب فیر یاد او ایلاہ چچم شنیدم دختر خاتون محبت سرور سینه سید زمین است بسوی خیمه گردانید اورا سیان شتگان با چشم تر داشت روایت زان امام پاک این است شد اول روز رسیدان بود اکبر	
---	--

و بیان و طفل معصوم و حضرت حشر از اهل بیت امام العباس علیهما السلام

جهان تاریک بی روی حسین است و ریغ از لب محفل شد محفل چیز باشد و نظر این زینت وزین اطمعه هر از منسوب بر آید چمن بر باد بے روی حسین است و محفل بعد ازین آینه حاصل نباشد چون محفل زیب کونین که این دور شبار وری سزاید	
--	--

پیر این نور مهر و ماه و خمت	بنجا که اسے کاش افتد چرخ خضر
برپا شد قیام پسر خدایم	زمین خالی ز شاه و تحت قایم
جاکند این خرگاه عجب است	قیامت در فراق شاه است
بمیدان یکس و پنجاه سین است	میان فرقه اعدا حسین است
بقتل گشته یاران وفادار	قط شاه است و ابله است اظهار
دران هنگامه فریاد وزاری	بفرط اضطراب بوقیاری
زخمیه کوو که موش برآمد	دوید و خنجر تالشگر آمد
گوش آن قمر و شش گوشواره	خشیدی بمیدان چون ستاره
انظر کرد بحیرانی چپ و راست	دوید از پریشانی چپ و راست
که بانی شد جدا از لشکر شام	که بود این بعیت آن رشک انجام
عمود زلف و برق طفل معصوم	که از قالب جدا شد روح مظلوم
عجائب طارے در دام افتاد	زبیر روی نموش و فوج صیاد
قریبش شهر بانو بود موش	نه حسرتی نه طاقت مخواموش
گمرا نقش و گمرا مشهور این است	ز بعضی ابله خنجر مشهور این است
علی اکبر که زیب و دهنه رود	جناب ام لبه امادرش بود

چنین هم راویان کردند مرقوم
 نه همره بود آن جاسا شحر با تو
 چنین گویند چون شتر ما تذنها
 دران ایام عبا بد بود بیمار
 نه قدرت داشت بر شمشیر بستن
 پدر را دید چون تنها و بی یار
 بدست ترخش شمشیر برداشت
 بحسب عشته دار و ناتوانی
 کمر بست بر ادا مینظم
 روان شد جانب میدان چو سجاد
 بدامن دست زد محنت کشیده
 ز جوشن دل باومی گفت بیمار
 غم تنهایی شتر کرد دلریش
 نه را افسوس من باشم بنیا
 حسین از قصد فرزند گرامی

دران صحرا که آمد شتر مینظم
 نبود آن دم بنیا شحر با تو
 فقط زین العبا دو آل طایما
 ز فرط ضعف بی طاقت تن زار
 نه یارای با اعضا جز شکستن
 بصر صورت زب ترخواست بیمار
 قدم آن لاغر و گلیه برداشت
 بچشم اشکبار خسته جانی
 شریک حال مغموم ست مغموم
 بر آورد از جگر گلشوم فریاد
 که میداری چه قصدای نور دیده
 که ای عمه مرا بگذار بگذار
 فدای پای او سازم سرخوش
 نباشد روح حیدر جان زهره
 امام از غم و بسند گرامی

خیر چون یافت شد از دیده خوینار	نمودارش او اسے کشتوم گذار
بسم خضر حق اور اس اند	که نسل من از وقت ایم بماند
از دوزیت خستیم رسالت	بود باقی بعالم تا قیامت
چراغ نیرم دین من همین است	بعالم جانشین من همین است
غرض گردید سدا راه کشتوم	پس بترنجب اقا و منعموم
به سیدان آمد آن شاه سرافراز	پس اتمام محبت داد آوار
که گفت بے کسان آیا کسے هست	بوقت امتحان آیا کسے هست
که سازد دفعه ارباب شقاوت	ز آل و عمرت خستیم رسالت
بعالم هست آیا حق پرست	نه تا بر دل بیتاب و سست
رماند از بلا آل عسبار	تبر سدا از خدا یا بدبزار
حجا فریاد رس در وقت غربت	که ادا دے کند در حال گربت
روان گفت شد آیا بھر شھر	تھی شد از مسلمانان همه دھر
صدائے سید منظم و جوش	زنان محترم کردند چون گوش
خروش آه و زاری شد بر فلاک	گریبان بکیان کردند صد چاک
پاس خیمه گریان آمد آن شاه	زنان را گفت سلطان حق آگاه

بگوارہ کہ فرزندِ ضعیف است
 دل و جان مرا تا من بیا رید
 بواقع بود گو عبد اللہش نام
 چو تا خورشید آمد آن معرید
 گئے بوسہ بوج کہ لبش داد
 بگفتاے و اے بر قومیکہ جدت
 بیک ناگاہ ظالم شہر بلہ نام
 بسیدان از کمان تیرے رہا کرو
 کہ آمد بگلوئے خشکِ معلوم
 بدمان پد غلط مید و خون *
 ز قالب مرغِ وحش کرد پرواز
 ز خوش دست خود را شاہِ ترخت
 بیان فرمود با صد آہ و زاری
 چنین مروی ز با تو گشت مضمون
 نجاک از شمع زان خون یکیدے

میسر جام آب اورا نشیر است
 ز گھوان بہت من سپارید
 مگر شہور بود و صغیر گل اندام
 کرم مہر نامت کرد و پوسید
 ز خشکی لب او کرد و فریاد
 کند در شہر با ایشان جہوت
 شکر این کابل رشت انجم
 خطا کرد و خطا کرد و خطا کرد
 چو ماسی شیطانیان ان طفل معصوم
 گمراہ قوتِ شر گردید و خون *
 طلیہ از غم دل شاہِ سراقاز
 بسوے آسمان ہر بار اندخت
 کہ سہل ست اینہمہ در راہ باری
 نیا مدبر زمین یک قطرہ خون
 ز قہر از روی طوفان رسیدے

چو ماسی شیطانیان
 گمراہ قوتِ شر گردید و خون

شش دین رو بسوس آسمان کرد
 یقین دارم من اسے وادارم
 ز خون ناقصه صالح بمقدار
 نشان از هستی اعدا ندارد
 تو آگاهی ز حال من خدایم
 ندادم رشته تسلیم از کف
 پس آن قربانی را خدا را
 سوئے قتل بجان ریش آورد
 زمین کند و میان ریگ بسپرد
 بسوس خیمه با آمد ز میدان
 طلب فرمود حضرت دختران را
 دم خست از ایشان شد بگلگیر
 ثواب آخرت یک یک بیان کرد
 صدایه الوداع آمد ز هر سو
 ز شورنا لها و آه و سر پاد

بدرگاه خدا گریان بیان کرد
 نه نزدیک تو این فرزند مظلوم
 نخواهد بود کم زخما ز زخما را
 بلا در شر بر گرفتار آورد
 بهر آزار را رضی بر رضایم
 ثواب آخرت گردان نصافت
 علی اصغر شهید کرد بلا را
 میان گشتگان خویش آورد
 گل تازه ز باد مرگ پیر مرد
 بچست شهنشاه شهیدان
 بنجیمه کرد و یکجا خواهران را
 تسلی و تشفی داد و شبیر
 که تسکین دل آن یکسان کرد
 نواس الفراق آمد ز هر کو
 زمین تا آسمان در لرزه افتاد

سکینه خستہ شام شهیدان
 کہ مارا با کہ شامی سپاری
 امام از شیون گوشت تیاب
 بگفت اے راحت جان نزام
 بجز فرون پے من چارہ نیست
 جدا سے مہربان و بندہ پرور
 جدا از تو بنیا و بے عقبہ
 رضا و ہر بلا باشت مقتدم
 فدا دنیاے فانی را مال است
 کہ انصاف دارد ہر کہ اولاد
 چہ خواہد بود حال شاہِ مظلوم
 با آن و حق چہ خواہد بود آفت
 عجب صبر امامِ شیرین است
 طلب نمود زین العابدین را
 موقوف کرد اسرارِ ماست

ز سر برداشت متنع گشت گریان
 درین صحرای غمت مے گذاری
 ز چشم تر روان فرمود خواب
 چہ سازم یا و رو پارے ندارم
 ترا جز صبر کردن چارہ نیست
 بیک یک بندہ نمود دست یا و
 نخواہد گشت رحم حق تعالی
 شکیبائی ست بہر زخم مرہم
 نعیم دار عقبے لازوال است
 بود از الفت اولاد دل شاد
 در آن عمرت ملال شاہِ مظلوم
 قیامت ہر دو سوار زور و وقت
 رضا و را تہلا کار حسین است
 کشید اندر بر خود آن حزین را
 با و سپرد انوارِ خلافت

<p>وصیت با پادشاه سپید کرد که چون شاه از شهادت بود آگاه بکاغذ از دوات و خامه نوشت خط پیچیده را تفویض فرمود بستجا و از پس صحت سپارد نبرد با ست همچون در مکنون</p>	<p>خلیفه ساخت او را جانشین کرد چنین فرمود با قر شاه و کجابه دم خصمت وصیت نامه نوشت بخت خود که ناش فاطمه بود که نزد خویشین محفوظ دارد وصیت نامه آن شاه اکنون</p>
<p>و بیان بجای شهادت جناب الشهدا و اتمام حجت با و نظام آن کافران بفکر گردش گردون گردان خردش سیل آفت کوه تا کوه که این دنیا عدو و اهل دین بود عدو و آدم ابلیس لعین شد بیرحمی ستم کرد و گرفتار بپیش زانیه برود و نجات زمین غیر از صف ماتم نباشد نش چند آنکه بر این علی شد</p>	<p>شبه بر دم سر خود در گریبان طلسم یافتم از رنج و اندوه نه حال ابن سابق همچین بود محب را دید دشمن در کمین شد سر تحیاتم کرد و گرفتار بغیر خوف مردودان بدوات درین ماتم سراج غم نباشد چه انبوه بلا بر هر ولی شد</p>

چوتنہا ماند در صحراے غربت
 ز خواہر شتی لبوس نوخوت
 مگر پوشید سوے خلد ر ہرو
 کہ چون آن قوم در غارت تماند
 قدم بیرون نہاد از خمیہ پاک
 نہ غخور و نہ دلسوز و نہ لشکر
 نہ کس وقت سواری چاکر او
 شہنشاہ و بحال خویش مضطر
 چو کالے چند رفت آن شاہ ابرار
 جسرت گفت آیا این چہ حال است
 مگر چون کرد سوے پائے رہوار
 فرود آمد گرفت او را با غوشش
 بفہمائش سوے خمید روان کرد
 شد نداز مقدم آن شاہ عالی
 کیاہ از خاک گل کرد و زبان شد

مگر بزرگ محکم بست حضرت
 سلاح جنگ بربوس است
 لباس کمنہ زیر جاسہ نو
 ز بعد قتل تن غسریان نمائد
 شد از آہ و بکا شوری بر افلاک
 روان تنھا شد آن سبط پیہر
 رکاب او بدست خواہر او
 جہان را یاد و رو بے یار و یاور
 بمیدان خود بخود استوار ہوار
 مگر این اسپ ترسان اقبال است
 سکینہ بود چہان سینہ افکار
 تسلی داد تا گردید خاموش
 بمیدان رخ شہنشاہ زمان کرو
 خدفت با بر زمین شک لالی
 بشکر مقدس طرب لسان شد

عالم استاده هر جا به نظر سیم
 هجوم لشکر اعدای دین شد
 چو دید آمان پیکار لشکر
 ز خود واقف امام و جهان کرد
 پس اظهار شان و تیر بجوش
 که در تخریب اعدا اختیار است
 فقط یک جنبش لب بست و کار
 جهان بر هم شود و در یک اشاره
 دهم فرمان کند این خاک یک نخت
 نه این لشکر نه این دهم ماند
 آب شستن جنت سوز و سراسر
 جهان بر هم شود از بال جبریل
 مگر خود بر سر شورش نیایم
 همه این بدعت و این ظلم و بیداد
 قریب است اینکه گردد چشم بر پا

کمانها تیغ های پر خم پت سیم
 بهر موصفت جدا را بنین شد
 بپای تمام محبت بار دیگر
 مناقب را مفاخر را بیان کرد
 بیان فرمود آن شاه جگریش
 مگر بر صبر صابر را ماست
 شود نازل با عدا قهر قسار
 نماند ماه و افلاک و ستاره
 چو قارون ملج حاکم راع تحت
 نه این کشور نه این تسلیم ماند
 باشک غرق گردد و هفت کشور
 قیامت آید از صور سترافیل
 که جوهر صبر و شمشیر خدایم
 گوارا کردم از صبر خدایم
 که از امر و زور نزدیک است فردا

بخت طاعت جمله اشرا از ربون اند
 سخن چون بر لب آمد تا با نخب
 تفاوت بود و امنگیر کفار
 هرگز پیشه و او را بر آفت
 کمر جنگ بست آن شاه و دشمنان
 کمر و جنگ لیکن بجه آن کرد
 ز بهر آنکه زور و جرات او
 قیامت شد قضا گفت و قدرت
 بگشت گرسپه شهبال جبریل
 بنای بسته عالم کجا بود
 گه بر پهنه زو شاه خود را
 بیک گوشت سرداران شکر
 بصر مورخ که میفرمود آن شیر
 ز ترس او همه افواج ناری
 هجوم مور فوج اشقیا بود

خدا و مصطفیٰ انواران خون اند
 خموشی از سخن دانست اول
 کجا عبرت ز پند شاه ابرار
 مثال فاتح خسیب بر آفت
 ز برق تیغ میدان شد و دشمنان
 که اینز گفت البته توان کرد
 عیان گرد و بین غیبت او
 ز بیم آن الامان این احد گفت
 و تمغیش شد صورت بر فیل
 بهستی هر چه بود اندر نسا بود
 گه بر پهنه زو حیا خود را
 بیکسو تون از تن پاهای بر
 قنای کرد و جمع را شمشیر
 شد چون هوش بدست فاری
 که جاکه او بکام اثر دها بود

<p> بهر حال که می آورد حضرت ز لب لاجول گویان بود آن شاه عطش چون دشنه بران جگر کا بلش گرفت ابن سعد کف و خیمه پر بکند و انگند شما با او کسی که توانید بگیر کبارگی لشکر بیرو کند از چار جانب تیر باران روان گردود بن خون از رگ و پی باخورد بدن طاقت نماند عینان چار افت آن دم کماندار هجوم از هر طرف مروود کردند نذا فرمود شش گز نیست ملت اگر هست از من تنها تعرض نذا ز مهر بر جانب ستازید </p>	<p> توقف لحظه می کرد حضرت بکشت زور و بدل سکین من الله طلب می کرد آب الانمی یافت که این ست اشجع و فرزند پیر پسران نیست و آفاق مانند بیک حمله کست خویش و ایند همه شک ز یک زخمی ستیزد شود مجروح ابن شیر مردان فتنه در استخوان سوراخ چو ناله بمیدان جنگ کردن چون تواند بگمشتند گردش او ابرار ریش از خیمه با مسدود کردند باین کثرت چه شد آخر حمیت بود از خیمه با حیا تعرض بنمودی کار این مجروح سازید </p>
--	--

گرفتند از شقاوت دور شبیر	کما نذاران ز جوش بارش تیر
بگرمی آب را اگر دیطالب	عطش شد بر امام پاک غالب
هجوم ناریان بر روی دریا	روان فرمود مرکب سو دریا
که آمان بر آتش شده بود	فزون از چار الفت آنجا سپید بود
بجسم زخمی و تشنه دهن	شبه دین با وجود نا توانی
که چون امواج یم زیر وز بر کرد	چنان حمله بغوج اهل شر کرد
بدیاریا هوار غولش ریافت	چنان صف های آن افواج لبیک گفت
تو اول آب خورتا من خورم هم	به مرکب گفت سلطان مخلصم
سوے شبهه نیربان لیکن نظر داشت	وین از آب اسپ شاه بر شوت
زند آب بے بران آتش که جوشد	که اول آب این مظلوم نوشد
صد از دکان فری چون چرخ دولا ب	چو شبهه در کف ز دریا برگرفت آب
در آمد در میان خمیه لشکر	تو اینجا خشک لب بامی کنی تر
توجه سوے خمیه ساخت فی الفور	امام از دست آب انداخت فی الفور
پایانیدار و غ اهل شر بود	برآمد دید کاذب آن خبیر بود
مقدّمیت غیر از آب کو شر	یقین فرمود در ول این حیدر

پس آمد بار دیگر و بگوشه نیمه
 نمود اهل حرم را باز رخصت
 ثواب اخروی یک یک بیان کرد
 که در اند است حافظ حق تعالی
 و دعوت پس دولت شمارا
 بر اے دشمنان ویل و عذاب
 شمارا صاحب توقیر سازد
 مگردست از شکیبائی مدارید
 بگفت این حرف و سوغی ظمان تها
 بان لب تشنگی و جان خسته
 هزاران گشت زرا عدا نشسته با سخت
 بر آب تیغ چندان شد روان خون
 هزار و نهصد و نوبه گفتار
 ز حکم ابن سعد ناسلمان
 ز هر سو شتر شست اهل کفر

اما م هفت کشور و سیو نیمه
 تسلی داد آن مهر امانت
 عیان لطف خدای انس و جان کرد
 بهر آفت محافظ حق تعالی
 را با ساز و ازین آفت شمارا
 سحر ابی حد عقوبت و حساب است
 با انواع کرامت ها نوازده
 کلام ناخوشی برب میارید
 دران طوفان شورش مرکب انجست
 بان ضعف تن و حال شکسته
 ز تن برگ خزان آسما سرانندخت
 که در شکلی روان گردید همچون
 شدند از تیغ غازی داخل نار
 نمودند اهل کوفه تیر باران
 بابر رحمت حق بارش تیر

بهتر تو سنان و زخم کاری
 همان سحر جفا و راه حق بود
 برادر دوست مکلین شهادت
 نمیدانند بیدینان که روزی
 چکه طوفان ز جام خون ناحق
 حصین زشت شد از طعن گویا
 نمودار شد از روزی رونمای
 ز تیغ یکدگر مقستول گردید
 نقد برق غضب با هم ستیزید
 بدینا قطع هر مقصود و امید
 کجا عبرت نصیب کافران بود
 بدینا والد و از دین گذشته
 ز بهر توبه و نیت ملامت بارید
 یک شمشیر بر رخور میزد
 ز ناوک بر تن شاه سرفراز

بلب آورد غازی شکر باری
 برنج خون بدن مالید و فرمود
 بحق خویش میدانم سعادت
 شود این ظلم نارخانه سوز
 کشد حق انتقام خون ناحق
 کش چون انتقام از ما بقوا
 که چون من بر شما سختی ننماید
 ز قهر این روی بخند دل گردید
 ز دست خویش خون خود بریزید
 به عقوبت در عذاب نار جاوید
 که هر کس بر قلب و زبان بود
 پیری در پرده و دیوایه گشته
 ز رخسار شمشیر گردید
 دگر سنگ جفا از دور میزد
 بپای پرواز جنت بال پرواز

جراحت با جسم خاص معبود
صحیح این ہم بود جای عجبیت
مگر زخم حضرت پیش رو بود
مقابل ماند گو مجسم روح گردید
بنام که بوجوق زشت مقهور
کشید آن تیر و چندان خون دان شد
دران غربت بارے پاک کرون
شعبه تیر زهر آلود دیگر
بگردون دید گفت ای خالق پاک
وند آب دم خنجر کسے را
که مثل او بدین رهبر نباشد
کشید آن تیر را چون خاص باری
بگفت پر کرد و سوے چرخ اندخت
ازان روز است این حرمت هویدا
پیش پاک خون مالید و گفیت

نہر رو نضد و پنجاه و یک بود
که فرمودند باقر یضد و بیست
که در حجاب اعدا روے او بود
گے رواز ستمکاران تابید
خون گے رو بہ پیشانی پر نور
که نہرے بر رخ گلگون روان شد
بدست خویش تن برداشت و آن
نشست و کرد زخمی صدر انور
تو میدانی منم طلوم و عنناک
کنت داز و تمنی بیسر گے را
خرا و فرزند پیغمبر نباشد
برنگ ناودان خون گشت جاری
که یک قطره نہ عود از آسمان خست
شفق بر آسمان گردید پیدا
که این ناوک دل خیر الوراغت

باین احوال خواهیم شد بجنات
 چو نصبت جسم زخمی شد زیاده
 کسی که از اشتیاق جرات نمیکرد
 یکی از هیبت و وحشت جدا بود
 یعنی بود مالک نام مقهور
 بیخون رخسار همه آلود
 که هرگز از این رشت نیست
 صاحب رحمت حق از تو شد دور
 از آن ساعت که حضرت کرد نفرت
 و دوست آن شکر خشک گردید
 بنالستان چو چوب پید بخون
 باین احوال بود آن مرد فاعل
 مفید آن شیخ و سید این طایف
 که عبدالمطهر خرد و شکر بر
 و وید از خمیه نزد شاه آمد

حضور حسیه خود بهر ملاقات
 سوار و دوش اسب شد پیاده
 و بهیبت قعد آن حضرت نمیکرد
 یکی در دل ایشان از خطا بود
 که ضرب تیغ زویر فرق پر نور
 امام دین بان برسم فرمود
 نخواهد شد خور و پوشش ازین دست
 شوی با ظالمان در شر محشور
 تیر هر روز شد احوال بدین
 چو شاخ غنبل بجز خشک گردید
 درستان می پدید متصل خون
 باختر در حبس گشت داخل
 نوشتند این خبر با جان مایوس
 چو دید این حال غم خویش آید
 برنگ نجم پیش ماه آمد

که در حضرت زین العابدین
 علیه السلام
 که در حضرت زین العابدین
 علیه السلام

گرفتہ گرچہ ریشہ در کنارش
 قریب شاہ دین آن طفل گریان
 کہ آمد سر ملہ زد تیغ بر شاہ
 ز شاہ دست آن کو دل جدا
 چو و آغماہ گفت آن مہا و انور
 خاک نگے زو سین بر خلق معصوم
 یعنی کافرے ملعون مردود
 بہ پہلو نیزہ ظلمے زو ظلم
 بر آذین بخت خاتون زخم
 لب نالہ ز دل جوش بجا بود
 صدائے کرد با صد درو و اندوہ
 قدم این آسمان بجا کائے کاش
 باین سحر گفت اے بے حیارت
 تو می بینی دس ز ندیم پیر
 بر آما شک سنگین دل لیکن

کجا لیکن دے سیر و قرارش
 گھے فریاد و گم می کرد افغان
 سپر سر بود دست خویش آن ماہ
 بخون خود شفق گون سہ لقا شد
 کشید او را شمشیر سلوم و رب
 کہ در آغوش حضرت مرد مظلوم
 کہ نامش صالح و ابن مہب بود
 بر و افتاد سلطان دو عالم
 و دید از جوش خون بیرون خمیہ
 صدائے واخا و اسیدا بود
 شود اے کاش پارہ پارہ ہر کوہ
 نماز ناختم و افلاک اے کاش
 تگر بائے بے جور و جہارت
 بجاک و خون ز زخم تیغ و خنجر
 بگردانید رو آن تیرہ باطن

۱۰
 صلیح خان و سب آفرین
 قریب باطن مہم
 شہر بود

امام پاک می غلطید و می گفت
 ز دنیا سیر و هم با جان غمناک
 بخون غلطیده و اندک شید
 صد از شما را شک چه ویرست
 حصین حمیاز و بر دهن تیر
 بدوش و دست چپ زور و صفا
 سنان ز دینره بر پهلوی سرور
 چو او نزدیک آمد دست لرزید
 سنان نزدیک شد آمد بخاک و
 بوقت فوج شده می گفت مرند
 پدرش پیر خدا ز سر است مادر
 همین از حضرت عابد بیان است
 مگر شهر وایت این چنین است
 فرو و آمد چو او از مرکب خویش
 بگفت آن شاه بود که دل من

بعارض خون می مالید و میگفت
 پسر سلیم شاه شاه لولاک
 بخلق تشنه چون ماحی طبعیده
 بکار سبط بنیم بر چه ویرست
 ابوالیوب بر خلق و ذوق تیر
 نترسید از خدا ملعون بد انجام
 بخولی گفت ملعون کن جدا سر
 جیبش عیشه افتاد و رسید
 سر سبط بنی از تن جدا کرد
 که میدانم که جدت است احمد
 جدا و انس از تن می کنم سر
 که قاتل ابن احمد را سنان است
 که قاتل شاه را شمر لعین است
 که سر ساز و جدا از حمیم و لریش
 تو خواهی بود طالم قاتل من

که ملا نامه منظوم
 شان از کتب معتبره
 نسخی از حسین بن علی
 علی بن ابی طالب

<p>تو پیشی در برص داری بازدام مگر آنچه از اسد شنیدم لعین شد و غضب جور و جفا کرد سر اقدس به تیغ کین جدا ساخت چنین هم از خیر مسموع گردید که خولی کرد این ایمان فروشی مگر اشهر همین باشد روایت بقتل شاه دین کردار اوده شریک قتل گشتند این مثلثه</p>	<p>سکابلق تویی ای زشت انجام بچشم خویش ظالم در تو دیدم که خون سبط محبوب خدا کرد سر اسلام و فرق دین جدا ساخت بقول معتبر مسموع گردید لعین ابن حسین ایمان فروشی که شد از هر سه ملعون این تفاوت سان و شمر از خولی زیان همیشه قاتل نفرین مثلثه</p>
<p>و بیان و اخ بعد شهادت حضرت و آمدن اسب پر فریمه تا تم طحتم درینا سید عالی مکان رفت روان سو جهان گردید حیدر قیامت در جهان گردید برپا شهید راه حق از دست است روایت می کند آدمی که چون شاه</p>	<p>سیح از زمین بر آسمان رفت زمانه گشت خالی از پیس که شد قتل ابن حیدر جان زهرا بیمبر زاده شد در دشت غربت شهادت یافت صد افسوس صد آه</p>

هوائ تیره رنگی گشت پیدا
 زمین در لرزه آمد مثل سیلاب
 به گردون شکست خورشید گردید
 ملامت و محبط و عرش در کوه
 گمان کردند مردم شد قیامت
 جهان برسم ز قتل شاه عادل
 ولیکن ساکن آن شور و غوغا گشت
 نظر چون کرد اسپ سید پاک
 ز بیابانی شد اسپ برق جولان
 بزاری بود با جان فشرن
 بهر سو کرد جولان هر طرف گشت
 درین گرد و ندگی و کثرتازی
 بضرب چارسم گفتار اگشت
 سر خود را بخون شاه گلگون
 ز قتل سو خیمه تو سن آمد

ز شور و قیامت شد هویدا
 بنجاک از آسمان بارید خوتاب
 که کس را کس تباریکی نمی دید
 ملایک در بکا انبوه انبوه
 قیامت را نمایان شد علامت
 عذاب حق تعالی گشت نازل
 بهمین مقدم حجاب و دروشت
 که سولایش بخون افتاده در خاک
 چو زباغ آشیان گم کرده گردان
 ! ان مادر سر زنده مرده
 ز بیابانی بمیدان صفت صفت گشت
 چهل کس را زاعد گشت نازی
 به تیغ چار دستی اشتیاق گشت
 نمود و دید گریان سو گردون
 بفریاد و فغان و شیون آمد

زمان چون ناله مرکب شنیدند
 نظر برین خالی بکافتاد
 روان ارچشم شد دریا بلب آه
 بر رخ زوزن لب و خاکی بسرخیت
 سکینه زین خنجر تیاب گردید
 بیک سوز و جبه عباس نشاد
 ز سر فضا بجاک انداخت چادر
 کربان صوری گشت صد چاک
 جناب زینب مغموم می گفت
 که امروز از جهان خیر الورا رفت
 حسن امروز از باغ جهان شد
 فقط باقی حسین از بختین بود
 بے تالاج می آیند گفتار
 باین سوا بلیت پاک نالان
 که ارباب شقاوت از شقاوت

زخمیه بے ردایرون دویدند
 چو خوشتر خمیه شد لب بر فریاد
 همان پیر از صدای و احسیناه
 قیامت از فغان کلوٹم انگجخت
 چو ماسی بے پدر بر خاک غلطید
 بیک سو مادر قائلیم فریاد
 گھے بر سینه زد که دست بر سر
 ز آه بکیسان شورے بر افلاک
 یہ پیر سیّد مغموم می گفت
 جناب حمید زو خیر النساء رفت
 تھی از حمزہ و جعفر جہان شد
 ز دنیا کوچ آہ امروز فرمود
 گرفتاری و آل شیر و ادائر
 بمقتل سیکر شہیر عریان
 سلاح و رخت تن کردند غارت

یکے از پیکرِ گلگون قبا برد	یکے از دوشِ نورانی رد ابرد
یکے غارت کلاهِ شاهِ دین کرد	یکے تاجِ عمامه ز کین کرد
چو دیورِ وسیه مهرِ سلیمان	یکے خاتمِ ربود از دستِ سلطان
بہ قتل ماند عریانِ پیکرِ شاه	ز دستِ ظلم آن افواجِ گمراه
درینا قتل شد سبطِ محمد	صد اجبریل بالاسے ہوا زد
شرآمد دجھان خیر از جہان شد	امامِ مومنان سوی جہان شد
بحیرت جا بجا اہل مدینہ	شنیدند این صد اہل مدینہ
ہمان روزِ وفاتِ شاهِ دین بود	محاسب چون طریقِ غور ہیود

در بیان نوحہ حضرت جبریلؑ بر امامِ مظلوم

شہادت یافت چون آن شاہِ مظلوم	ز صادقِ این روایت گشت مرقوم
بسانِ نور و ظلمت ہویدا	بیانِ فوجِ شیعہ گشت پیدا
کہ مانع آندا و را قوم مرتد	تبسکلِ صور شد نعرہ زد
بجا با شد ہمہ رنج و ملامت	گفت آن شخصِ نالان چینِ نالم
با فعالِ شہادارِ رض و افلاک	کہ استادت و بنیدِ شاہِ دولاک
شوند اہل شقاوت جملہ غارت	دلہم ترسد کہ از نفسِ مرین حضرت

<p> سپان اشتیاق من نیز باشم گمان کرد بعضی از سپان شدند از نعره اش بعضی خبردار بخو کردیم آن از حسیله و فن پای این زیاد با نیش همانجا یکدگر کردند بیعت * که بر این زیاد و رشت انجم خروج بر حسین کردند یکن به صادق گفت راوی پاشه دین نمودارش و امام پاک جبریل اگر میداد خست رتبت که ارواح کسین قوم اسلم و محنت لیک باشند این اران </p>	<p> سراوار ستر من نیز باشم که دیوانه شدت این مرو تاوان چنین با یکدگر کردند گفتار خی کرد آنچه با ما مسیح دشمن شد از ما خون فرزندان پیر مکر ترس خبر کردند بیعت * خروج از ندب چند ایام نشانی مرام قوم ممکن * که بود آن نعره زن و لشکر کین که بود آن جاگوبان چاک جبریل کشید نعره در خوش وقت همه رفتند سوختن نار بسیم عذاب آخرت گرد و زیان </p>
<p>در بیان غلطیدن کلاغ در خون شهدا و قتل و مجزیه</p>	
<p>فغان زین گردش گردون گردان</p>	<p>بخاک کرد باختر سلیمان</p>

<p> جهمان در ماتم شاه سرفراز یکے در ناله و دیگر پیشیون کلاغی آمد و غلطید در خون بقصر شاه بردیو احب کرد چو صغرا دید حال طیر محزون خروشته از دل پر غم برآورد بدل از نوحه طایر حسین کرد زمان گشتند جمع و شد قیامت نمایان شد که فرزند بیبر ز فرادیزان موریشان </p>	<p> طیور از آشیان گردید رواز زبال و پر به تشنگی سایه افکن سوخته شیر بر روان شد طیر محزون گفتم نوحه نمود و گه بکا کرد که از بال و پر او می چسبید خون که در گریه ملایک را در آورد که آگاهم قتل شاه دین کرد ز شوز ناله های اهل عصمت بدشت ظلم شدند بوج خجسته به شیرب طرفه محشر شدند نمایان </p>
---	--

در بیان تاراجی آل اطهار از دست مظالم لشکر کفار

<p> خیام شاه شد غارت بیداد عجب قوم شقی جور و جفا کرد میان خیمه ها گشتند داخل همه خونخوار شمشیر آگین غضبناک چرا این جمیع گرد و نفعیت داد که برشتن نه تنها استفا کرد بر نه تیغ با کوبید و در دل بخیه بیکان افتاده بر خاک </p>	<p> خیام شاه شد غارت بیداد عجب قوم شقی جور و جفا کرد میان خیمه ها گشتند داخل همه خونخوار شمشیر آگین غضبناک چرا این جمیع گرد و نفعیت داد که برشتن نه تنها استفا کرد بر نه تیغ با کوبید و در دل بخیه بیکان افتاده بر خاک </p>
--	--

<p>نشد و خل ملایک بے اجازت پے تاراج و بھر غارت آمد بغارت رفت سرکار حسینی ز گوش کو دکان گوهر شیدند کہ از پاسے زنان خلخال برودند حزین و زار و دخت شاه منظلوم و خلخال طلا و پاسبان بود مگر چشمش ز جوش اشک جیون چہ دہشت اینکہ چشمش تنناک کہ غارت می کنم دخت نبی را کہ من دخت رسولم صاحب جاہ چہ برون روی از دین اسلام بر دالستہ دیگر بغارت ز خیل کبریا و ایل زنی بود کہ اشترار اند سر گرم شرارت</p>	<p>وران خانہ کہ از بس جاہ و فخر سپاہ اتقیابے رخصت آمد گروہ نخس و دربار حسینی رواہے زنان از سر کشیدند قدم چندان بہ میرحمی فشرودند جہنمین از فاطمہ گرویدہ قوم کہ وقت غارت آن قوم مردود از پانیم طالعے سیکر و بیرون بگفتم اے عدوے ایند و پاک بگفت اگر یہ من نیست حیا باو فستم کہ میدانی تو ہر گاہ چرا غارت نمائی اے بد انجام بگفت من نگیرم گز ز بدعت بقوج ابن سحر زشت مردود چو دید از دور این سامان رست</p>
--	--

کین تیغے ز روئے شمشیر شد	قدم در خانه بیباکانہ بگذاشت
صدار و واسع بیباکانِ ظالم	نمی ترسید تا چند این مظلوم
بغارت می برد آن خاندان را	که مثل کعبه است اهل جهان را
چیز ظلم است این که بیت تاج معراج	گذاشت ز دست جود تاراج
پس آمد جانب او شوهر او	رو انداخت بر عسیران سوار
بلشکر گاه گردانید او را	ز زره گمراه گردانید او را
درینا دای حسرت و اسهت	نشدا و را گوارا بهتک حسرت
بغیریت وارث زینب کجا بود	عزیز کر بلا یارب کجا بود
که پوشید سر عریان زینب	نهاد دای گوشت بر افغان زینب
رہانید ز دست ظالم گرفتار	امان داد دای ز دست جور آشمار
کرم کرد دای بحال عترت خویش	دراورد دای بطل حمت خویش
حمید آن ابنِ مسلم سبکدوش	ز ظلم شمر ظالم سبکدوش
که کافر رفت بر بالین سبب او	مروغن تکبیس و منموم و ناشاد
بقطر ضعف لاعربود و در خواب	بیماری بستر بود و در خواب
ستمگر خواست تا او را کشتل	بشمشیر خفا او را کشتل

بگفتیم جسے راکشید و رشت
 چه بود از قتل طفل ناتوان است
 که تا که ابن سعد آمد خیمه
 صد از او آنچه شد شد نیست پروا
 علی ابن حسین است از عرض زار
 غرض غارت نمود آن قوم خود سر
 روند آتش خیمه مصطفی را
 زمان و کودکان سرگرم فریاد
 بخیمه چون پیام خود ندیدند
 ز دخت شاه بیکس است مرقوم
 بدستش نیزه سر نیزه و خو خوار
 ز خویش هر یک هر سو گریزان
 ز دایه زنان می کرو غارت
 که آیت مسلمانان ز عالم
 دور ما را درین آفت پناهی

که خالی خاندان مصطفی گشت
 قریب مرگ خود این نیم جان است
 قدم خجسته و آن مرتد خیمه
 تعرض از زمان بجایست عجز با
 تعرض کے بجایا شد ز بیمار
 پنجمه آنچه بود از رخت و زبور
 پریشان ساختند آل عمار
 برینہ سرزد دست ظلم و بیداد
 پریشان مضطرب بیرون ویدند
 کہ پیش آمد سوارے کا فر شوم
 کہ پشت زنان نیزه و ستمگار
 بھر جانب پریشان مو گریزان
 ز فریاد زنان بر پا قیامت
 نباشد مسلمے در قوم اسلم
 کجا در عالم غربت پناهی

من از تنگانه وزین شور مشه
 که ناگه در جو غم و بیداد
 سنان نیزه اش دیدم چو پرو
 و دیدم او گوش بھر گوشتوان
 روا از کمرشید و دو بغل داشت
 پے تاراج دیگر رفت ظلم
 شسته بر سر من عمه من
 بن فرمود بر خیز ای شمش
 پیغم بر پنهان تاج بگذشت
 گفتتم نیت چادر بر سر من
 سر من مثل تو گر دید عریان
 من و عجمه بجا بچون رسیدم
 مریض در دحرمان گریه می کرد

بخود لرزیدم از خوف ستمگر
 نگاه آن ستمگر بر من افتاد
 و اقدام بر روی خاک پیوستن
 مرا خبر بد در غربت چه بیان
 مرا بهوش روی خاک بگذشت
 مرا وستی که آمد بهوش دیدم
 روان از چشم اشک و گریه میون
 زود اهل ستم و خیمه تاش
 به زین العابدین آیا چه بگذشت
 بگفتا من سرب سپار من
 من و تو هر دو در غربت پریشان
 ز شرف او را پروا فتاده دیدم
 بر احوال غریبان گریه می کرد

و بیان سیر می بلحم و کذر نشان مقتل شهیدان و نوحه و زاری آنها

قلم از آتش غم شعله زارست

سمندر طائر جان زارست

که آتش سر کشید از کشور شام
خیام ایت یک اظهار
بچشم صبر عابد بود آن نور
شد پایش برون از تسلیم
از آن نور که در غربت دش خست
بچشم به روان راه ایمان
روایت کرده اند اهل حکایت
سران سرور و مصلحت دیگر
سپهر و یان لشکر نصب کردند
خروش از چرخ و وقت اختر برآمد
ضعف و لاغری تحب او بگیر
زنان و دختران شاه بهر
یتیمان امام و کو و کس چپند
سوار شیت اختر با غریان
پاین احوال این بنامرد

دشت کربلا آمد با خبام
آتش سوختند از عدا
چو پیش چشم موسی شعله طور
بچشمش نار چون باغ بر آیم
چراغی در راه اسلام فروخت
فرود از پرتو او نور سفان
شهادت یافت چون شاه و لا
بنوک نیز با چون ماه و اختر
لعینان بد اختر نصب کردند
فغان از جان چرخ بر آمد
مسلسل در میان طوق و زنجیر
بغیر تنفع و رو پوش و چادر
بجز خرد سالی نهر مانند
چو ابر و رعد گریان و خروشان
سو کوفه غریبان را روان کرد

مخافه ابن شعث ابن حجاج
 اگر طفلان میکرد و دوش
 چه پیر همان بایدا دل نه دادند
 بیان کرد دست راوی نقل دیگر
 چو در قتل گذار کاروان شد
 چه یوسف طلعتان خوابیده دیدند
 به بخا پاره و اعصاب برین
 دران تن با بسمیر لاش شبیه
 غریبان طرح صد غوغا گفتند
 بگریه جسد و شش و طیر صحرا
 ملایک جن و انسان بخت بر سر
 بدریا با هیان از غم و آتش
 بلاش قاسم آمد ماوراو
 بفرط بخودی زینب صدا زد
 حسین تست بر خاک او قناده

و گزشت مریدین رویش شب و اج
 بپر جبر و ضرب میکردند خاموش
 که طفلان را فغان کردن ندادند
 بخولی و اولهون فوق انور
 رشو سیکان مجشع عیان شد
 میان خاک و خون غلطیده دیدند
 بصد جاذبه راحت خون چکیده
 شبک از سنان و نیزه و تیر
 ریشیت اشتران خود افکندند
 نبوه ساکنان عرش اعلی
 زمین تا آسمان صحرا محشر
 بصحر اوشیان قیاب و نمکش
 بر بنه لاش و غریبان سرو
 کجائی یا محمد یا محمد
 بمقتل جسم صد چاک افشان

فرستادش خدا و عید پوشاک
 نشاندی جیبی را که پر دوش
 تنش بر خاک بے بلبل و جامه
 پریدند از قفا اعدا سرش را
 لب نازک ز بے آبی کبودست
 مخفّف شد ز خون ریش مطهر
 اسیر دست اعدا و حمرانست
 برین در هجوم اشتیاق
 روا با ظالمان از سر کشیدند
 دریدند از بے گوهر لیمان
 با تشنه نیمه با ماهمه سوخت
 آوار و تن بدربار حسینی
 بغیرت گشت تنگ حریت تو
 مرضی که با احباب او دلگیر
 محفل می بریدش مردم شام

ققاده تریش جابے کفن خاک
 شدت از خون چشم خویش گلپوش
 سرش بر نیزه بے تاج و عمامه
 فلکند از شقاوت پیکریش را
 تنش صد پاره از تیغ حسودست
 رخ پر نور او چون لاله آسم
 تبصره الصحر او خست لرزت
 نه برقع بر رخ ایشان نه چادر
 بیهیرحی بر سر چادر کشیدند
 که خون جاریست از گوش ثیمان
 بغیرت خانه زهر اهرمه سوخت
 که شد تاراج سرکار حسینی
 گرفتار رسن شد عترت تو
 بپ شد تبارک طوق و زنجیر
 چو خورشید درخشان جانب شام

رنج خود پس بفر فاطمه کرد
 که پروردی بصد رنج و مشقت
 تو در فردوس مصروف تماشا
 توئی در سایه طوبی براحت
 تو در قصر خبان در خواب آرام
 حسینی را که جادادی در آغوش
 حسینی را که پروردی بنابرش
 حسینی را که پروردی بشیرش
 گرفتار مصیبت مانعربان
 بقتل بکفن سبط پیغمبر
 درین لشکر دین انبوه ایشان
 گماشته کن سوئے بجا و بیمار
 بیان ناتوان و منزل شام
 زرقن چاره بکیس ندارد و
 پس انگه رو بسوئے لاش شده کرد

که اس مادر حسین تاز پرورد
 بنجون غلطید از شمشیر است
 تن شبیر و ریک گرم صحر
 حسین و تابش مهر و آیت
 حسین و تیغ ظلم لشکر شام
 بنجاک افتاده و زخمی تو خاموش
 بنجون آلوده گیسو در آتش
 بکشتند اشقیایانچ و تیرش
 بصدانده و آفت مانعربان
 سر بایکیان محتاج چادر
 نقاب چهره موهای پریشان
 حامل در گلو طوق گرانبار
 بسان طائر بی پرده دام
 شهیدان را بقتل چون گذارد
 بحسرت جانب حضرت نکه کرد

شید آسب گفت ای ابن حیدر
سرا ز خجالت پیشیت چون بر آرد
بر منم جسم تو عریان سر من
سکینه دید چون لاش بر آرد
دوید و باتن بر سر و ج پدید
وحسرت با پدر می گفت بیاب
کنون بے وارث و حال می
نبوت کرد بکیس ندید و جوش
چو شمع تحریب آمد خفا کرد
یتیم شد ز فریادش چه گویم
چو می آید گو شمع این فسانه
نخاله کرد ز زینب و عابد
تبرس آمد با دار و روح از تن
بگفت اسے یادگار شاد ابرار
شعوا ریشاد عابد چون توانم

فداست غربت تو جان خواهر
که قدرت بر غن زینب ندارد
ز سر بر و ندا عدا چا و من
من مجبور و شاد و سحر و پرا
الفقت با پدر پدید و غلطید
که من بر سینه بودم خور خواب
که می پرسد باحوال یتیمی
ز رقت حاضران گشتند بیوش
بجبر از لاش شد او را جدا کرد
لعین بیدین ز بیدادش چه گویم
زند غم بر دل من تا زیانه
چو میت یافت رنگ رو عابد
گند پرواز چون طائر گلشن
چه حال است اینک می بینم زار
که دارم تاب این غم نا توانم

غیر زبان و پدر بر خاک بے سر
 بصر اے مصیبت این شهیدان
 چنان غافل ز ایشان کافر اند
 شنید از عابد و زینب بکا کرد
 ز جگر تو خسر وارم من زار
 گروے باشد از آنست که آید
 نساید جمع پاره پاره اعضا
 تشنه از صبح پاک سازد
 که هرگز آن نشان پاک تربت
 گشتند اعدا بدم او اراوه
 زهر سوز آتش جسع کردند
 شود زین خاک زهر فیض جاری

چنین بر یکسان ظلم سنگر
 کسے را نیست فکر و فن ایشان
 که گویا از مسلمانان ندانند
 بیان آن بضعت خیر النسا کرد
 رود از دشت چون این فوج کفار
 تیر خاک این شهیدان را نماید
 گشتند فون غریبان را بصر
 زیارتگر تیر افلاک سازد
 تگرود محو تار و زقیاست
 بسیکن رفتش گرو و زیاده
 همه پروانه آن شمع کردند
 و عاے زائران مقبول باری

در بیان اراوه اهل جفا به پیامی لاشه اے شهید او
 آمدن شهید صحرای جفا طاعت آن

چه کردی اے سپردون چه کردی
 جهان گردید و دیگر کون چه کردی

کاستان رسالت گشت پامال
 محبت رب بخواری شاد و شمعین
 زریان زین چه باشد کج ادائی
 جهان پیش فاسق دست بسته
 بمقتد فاسق و فاجر رسیده
 قسم شد از کلینی این روست
 برین آمان شد قوم ستمگر
 بآل مصطفی چون این خبر شد
 جهان در چشم زین گشت تاریک
 نکه بر آسمان و لب بفریاد
 حضور و دست حیدر رفته آمد
 که ای نو بای خاتون محشر
 که میخواهند بدو کینه بازند
 منینه را که احمد کرد آزاد
 بناگاه دید شیر در بنیره

مغیلاں ستم و ظل اقبال
 حرم تاریک و آتشخانه روشن
 صدم در فکر و عواسه خدائی
 بعد مصطفی امیکش نشسته
 بنجاک و خون حسین سر برین
 که چون مذبح خنجر گشت حضرت
 که تا زواسپ برین با سیر
 بدل داغ مصیبت تازه تر شد
 قیامت شد ز شورش ناله زد و یک
 که یارب چون روی بپیش بیداد
 پریشان حال و مضطرب آمد
 شنیدی قصه این فوج ستمگر
 بلاش گشت گمان و بهار نازند
 شکست و شقیش و روطه افتاد
 زخوش شد جهان در چشم تیره

مگر با شیرین این قدر گفت
 سفینه من تحت مرصعایم
 چون نام مصطفی آن شیر بشنید
 و برین جانیه دار و شیر افاست
 به پیش او برم چون نام حیدر
 اجازت یافت شد فضا به سوی شت
 که به بواحرث ناعل ازین حال
 شد این شیر مردان گشته تیغ
 برین قصه استقیاس حلیه سازند
 حق شیر خدا شیرادان
 بگوشتش او چو این احوال آمد
 بجسم طهر شده دست بگشت
 سحر چون گشت آمد فوج کفار
 به قتل شیر را دیدند ساکن
 ز خون شیر میشه رخ نهفتند

به چشم تر دران خوف و خطر گفت
 که آنرا و از جناب مصطفایم
 روان شد رهبرش در وقت گردید
 اگر گوئی از خواستم اعانت
 یقین دارم که گرد شیر یاور
 چو دید آن شیر را گویا چنین گشت
 که گشت فاطمه که دید پامال
 شهنشاه سپیدان گشته تیغ
 که فردا اسپ بر جسمش تبارند
 اعانت از پی مشکلات کن
 سوزی متقل پریشان حال آمد
 نشست و ماسحر که پاس میدشت
 که ساز و گشتگان پامال روان
 که پامالی از ان شد غیر ممکن
 با بن بعد ملعون حال گشتند

<p>ستمگرفت راه خویش گیرید مقررست نه گردید پید</p>	<p>طریق مسکن خود پیش گیرید نگرد و برکے این راز افشا</p>
<p>در بیان آمدن اهل قاضیه برای دفن شهید الباطن و باطن اهل امام زین العابدین علیه السلام با عجز و استاز قیام اهل بدعت</p>	<p>عجب آن قوم غافل از خدا بود که بجای آن سلطان غلوم</p>
<p>زنان در فاقه و آسوده اند روان چون گرد این حد گمراه</p>	<p>عدو و مضمحل و مصطفی بود بخور و نوش شادان شکر شوم</p>
<p>سده روز آن حمیا در کر بلا ماند بدفن گشتگان خویش پر خست</p>	<p>باین سو صوم آن جاشرب جها سو کوفه زنمان را با سر شاه</p>
<p>جسد های شهیدان همچنان داشت بایل قاضیه این خبر شد</p>	<p>پے دنیا و عقبه دست افشانند کفن داد و قبور شقی ساخت</p>
<p>شهیدان بکفن افتاده بر خاک بقتل سایه زیر آسمان نیست</p>	<p>بغیر دفن روے خاک بگذشت که خالی دشت از ارباب شر شد</p>
<p>بقتل آمدند و جمع گشتند چو پروانه بگردش گشتند</p>	<p>بغیر دفن سلطان و لولاک کسے پران حال بکیسان نیست</p>

چو بهر دفن و قتل رسیدند
که فرمان سپید آبخا خدا ساز
پس رسم غم را سرور دین
تن شاه و دو عالم گشت مدفون
علی اکبر پائین پذیر خفت
شهیدان همه در پائین گنبد
کنار آب و ریگشت طیار
بظاهر صورت دفن این چنین بود
که ایشان را هم ایشان دفن سازند
با عجز و امانت آمد آن شاه
نماز آن شاه کرد و دفن فرمود
سرد قبر امام پاک و ظاهر
برای زائران قبر پر نور

قبور آن شهیدان گشته دیدند
بهم بودند و می کردند پرواز
شدند آماده تجسین و تکفین
بآن موضع که تربت است اکنون
بجواب نماز آن تنگ قبر خفت
پسندیدند جاتار و محشر
قرار پاک عباس بن علی را
بیاطن کا زرین العبادین بود
امامان را امامان دفن سازند
پس دفن تن سلطان و بیجا
بر آورد آه سرد و دفن فرمود
گروهی از ملاک شد مجاور
باستقبال عین آینه تادور

و بریان آن ملک کنان شهر بعلک
بستقبال لشکریزید و ائمه راه
بدر آمد که چشم از فهم پوشد
خرد دنیا و عقبه را فروشد

زحق کبر سوسے باطل شتاب
 چو ابن مصطفیٰ آتش شہیدان
 گرفتار بلا آل عباس شد
 سرنیزه سر در دار عالم
 زقتل چون روان آن فوج شمر شد
 چو واقف مردمان زان حال گشتند
 علم با آن طرف باطل شادی
 پریشان زینب و حبیب و منوم
 خدا هم در دم گردانده شمارا
 سلاطین شہا ساز و کسے را
 جناب عابد منوم و دلگیر
 بشعرے چند آن منوم و محزون
 کہ گوناگون بود دور زمانہ
 خوشامروے کہ چشمیش برآلست
 در باب ورود آل عباس و سرای شہدا بشہر کوفہ
 درین بازار خبر نقصان چہ پایا بہ
 روان شد جانب گلزار فیضان
 اسیر غم مریض کربلا شد
 و گرسرا بنوک نیزہ ہاشم
 بشہر علیاک آن را گدے رشتہ
 روانہ بجمہر استقبالی گشتند
 یابین سونالہ با سہ تاغراوی
 باہ و نالہ سینہ سود کلثوم
 چو با منوم گردانہ شمارا
 نمایاں جدا از تن بسے را
 بدرد غم اسیر طوق و زنجیر
 شکایات زمانہ کرد و مخزون
 نہاند رنج و راحت جاودانہ
 رجوع جمیع سوسے ذوالجلالست

چه کار بد نیز بدی را بجا کرد
که نازان گشت در قوم خود ابله
چنان از زمره آدم خطافت
چنان شد گرم نافرمانی
مگر بسته آن جن خواه انسان
به دامن من کدام از اشتیاقیت
اگر پرسی ز بد رشت بنیاد
و گرنه این زیاد دست بان
چو آمد آل اسد سو کوفه
شقی برسم فرمان داد و خندید
موافق شد به حاکم گردش و سر
سو بازار خلقه شد روانه
غرض دراز و دام مجروح عام
بنوک نیزه با سرهای اقدس
برون آمد زنی از خانه پرسید

چه بد این زیاد این زنا کرد
که پر کردم جسم را بلبیس
کلا سید ترسم از خدا رفت
یقین دارم که عالم گشت ناری
که خواهد شد برین منظم گریان
مگر دخیل با حجابش فرست
خلف ابله را باشد با ولاد
از جسم است در رشتی نیاده
لحین آراست چون گل روی کوفه
ز قتل سبط پیغمبر شو و عید
لباس نو بپوشد همه شصت
ز شادی کوچه کوچه شاد و یانه
بر نهی گرفت از این ناکام
چو مهر پر نور و چون قرآن مقدس
که وجه این ستم آیا چه کردید

اسیران کداحی قوم هستند
 به گفتند پادشاهان بنمایم
 شناسا بود آن زن نیک بخت
 ز خانه چند تنغ چند چادر
 گرفتند آل همدان روان
 در آن هنگامه پوشیدند خود را
 بحال پیر ملال آن فریبان
 ز زمان دور گریه و زاری هر بام
 بحال اضطراب و شدت غم
 پس خدایه خدا و معطف گفت
 که گفت بر شاه ایل کوفه
 ستم بر ما و بر ما با و گریه
 نه شاه و کربلا را قتل کردید
 تدارک هیچ ممکن نیست اکنون
 شریعت را عیث بر ما و کردید

سلمانید یا آتش پرستید
 گرفتاران آل مصطفایم
 بحال زار ایشان گریه با ساخت
 بخلت پیشیشان آورد و مظهر
 مقدس گفت آما تم آما
 که در نا محرمان دیدند خود را
 نگه می کرد و هر کس بود گریان
 ز بهیت لرزه مردان را با نداهم
 بناب زینب خاتون منظم
 به تقریر فصیح مرتضی گفت
 همان مکر و دغا سبیل کوفه
 بدل و بیای عقیله باز گریه
 علی و مصطفی را قتل کردید
 که در کونین گردیدید ملعون
 دل بیس ملعون شاه کردید

به است شاه دین سبط محمد
 تلفت کردید امانت از خیانت
 کمر برده ام بیت الله بستید
 غرور دولت دنیا زبیه
 بدنیاست مملکت چند ایام
 نماند اکنون ز بعد این تفاوت
 عذاب شراب الی حد واس
 از ان پس خست ان شاه مظلوم
 با شک دین و بابان ناشاد
 پشیمان حاضرین گشتند چندان
 زمست و ستهام خود گزینند
 خراشیدند روی خویش مردان
 بسبب و جزین گفتند میسم
 به نیروان انچه گفتی راستی
 به دل اکنون ترا گشتیم محکوم

امانت بود از الله و احمد
 چه باشد عذر و روز قیامت
 بقرآن سوختن آتش پرستید
 که شیطان اهل دولت را فریبید
 نبایستی که چو خورشید لب بام
 شمار از خدا آید رحمت
 سزاوارست برای صد واس
 وزان پس ما بدیمیار و مظلوم
 به مجمع همچنین کردند ارشاد
 که شور شد بلند از آه و افغان
 که خود را خود سوخت و فسخ کشیدند
 ز نان کردند موی بر پریشان
 که یا ابن محمد خنجر آوم
 به نوزخا دل حصار سفتی
 نداریم اقتدا به حاکم شوم

نمودار شاد و شاد هیات هیات	چه سود از تو بید قتل سادات
شمار است در تیت فساد	نمیدارم برین قول اعتماد
زبان گویاست لیکن قصد دل نیست	جرات باز دارم مندی نیست
چه آفت از این کذب بیان شد	تلف جان امام انس و جان شد
از آن پس آن شمر منعم و مخزون	بما تم کرد شعر و چند موزون
که مضمونش همه ورد و الم بود	شکایت هزار باب بستم بود

روایت مسلم گجکار

در بنیامندم شد قصه ایمان *	عیان شد از نور کفر طوفان
شمر تنگ نام تنگ نمید	به معنی خانه اسلام گنبد
چنین شد مسلم گجکار نامل	مراد شهر کوفه بود منزل
به شغل کار گنج بودم که ناگاه	بگوش آمد صدای ناله و آه
ز خادم کردم استفسار احوال	که این شیون چه باشد کن بیان حال
بجفت او دشمن حاکم کس بود	که لشکر رفت و گشت آورد سر و رو
بجستم نام آن دشمن چه باشد	بجفتا سبط احمد سبط احمد
حسین ابن علی گویند اورا	شمر خراجی گویند اورا

ترا صغای کلام و شست انجام
 شنیدم نام و هیچ آنجا گفتم
 کشیدم دست و شست و لم تر
 ز دم بر رخ طپا نچسب که از زور
 کنا ز شمر کوفه چون رسیدم
 ز مرد و زن گروه چشم بر راه
 چهل سال بنا که گشت پیدا
 شمش اهل بیت شاه و بیجا
 مرخص کر بلار ایدم از دور
 روان خون از تن مجروح و محزون
 بضمون غایب شاه والا
 چو حال کو دکان دیدم مردم
 کس نان جوین خشک پیدا
 به مردم ز جرمی کرد اقم کاشوم
 تصدق برگروه با سرام ست

مرا شد راست مو بالا اندام
 ز خوف جان بلال خود نفستم
 بیرون رفتم ز قصر از راه دیگر
 گمان کردم که شد چشمان من کور
 بهجوم مردم آن شمس دیدم
 که می آیند اسیران آه صد آه
 که بودند اندران ناموس طایه
 نسا و کو دکان بانا له و آه
 سوار اشتر عریان و رنجور
 که می فرمود شعر چند موزون
 گهر زیان براس شاه والا
 تصدق پیش کردند از ترحم
 کس خرماد بست کس فرستاد
 که قدر ما شمار نیست معلوم
 که ما را خویشی از خیر الانام ست

<p>گفتند بر زمین نالان و گریان بنوک نیزه شد از دور پید وران خورشید فرق شاه و نشان خضاب از بحیر پر نور طاهر بفرق سید عالم چو افتاد که بر روی زمین خون از بین برشت گفتند ای شمع ایوان خلافت پیش شکست کن دستگیری همه گشتند چون سیلاب بقیاب قیامت شد بجز جانب نمودار</p>	<p>گرفتند از دلمان و دست طفلان درین اثنا سر سلطان والا و کردند با بسان ماه تابان شبه مصطفی انبیا طاهر نگاه ریت خاتون ناساد سرخه زو پیش شور آنجیت گفتند ای ما و دین محراب است یتیمان تو در پنج اسیری ز گفتارش دل خضار شد آب ز شور ناهما اهل بازار</p>
<p>در میان آمدن المحرم بدر باران زیاد بانی جور و ستم زلزلت نیست خالی این حکایت برای حمد و ثنات و مدح حیدر تورا و ذکر اعدا پیش گیری تو هر دم می نمائی زهر آلود</p>	<p>ز با تم سبک از من شکایت مرغ فو فیض تو کرد دست داور نمایم از تو که سنت پذیری مراد شمر از شد بد و بد</p>

جوابش سیدم کاسه مایه نطق
 چونام دشمنی گیرم گفتم
 تو چون با من شریک این نوبلی
 چو راضی گشت گفتم در حکایت
 لعین از لطف ابلیس زاده
 چو وقت صبح تابان شد ستاره
 همه اعیان کوفه را طلب کرد
 بنرم آن لعین سامان شادی
 سر شاه شهیدان در سبق بود
 در آوردند در مجلس حرم را
 بقول حضرت سجاده بجا
 سر و آن زشت شرک چند روز
 در پرازنقره و زر کن سپرد
 که از آفاق بهتر در نسب بود
 پدر شیر خدای پاک و مادر

ز تو آرایش سپیدایه نطق
 علیه لعن قسم گویم به تکرار
 مگردان روسه خود زین کبابی
 که بر این زیاده زشت لعنت
 ز پلین لعین ملعون زیاده
 لعین نشست در دالاماره
 چو روز عید سامان طرب کرد
 بر این بیت گریان نامرادی
 که زیر تخت آن مردود حق بود
 ز زمان و عمرت شاه احم را
 سنان آورد در مجلس شاه
 باین حسنی باین بیوده مضمون
 نمودم قتل شاه مجروح را
 و حبس جمده عالم در حبس بود
 جناب فاطمه خاتون محشر

چو از نسیان بیان مدعا کرد
که بودی انجمنین گز و خیزار
رگ خشمش چنان گردید چنان
نظر چون بر شاه عرب کرد
پرست نخس چو بے دشت میزد
ز مجلس زید اقسام داد آواز
که این لب بوسه گاه مصطفی بود
بگفت این حرف و گریان شد آواز
لعین از گریه مومن را سفت
خدا و دست مار فتح و تمکین
خوف گشتی و پیرست لاغر
نمودار شاو مومن لے بد انجام
ز مجلس خاست بیرون آمدن مرد
که لغت بر شما لے اهل کوفه
بے عترت زیر اسیری

غضب ابن زیاد چپا کرد
چرا گشتی سپر اگر دی چنین کار
برای قتل قاتل و دشمنان
تبسم کرد و اظهار طرب کرد
بدندان و لب فرزند حسد
ز لب بردار چوب ای فتنه پرواز
بے مرغوب محبوب خدا بود
در اندوه کرد از چاک دل باز
به تنزی بانگ بروی بروز گفت
تا گریان می شوی ای دشمن دین
و گرنه میزد مگردن قسرها
یقین دارم شدی بیرون اسلام
سیان مجمع عام این ندا کرد
گرفت خطا لے اهل کوفه
پے فرزند حربانه امیری

بسوگند خدا باشید نا کام
نخواستد شمار اینک انجام

و بیان گفتار نبی و رسول
و شهادت بنی امیه و بنی عباس

مسین این حسین بن یاسر است
سپه پاشه همه بغض و عناد است

یکمین در بر من آن مغرور اعظم
بد و را و کنیزانش فراسم

نگاه به حیا بر زینب افتاد
بگفت این کیست باز و بسته نهاد

کنیز گفت این بنت رسول است
که گریان در غم مطهر است

شکر گفت شکر حق تعالی
شمارا کرد در آفاق رسوا

و رفیع گشت تنگان گردید ظاهر
شدند آخر قریبیل از حکم قاهر

بد و آمد دل و فرمود زینب
گنم من حمد و شکر رحمت رب

مرا فرمود فصل در زمانه
جد من در رسل باشد یگانه

جریس و لوث و عصیان پاک فرمود
برخت بر ترا از افلاک فرمود

نه کرد و هیچکس رسوا در آفاق
مگر قاجار مگر سر و افتاق

شکر گفت دیدی حال تقدیر
چه کرد آخر خدا نسبت به شبیر

ممودار شاد زینب من ندیدم
بخشیک ز رشاد هر دو عالم

شهادت یافت او قبول رب شد
سعادت حصه شاه عرب شد

ترا معلوم خواہد شد بہ محشر
لعین و خشم شد بیرون ز ایمان
شد این حادث استاده سر بزم
مناسب نیت ای از خود رسید
شکر با گرفت از بید مانع
بحمد الله طفرت علامداد
نمودار شد از نیت بد شقایق
توجه جانب دیگر حسین کرد
بگفت این کسیت با احوال تغیر
بگفت نہش علی ابن حسین است
بگفت آید بزور دم مگر
سرس از تیغ بران پاره پاره
مریض کر بلا ارشاد فرمود
شنیدی برخلاف او بود اکبر
شکر گفت کی نفع بجا گشت

کہ غالب کسیت پیش رب اکبر
لقبت لخت زہرا داد و فرمان
بہ ملعون گفت ہر کہ دید این غم
غضب پیکس با تم رسید
مرا شد فتح بر شہ طاعن
زور دینہ شد صحت شفا داد
شفا تو بحق تو بلا نیست
نظر بر حال زین العابدین کرد
مریض و مبتلا می طوق و زنجیر
کہ جان فاتح بدر و حنین ست
کہ او را روز میدان گشت و اور
تن او چون گیسبان پاره پاره
امام ہمار شد و فرمود
علی نامش کہ او گشت لشکر
بمیدان و نما و ارا خدا گشت

امام هر دو عالم در تکمیل
 که قاضی مهر روح شیخ و شایسته
 بعین گشاده رکن اریست بهم
 کلوسه کشان اولی تر تیغ
 ز حروف قتل زینب مضطرب شد
 ز جابر خواست با سجاد و سپید
 بان حیرت گفت اول مرا کش
 بجفت آن شمه مرا بگذر عسکه
 مخاطب شد بان دشمن که دشمن
 شهادت در ره حق عادت ماست
 ترسم از ستمکاران که بکشتن
 پس آن ملعون بیدین اوفران
 مکلان بود کینه تیره و تار
 بر دوزاخ باز تاب مهر افزیت
 بسان وادی شمر پر آفات

نمودار شد با صد جان نغمین
 خدا وقت اجل یا وقت خوابت
 چه جرأت می نمائی در جوابم
 شوی البته چون یحیی تر تیغ
 زمانه در نگارش منتقلب شد
 ز فرط غم بان ناشاد و سپید
 پس این بار جزین را از خفا کش
 چه طاق دار و این غدا عسکه
 مرا تهدید می سازی به کشتن
 پریشانی همه جمعیت ماست
 نیم بهتر ز شاه کر بلا من
 شوند این قید یان مجنون ندان
 دران محبوس گردید آل اطهار
 شب آتجاز شبنم رنج محنت
 مقام هول و در ظلمت چو ظلمات

در آن آل نبی با حال تنسیر
 به مسجد رفت آن ملعون غدار
 به مردم گفت آن مردود کاذب
 نیزید و تابعش را گردویاری
 شنید این مرت عباد نماگاه
 محبت حیدر و یک چشم حق بین
 ز دنیا بود فاسخ و قضا عت
 در آید پیش و گفت ای دشمن حق
 نیزید و تابعش کذاب و بدین
 بقتل آید بنی سب و دلاور
 شنید این گفت که ظالم بر شفت
 زیان خشکین شد مردودین دار
 چنان شد تیر ناخشم دشمن
 به مردم گفت دست از وی ملازید
 ز هر جانب ستمگاران دویدند

مريض کربلا در طوق و زنجیر
 بر آمد بر سب ستمگار
 که حق را باب حق را کرد غالب
 منیا شد سب کذاب خواری
 که بود این عنایت آن مرد و سجاه
 ز زینش رفته بود او را به مقین
 به سحر و زور و شپ مرت عبادت
 تو و آبا سب تو کذاب مسلط
 مرا و را پیوست که نفسیرین
 چنین یاده سخن بالاس سبر
 بگفت آخر که باشد کاین سخن گفت
 بجوشش دل مکرر کرد گفتار
 که پر شد از غضب رگهای گردن
 بصد خواری قریب من بیارید
 گرفتند و بصد خواری کشیدند

غیران و قریبانش کہ بودند
 و دندش از آن مسجد روانہ
 شکر گفت دست از وی مدارید
 بقوم از دشمن چون خبر کرد
 ز اقلیم میں اک شقباں
 فرستاد آن مسین از مر لشکر
 میان ہر دو قوم از روے افساد
 حسام از ہر دو سو بارید چون منہ
 باز گشت غالب فوج حاکم
 و ز این عظیم اعدا شکستند
 پدر را زود کرد آگاہ دست
 بہ ضعف و ناتوانی گفت آن پیر
 بدستش و ترش شمشیر سپرد
 بہ تحریک حسام برق پیکر
 و غابادیں بے نورے کرد

رہا اور از عمدہ اران نمودند
 رسانیدند مومن را بخبانہ
 روید این کور را تا من بسیارید
 بچم گشتند آن جانب قصد مرو
 پے انداؤ گردیدند شال
 بلیشکر این اشعث بود افسر
 نہر دخت و جنگ صعب رود او
 عرب گشتند اکثر گشتہ تیغ
 درون شمشیر آمد قوم ظالم
 بخانہ آمدند و حلقہ بستند
 کہ شد در خانہ انہو بہ ز شکر
 کہ با کے نیست تاسن آر شمشیر
 رجز خواند و قبضہ دست خود برد
 ز تن حی کرد آن غازی جدا
 و خود آن اشعث را دود مسکرو

زہر جو سیلے آورد شکر
جری دفع ضرر یک کرد از خویش
ریزمی خواند و کدسیک و چند ان
نمودی خوشترش فریاد میگفت
که نه کردم چنین بگاسه ز اسرو
با خرافت نداشتند ارقابو
رسانیدند پیش حاکم رشت
فدا را اسد و شکر برب دادار
جوابش گفت مومن در تمکین
ندارم چشم زین مجبورم از جنگ
ست مگر گفت حالای شوی فوت
جبری فرمود هرگز نیست رشت
غرض بیچاره را کشتند دشمن
بیان خلد صفت سیر گردید

پدر رازان خب میداد و دست
بر تیغ آن قوم را سیر انداز پیش
که ناهردان از و بودند حسبان
نسر سیاه از ان بیداد میگفت
بضرب تیغ نه بودم اگر مرد
گرفتند از ستم بستمند بازو
بسویش دید گفت آن ظالم رشت
ذلیل و خوار شتی خس کار
توئی خوار و ذلیل دشمن دین
والا کار من کردم بگو تنگ
ترا هم می چشنا نم شربت سوت
که بودم آرزو من شهادت
ز راه دین بخت یافت مکن
جبری را غایتی با خنیر گردید

نوشتن ابن زیاد بجا کم مدینه و شهر شدن خبرش حضرت پیر

ز جور حاکم کوفه ز ناز او
 خلل آمد بدین شاه لولاک
 شکر رور و دیگر داد فرمان
 بھر کوچه بسر بازار گردو
 به عبرت اشک ریزان موم راه
 روایت می کند راوی دیگر
 سیر گوشت حاکم مثل خامه
 عمر فرزند دزدان ابل کینه
 پناش هم خطه از کوفه آمد
 سناوی هر طرف هر سوندا کرد
 بلن از چار سو شور بکا شد
 بھر خانه بھر کوچه بھر باب
 برآمد بر سر منبر ستار
 که شد سبط نبی آماده جنگ
 خبر آمد به عبد الله جعفر

چه حق باشد تلفت فریاد فریاد
 سنگ ناپاک مسجد کرونا پاک
 که بر نیزه سر شاه شهیدان
 که تشییع شد ابرار گردو
 که تو آن خمی شنیدند از سر شاه
 به نخل آویختند آن قوی انور
 بھر کشور روان شد فتح نامه
 که عالم بود حاکم در مدینه
 که شد مقتول فرزند محمد
 که جان حیدر وره را قضا کرد
 قیامت در بی هاشم پناش
 ز شیون گشت شور حشر بر پا
 ز روی عیالی کرد گفتار
 نکسته کار چون بر باغیان تنگ
 که فرزند آن تو گشتند میسر

<p> بلب آور و آن صابر سر دست غلامی گفت نازل کاین باشد بر روز نعل عبداللہ و رجوس چمن گوی بجو آن شهنشاه مرا خود بود و ذوق این سعادت چون محروم ماندم از مقدر بحمد اللہ کہ بر شاه شہدان بہ شیر بود ہر سو ماتم شاه زمان در ساندہ ماگسو کشاہ شب آواز ماتم بر ہوا بود کہ اشعار غم می خواند الا </p>	<p> رجوع جملہ کس سوے الہ است ہمہ از وجہ سبط مصطفیٰ شد بقدر ہودا کے کین زادہ خاموش کہ با شہ محرم اسرار اللہ کہ یا ہم در رکاب او شہادت نشا این دولت عظمیٰ امیر جگر بندان من گشتند تیربان بھر خانہ غمے شاہ دیجاہ سر شک دین از باران زیان جہان ازاد و ستیون پر صدا بود ہمیشہ صورت خوانندہ پیدا </p>
--	---

باب روانگی محرم از کوفہ بشہر شام محتاجانجام

<p> درین ماتم قلم را سنیہ چاک است حرم را چون بتدرد و آلام نوشت ابن زیا در شہر انجام </p>	<p> بروے خاک از آمار خاک است بکوفہ منقضی شد چہدا یام چنین نامہ سوے حاکم شام </p>
--	--

که قیدت آن بنیبر بزدان جواب آمد روان کن جانب شام معین ز رشت سلمان سف کرد که غل در گردن سجاو انداخت مخافظ کرد از قوم سنا فوج دوستا از عقب شمرین را بخوف آنکه شاید ایل اسلام مباد ایل دین از جوش ایمان	بحق این اسیران صیت فرمان سنان را با گرفتاران ناکام روانه عسرت خیر البت کرد اسیران را سوار اشتراک خست البو برده محقر تر خس طاروق بهر آتش بے اعدای دین را بزدایل و غار اسیر مصمصام بمده از راه سردا و اسیران
---	---

در بیان مسلمان شدن ارباب ریبا عجز بنیبر الیه

ترس لطف خدا بنده پرور بسر کردند و کفر و ضلالت ز عیش قطب را و ندی رقم کرد در انجا دیدم رشت انجام بیان کرد او که ما چون سر بریدیم سقط لوم بر نوک سنان بود	که پابندان دامن کفر کشر باخریافتند از حق بدایت که او به گام حج فصد حرم کرد که همراه سرشته بود در شام بپذیرد اسب و شتر رسیدیم نگهبان گرد فوج شامیان بود
--	---

سر دسانِ نیشی نمودیم
 بنا که دید بر شامی در آسجا
 نوشت از خامه آهن بدیوار
 که قتل شاهین از دست انت
 یکی از اربابِ خوش خست
 بکار خود چو ما مشغول گشتیم
 عیان شد باز دست از حکم داور
 که ایشان را برت پاک کس
 معذب جاودان اشک را شند
 و گریخت زان ابنوه مردم
 سکون هرگاه آن مرد و زرم کرد
 که گشتند آن امام زینما را
 بسا حلِ نضر خون جاری نمودند
 درین اثنا بر آمد راهب از دیر
 بچشم غور نور دید ناگاه

بسا مان طرب مشغول بودیم
 که دست گشت از دیوار پیدا
 ز خون شعر مضمون غم آثار
 ز جاکش باز امید شفاعت
 که گیر دست را کم گشتان دست
 بعضیان و خط مشغول گشتیم
 باین مضمون قسم و بیعت دیگر
 نخواهد بود کس شافع مجتهد
 همیشه در عذاب تار باشند
 گرفتن خواست دست غیب نگم
 نمایان باز شد بتی رقم کرد
 چو کمر چو سبط مصطفی را
 خلافت مصحف باری نمودند
 ز شر و نافت راجع شد سوی خیر
 که رفت بر فلک از فرق آن شاه

بحیرت آمد و پرسید از فوج
 گفتند سخت با کشتیدیم
 سر او از دشت نینوا نام
 بحیرت رفت راهب کرد و فریاد
 حسین ابن علی سبط نبی بود
 جنجا کردید بچشم بر خویش
 اگر می بود سر زنده میجا
 کنون می خواهم از سر وارشکر
 بوقت صبح گیر و فرق پر نور
 و الف از من بگیر و در هم زر
 یا بن سعد ملعون چون خبر شد
 بر اسب فرق نشسته آن بدسیر داد
 از اسب ز طلب کرد و سر و خست
 به خازن داد و تا اندر خندان
 چو راهب یافت فرق شاه ویشان

ز حال آمد و شد صورت موج
 حسین ابن علی را سر بریدیم
 بریم از بجز نذر حاکم شام
 که آیا این چپ سلمست و چه پید
 که زهر دخت و اما کوش علی بود
 بد است البته انجام بد اندیش
 تقاش بودی اندر دین ما
 و د اشب که باشد پیشم این سر
 خیانت و امانت نیست دستور
 که وراثت پدر آمد میسر
 سرش شورین از سودای زشت
 چه از زان دولت وین بگه داد
 سیمیان نبط مهر پر خست
 مخدوار و حفاظت جاودانه
 بدیر آور و چون گنجینه جان

منور ویر شد از نور آن سر
صدای باغی آمد بگوشش
خوشا حال کے کہ بہت مشتاق
بسے زین مرق راہب شاہ گریہ
گلاب آور و شست و شوے سر کرد
مبخر ساختش از مشک و کافور
نہاد او را چو راہب بر صلا
کہ یارب بحر علیے این سر پاک
رو بیگانی از من نیوید
سرسنہ ناگہان آمد بقتار
نمود و عرض اطہار لب گن
لب علین شہ کو ہر نشان شد
کہ جہدم مصطفیٰ محبوب داور
حسن انخست وزیر بادین
ز نام من چہ می پرسی کہ شبیر

بسان شرق محسوس نور
کہ از بہیت پریشان گشت ہوش
نماید حیرت این شاہ آفاق
ز بس شادی بہ پیراہن بکجید
ز خوش پاک چون شمس و قمر کرد
زہ خوشبوزہ نہکت زہ نور
بسوے آسمان رو کرد بالا
پے نطق سیا این سر پاک
ہمما ز سرگزشت خویش گوید
کہ اسے راہب چہ خواہی کن انظار
وطن کو نام خود را و ر لب گن
گل باغ نبی رطب اللسان شد
پد چید ز نسیم حوض کوثر
بریدند از ستم عداس من
شہید کر بلا منظوم و دلگیر

د کفار بے تقصیر گشتند
 همه بدعت پندان فوج کردند
 شمشیر و سنان گشتند اعدا
 اسیر دست اعدا آل من شدند
 شنید این قصه و راهب بر آشفست
 که رواز روی نور پندارم
 سر شاه شهیدان داد آواز
 گم البسته اقرار شفاعت
 بنیض شاه راهب بر مسلمان
 چنین گفتم گفته اند اهل روایت
 مع خویشان و یاران شد مسلمان
 سحر چون گشت سراسر و کرد
 که بصر حق سرنیزه ندارند
 اجابت ابن حبیب کرد
 نبرل آمد و زخواست معذور

بضرب نیزه و شمشیر گشتند
 بان گوسفندان فوج کردند
 جوان تا طفل شش ماهه بصحرا
 زن و فرزند پانصد سال شدند
 برو مالیز روی خویشان گفت
 شفاعت خواهم و امید دارم
 شوی از دین جد من چو هست از
 ترا از گرمی روز قیامت
 شفیعش شد شهنشاه شهیدان
 یهودی بود آن راهب بگفت
 را عجاز امام جن و انسان چه
 سفارش مرد دین بیرون ز کرد
 سراطهر بصدوقه گذارند
 همان بیداد لیکن بی وفا کرد
 به میان بود مهر او بدستور

این قصه را در
 کتاب شمس و ماه
 در آن شهر و این
 در آن شهر و این

کشتود و دیدگان دولت تلف شد	که جمله آن ز رخا لیس خرفت شد
نوشته ی پشت و رونس زرو آید	که عبرت خیر بود آن هر دو آید
گفت افسوس مالید آن ستمکار	که در دنیا و دین گشت تم زیاکار
باب انداخت آن ز را بجست	چپ شیطان بود بر ابلیس لعنت

در بیان مردی محول که حافظ سرای شهید بود در راه شام

خطا چون بگذرد از حد عذاب ست	سفر یادش کار ناصواب ست
پناه از نار قهرت قسارت	همیشه شکم کیشان داخل نار
روایت کرد رسید این طائوس	حکایت کرد رسید این طائوس
که مردی را بطون کعبه دیدند	همه تجلج زد و او رسیدند
ندامد که در حمایه رب و المون	نخواهی کرد الا حرم برین
همه گفتند این گفتن نزیبید	خلاف راه دین گفتن نزیبید
اگر باشد بقدر کوه عصیان	خدا بخشنده است ای مرد نادان
کی رازان جماعت برویرون	گفت احوال من کن گوش اکنون
که من بودم در آن قوم بد انجام	که می بردند سر با جانب شام
بصند و سق سر شاه رسن بود	که در منزل لشب در حفظ من بود

نهادم در میان و گرد آن جمع
 همه در غل میخواری و بدست
 در آن شب می نوشیدیم مگر من
 چو آن ساعر کشتان در خواب افتند
 صد بار مثل برق در آن دم
 کسی نمی گفت می آید همیشه
 که ناگه باز شد و راهی افلاک
 سهیل مرکبان هر دم شنیدم
 نظر کردم که آمد نوح و آدم
 خلیل الله آمد با محمد
 و تنخا جبرئیل محبت هم بود
 بسا روحانیان همراه احمد
 پس آن صندوق را جبرئیل آورد
 ملاطمت طرفه از فریاد افتاد
 غبار از چهره اش می رفت یک یک

برای روشنی افر و ختم شمع
 به پیلوشیشه می جام در دست
 نگشتم زان چو آنها بخیر من
 چون بخت خویش شان و خواب افتند
 بگوشت من رسید از چرخ خیم
 محمد شافع است به شرف
 بسان زخنه های خت صد چاک
 صدای اسلحه چیس شنیدم
 جناب خضر و اسحق مکرّم
 محمد واقف اسرار سرمد
 که سیکائیل و اسرافیل هم بود
 با کرو بیان کرد محمد
 سر شاه شهبان را بر آورد
 که هر یک می گرفت و بوسته میداد
 با حمد تغریت می گفت یک یک

بیمبرگر یه پامی کرد و میگفت
 ببینید تشبیه با من چه کردند
 چنان گشته شد چرخ زمانه
 به پیش مصطفیٰ جبریل آمد
 که جوش قلزم قهر و غضب است
 و هم پادشاه این قوم لعین را
 گنهم مانند قوم لوط نازل
 مگر این حکم چون قهار فرمود
 نبی فرمود مصلحت است برادر
 دوباره از فلک آمدگروست
 که یستم الرسل ما راست فرمان
 بلب آور و حضرت اختیار است
 بکشتن بریه های آتشین بود
 زدند و سوختند و خاک کردند
 تا قهرشان چون برین افتاد

کشیدی از دل آه سرد و میگفت
 بنور دیده ام دشمن چه کردند
 که سیکشته شد بآب و دانه
 بعد آه و بکا جبریل آمد
 مرا ای مصطفیٰ فرمان رب شد
 چو گردون سرنگون سازم زمین را
 عذاب سخت بر قوم سپیدل
 شمارا اندرین سخت تر بود
 از ایشان دشمنی خواهم محشر
 در اینجا از ملک آمدگروست
 که این پنجاه کس گردند سوزان
 همانا حکم محکم کردگار است
 ظهور قهر رب العالمین بود
 غرض از حس جهان را پاک کردند
 بر آوردن زخون و ترس فریاد

خدا را یار رسول الله امانی
نبی فرمود و در اے مروا سلم
تل خاکستری ویدم حمر گاه
شنیدند این سخن چون زان بخت
گفت آن را که نفرین خود همیب

چه باشد اگر نسوز و نیم جان
نیامزد و ترارت و دعا لم
نبودند آن همه یاران همراه
برودی حاجیان رفتند از پیش
نجاتش چون شود در روز محشر

و بیان و رو و آل اطهار بدر بار نیز چنفا کا

بیارے ویده اشک و غم شاه
نبی گفتت هر گشت گریان
چنان باید که این غم دل خراشد
چو قتل ابن علی و کر بلا شد
روان ابن زیاد و وزخ انجام
به حاکم چون خبر کردند ازین حال
بشادی بزم عیشش آراسته خست
ایعیان و سواران خبر کرد
بهم و بزم آن باطل خلیفه

بصد شادی ست بخت ما تخم شاه
بزم بر او علی کرد دست احسان
بیک ندک و رشه صد اشک پاشد
بقید و بندالش شب تلاشد
نمود اهل حرم را جانب شام
چون بشگفت از شادی بافعال
بهترین و بریب بزم پرداخت
باشنار و بجزا را ان خبر کرد
خلایق گشت مانند سقیفه

<p> سیر روی لعین مانند بخشش بنیم او قمار و غسل شطرنج که آزد آل اسعد را بدر باز جوان و طفل را دست از رست بست سر آل رسول پاک عریان ز جوش شامیان انبوه عامی بحاکم زد صدا با آه سر دے بخاک اولاد طاهر را فکند ی نمودی نام او بسیار روشن درین محفل مقام این سخن نیست که ساز و قتل آل مصطفی را مخاوه پیش تخت آن ستمگر گئے در بازی شطرنج پروخت بیاران و کسان می گفت مرید سر دشمن ہمیش من خصا </p>	<p> شراب و جام و دنیا پیش بخشش اسیران ستم در ماتم و رنج بہ مردم داد فرمان آن ستمگار و وید از ترمی شمر یہ مست بنوک نیرہ سر بسے شہیدان بدر بار ستمگر از دعاے در آنجا عبد رحمان بود مردے کہ نسل فاطمہ از پنج کند ی ہمیشہ را کہ بود آن زانیہ زن ۴ بگفت آہستہ حاکم صبر کن است مہمتہ کے شود آن جیسا را چہشت ز سر بسطہ بمیب گئے ز ہمارا آن جیسا ساخت خوش و خرم ز قتل بسطہ اسعد مبارک شد مرا این شہر بربان </p>
--	---

بحق شکر مکرر ناسزا گفت
 طالب چوبے نمود آن وقت مرید
 صد از و کردم اندا و اسیر
 هم شنگان بدر سر شد
 تیر تیرت چه با من حال حیدر
 ابو برق که حاضر بود آنجا
 بگفت ای وای بر تو ای پسر
 چشم خود نظر کردم مکرر
 بحق هر دو سید خویش فرمود
 دو شمشاد گلستان بهشت اند
 کشد هر کس که ایشان را عین است
 رسد روز جزا و درک اسفل
 بر آفت آن سیه و داو فرمان
 برون کردند از غسل بخواری
 جناب زینب و خسته بر خاست

بجد او برابر ناسزا گفت
 بزدان و لب نطاسو تمیزد
 کجا استند اولاد و اسیر
 که اولاد علی بے پا و سر شد
 کشیدم انتقام از آل حیدر
 از اصحاب رسول حق تعالی
 بزدان مبارک میرنی چوب
 که می بوسی این دمان پیمبر
 که ایشانند خضر راه معبود
 دو سر و از جواتان بهشت اند
 معذب پیش رب العالمین است
 مقامش از جا و درک اسفل
 کشیدندش از محفل اهل طبلان
 و لیل و خوار شد مقبول باری
 و جوش دل ز صف جبریمه بر خاست

ای
 اشک
 شمع
 شمع
 شمع

بگفت ای لطفه ناپاک سفاک	نداری از خدا و مصطفی پاک
خدا را گمی نسیم حمد و ستایش	که تو در بگاه اوزید نیایش
و رودی بر حمد می فرستم	که از اولاد او من نیز هستم
پس از حمد خدا بخت گویم	کلامی چند و راه راست بگویم
که از کین می و نیاشدی ست	نماند اندیشه فردا شدی ست
باین مال و سنال خبر ورده	باین جاه و جلال غم خبر ورده
ز خود رستی چنان در جوش هستی	که ز کن کعب ایمان شکستی
تو میدانی که مارا خوار کردی	ستم بیکان زار کردی
خدا را پاک مارا داد حرمت	گر رفتن میتوانی که کسرت
نه این خنن بحال ابراست	که استنهای تو بر حق تعالی است
مدان کار ریاست رست گردید	موافق آسمان بخواست گردید
نخواهد شد کنون پاس تو رنجور	بره خار که بود امر و رشد و دور
و هد همت خدا چید بگفتار	جسرم تا شود بسیار بسیار
سزاوار عتاب آخر نماید	گر رفتار عذاب آخر نماید
ربانی نیست بجز قوم مسلم	همیشه داخل ناهم شوم

زنان تو به پرده اسب جنگا ر
 از انحنائیت دور این رشت کردار
 جگر خاییده اند کشر بدندان
 کشیدی از حسد شمشیر کینه
 بر ابلهیت اسد ظلم و بیداد
 لب لبب شده و چوب تو بیدین
 نمونست از کشت ضلالت
 بنار آنها که سوزند از زمانها
 بسو گند خدای و بس بیاید
 گشتی فریاد و بخت حقاش
 نمودی متکبر حرمت مرتضی را
 قریب است اینک این قدر تو کا به
 بداحال استمکاران ظالم
 شهیدان که مقتول طپیدند
 مردان مرده که جمله زندگانند

زنان سبط پیغمبر مبارک
 که همتان برخدا نبنداشد ار
 نمونشانست از خون شهیدان
 بروی حضرت شاه مینه
 گشتی از قصه بد و اعدا و
 زایل نرم خود و خوابان حسین
 خمیرتست از خاک شقاوت
 تو هم جویی تقرب سو آنها
 ترا از جاب تو آتش ر باید
 مرا ناد و نزا و در جهان گاش
 رخ خود چون نمائی مصطفی را
 خدا خون شهیدان از تو خواهد
 مغرب جسمه خونخواران ظالم
 ازین عالم بآن عالم رسیدند
 حضور کبریا با غرورشانند

و در روزی ز طغیان خویش و اور
عداوت با تو چون سیه ز نماید
چه خواهد بود سال تو به شتر
ترا آنخاکه بر خود برگزیند
تخلافت را بتو دادند زینت
ندیم خاص تو باشند در تار
سخن حق ست برب آنچه را غم
دل تو سخت ترا از آهن و سنگ
نه در مغرول تو بوس رحمت
سلمان ز دوست تو بغیر یار
را نخواست تو شد گمراه عالم
ز فرعون و ز نمرود و ز شتر او
بید بید گشتی اولیای را
بما بید او گن چند آنکه خواهی
نبردگی بر جهان ما را خدا داد

تقریب سیه ز و طغیان همیست
سر پا و آتش مخمیر نماید
گرفت از عذاب رب اکبر
بساط کفر و آفاق چیدند
شوند آخر پیشیان در قیامت
تو و آنخاکه برب خواری گرفتار
اثر دشوار سیکن در تو و اغم
بعید الفت ز سنگین دل نبرنگ
نه در شیت نشانی از قوت
شبهه آن گشته شمشیر یار
توئی در دمسازیس مجسم
نیاید آنچه از دست تو زد و او
بید می حلق خاصان خدا را
نه ترسیم از خرابی و تباهی
ریاست در جهان ما را خدا داد

شرافت کے گرفتار بنیوانی
 ہمہ پاکیم ما از سہو و سبیلان
 چہ پروا اگر ہائے با شکر است
 چو از لب حرفت داوید بر آریم
 تو نفع خود کہ میدانی زبان است
 سخن زین کو نہ زین گفت بسیار
 نشد از حاکم بیدین جوابی
 کہ نبود دور این گفتار پر غم
 بخارت رفت کشت حاصل او
 پے تنبیہ کجمازان ناراست
 رخ بیمار بود از لاغرے زرد
 نیز پیر و سیمہ دید و باو گفت
 کہ بشنولے علیٰ فرزند شیر
 مرا ز اہل ریاست ہم نہ است
 فتورے در ریاست کرد و پیر

چہ گمراہی کہ راہ حق بردانی
 تو تا پاک و نجسے نامسلمان
 نمیدانی خداے با بزرگ است
 محبت دودا از اعدا بر آریم
 چہ ہم خواستگار کا قرآن است
 فصاحت شد شارب طرہ گفتار
 بلب آمد جواب نہ صوابے
 بہا تم از زنان اہل ماتم
 بگوید ہرچہ آید در دل او
 نشست از پا چو او تجاوہ نہ است
 ز غصہ سخن شد مثل گل و رو
 کہ زان گفتن دل احمد آتشفت
 ہمہ از والد تو بود لقی سیر
 سراوار ثرا بت ہم نہ است
 سرایش داو احمد حق تھاے

بسے بنجید این گفتار سجتا و
 تو بودی نطفه اندر بطن مادر
 همیشه بود از حکم الهی
 چو در بدر و احد روز و غا بود
 بدست حبه تو هنگام پیکار
 اگر دانی که ای کفر چه کردی
 روی و رکوه و احیا گزینی
 برنج کردن خود اسے زنا زاد
 تو بخت و سر بسط پیبر
 باشت از نبی بود این و وصیت
 سیه روی تو با دای کور وید
 پیش تا کجا کبر کوست
 باعد سخت تر روز حساب است
 چنین ثابت شد از بعضی روایات
 به چلا و سیمگر واد فرمان

نمودارشاد خاموشش از نازاد
 بعالم بود جد من همی برادر
 آبا و جد من بادشاهی
 علمدار محمد مر قضا بود
 همیشه رایت افواج گفتار
 به این بیت معنی بر چه کردی
 ز غم پر روی خاکستر نشینی
 کنی تا ولایت صبح و شام فریاد
 زیر تخت تو اسد اکبر
 خیانت از تو آمد در امانت
 زبان و دست و پای تو پرین
 چه خواهی کرد آخر و قیامت
 عذاب است و عذاب است و عذاب است
 که آمد در غضب مرد و بد ذات
 بگش او را و گردن زن بستان

بهما نجا و فن گین در پرده خاک
 ز جکش شد در ابل حرمش
 بهاتم زینب و کاشوم گریان
 کشید آن مرد ملعون دست بجاد
 بخندید اول بحر بدین
 امام خلیف شد مصروف طاعت
 ز غرق بفرار گشت تنه نامرد
 که دست از هوا ناگه عیان شد
 به ضرب گشت بجایان جسم اسلم
 ز حاکم بود طغی نام خال
 بگفت او جسم مرده در همان گور
 به آخر پیش آید کوفه خویش
 مجلس باز حضرت را طلب کرد

بهین باشد نرسد مرد میا بک
 قیامت در اسیران ستم شد
 سکینه و غم و فریاد و افغان
 بلخ آورد و دوشد مصروف بیداد
 که پوشید جسم پاکش دشمن دین
 چو بیدار در نماز است او حضرت
 بقصد قتل تیغ کین اسلم کرد
 نزول قهرت و دو جهان شد
 بجاک افتاد و شد سوخته جهنم
 رسانید این خسته برسان بواله
 شود مدفون چه باشد از قضا زور
 کند چه هر که چاه اور است و ریش
 گل باغ اماست را طلب کرد

و بریان طلب کردن شامی دختر حضرت را یکتیری یافتن نهامی کردار
 کس کو دشمن آل عباس شد
 چو شیطان مورد لعن خدا شد

بدنیاء و بقیة رفت بر باد و
 درینجا خوار و رسوا و سیه رو
 نوشتند اهل اخبار این روایت
 که دخت است یکس فاطمت نام
 رسن در دست موی پریشان
 چنان گرد و پیغمبر روخت
 و لشتر برسان و از غم سینه در جوش
 کما هاش گاه بر جفا و محزون
 ز اهل شام مرد و سنج موسی
 بسا کم گفت این دختر بن بخش
 ز ترس آن سین دختر بازید
 ز دشت رعشه بر اندام افتاد
 صد از حضرت کلثوم در جوش
 ز بابت قطع گرد و دید با کور
 کنی ای جیبا از بے تمیزی
 نه در دنیا نه در دوزخ شاد
 در انجا در عذاب تار بد خو
 غم انگیز است بسیار این ترس
 در آن خیل اسیران بود تا کام
 در آن انبوه چون تصویر حیران
 که اشک از چشم حاکم هم فروخت
 بزرگ چشم حیرت باز و خاموش
 گوی از ویدن زینب جگر خون
 چوخت تیره خود تیره رو
 ز دختر میض این گوهر بن بخش
 ز فرط خوف باز زینب چسپید
 بخش بر خاک آن تا کام افتاد
 نموش ای شامی بدخت خاموش
 دو دست خشک باو ای زنده در گور
 طلب آل نبی را و کسینزی

هنوز آن آتج اندروین بود
 زبانش لال چشمش کور گردید
 صد اکلثوم زوالی آمدند
 بنو داینگونگ تنخی سزاوار
 چنان گشتند ترسان مردم شام
 یک باد بیک س کرد گفتار
 ترزل و ترن سا کم هم افتاد
 ز حال بنحی زندان چه گویم
 شکسته چار سودیوار و دور بود
 ز تار یکی و آنچار و ز چون شب
 گریبان زنان پیر و چاک
 گرفتار بلا سجا و دلگیر
 یتیمان در بجا از بوش آلام

اثر از ویرشتاق سخن بود
 و دستش خشک شد بر خاک غلطید
 شدی از ناله منط لوم آگاه
 بنیای فستی پاداشش کردار
 که مو شدر است هر یک را با نام
 که این باشد ترن ز رشت کردار
 بزندان آن اسیدان را مستند
 ستم است ستم کیشان چه گویم
 ز سفت کمنه جانها در خطر بود
 ز گرمی جان هر مجوس برب
 نشسته ب بساط و فرش بر خاک
 بگردن طوق و پا و قید زنجیر
 بسر شند و عیدیت چند ایام

در بیان خطبه خواندن حضرت امام زین العابدین رو بروی بنی امیه

خدا آنکه مسلم و فضل و است
 بناش ترعه دولت قداست

مجال کیست تباہا اوستیزو	بہ غفلت آبرو سے خویش ریزو
جہالت ہمیش اہل علم ناحق	تفاوت بین کجا باطل کجا حق
نیز پدر و سیدہ مروود سید	عدوے احمد و اولاد احمد
سوے مسجد چور و زے فرشتگان	مریض کر بلا را بر دھمراہ
خطیب را طلب کرد آن بد اختر	بہ مسجد رفت او بالائے منبر
نیزید و والد اور اثنا گفت	حسین و مرتضیٰ را نا سنہ گفت
مریض کر بلا و عالم جویش	خطیب ہرزہ گوارا گفت خاموش
بخشم آوری است ظالم خدا را	جہنم را بخود کردی گوارا
بھاکم گفت رخصت وہ مرا ہم	کہ من ہم پر سب سب بر آیم
بمجلس راست گویم نکتہ چید	کران خلق خدا گرد درضا مند
نداؤ آن عیسا رخصت لیا کرد	مگر ہر کس نظام تعجب کرد
اجازت دن کہ بیغم قال اورا	بمنبر بشنوم اقوال اورا
بگفت اندیشہ دارم از مقامش	شود رسوا ابو سفیان و آلش
ہمہ گفتند گوید ہرچہ خواہد	ز قول کود کے قدرت نکاہد
باب آورد این از اہلبیت است	علومش و نشین از اہلبیت است

اگر طفله از ایشان شیر خواست
 مگر چون حاضرین کردند سراسر
 امام پاک بر منبر برآمد
 بجای خویش نشست و بیان کرد
 درود کامله انگاه سجا و
 چنان گویا لب میخیز نما شد
 ندا فرمود پس یا ایها الناس
 میان خلق ما را رهنما کرد
 جوانمردی و حرم و پروری
 محبت در دل ارباب ایمان
 چه غرث در همه آفاق داریم
 جناب مصطفی از ماست آخر
 جناب حمزه از ما جعفر از ماست
 و و بیا مصطفی تقدسی شربت اند
 مرا بر کس که داند نیک و اند

بعلم و فضل فخر روزگار است
 اجازت داد آخر آن سیه کار
 در شوق خسر و غا و برآمد
 شنا و حسد رت و دجهان کرد
 بر این بیت به غیب بر فرستاد
 که دریا با چشم حاضران شد
 خدا و داورس یا ایها الناس
 فضیلت داد و شش خصلت عطا کرد
 فصاحت در سخن جرأت شکاری
 که مفتاح هست بھر باب ایمان
 فضیلت بر همه آفاق داریم
 علی مرتضی از ماست آخر
 که هر یک خاص پیش حق تعالی
 که سروار جوانان بهشت اند
 چو واقف نیست دانستن تواند

منم فرزند مکه حسم مناسم
 جد من بود کور داشت نخواست
 جد من تاج بخش سرور است
 بسالم بهترین حاجبیا نم
 جد من بر براق تیز رفتار
 یازولیش توان قاپ قوسین
 منم فرزندان شیر دلاور
 چنان فرمود شیر آزمائی
 جد من آفتاب مشرقین است
 منم فرزندان عابد که اسلا
 بنای کفر و خدایان را بر انداخت
 به جنگ کافران ضرغام و بود
 عنان او بسوی زاهدان
 منم فرزندان شیر غضبناک
 کشنده مارقان و قاسطان را

منم بلبند ز فرم هم صفاسم
 مقام پاک ابراسیم از جا
 جد من خاتم پنبیسان است
 بعالم خوشترین ساعیانم
 بسو لاسکان شید پیش و اوار
 از روز و ریکمان قاپ قوسین
 که شد از زور دستش فتح خمیر
 که بر آفاق ظاهر شد خدای
 جد من فاتح بذرو حنین است
 دمی غافل نبود از حق تعالی
 هزاران پیلوانان را سرانجام
 یبیت سابق الاسلام او بود
 بعد رغبت بصبر و شکر مصروف
 که کرد از کافران آفاق را پاک
 درین اثر و آتش نشان را

منم صندوقِ عِلمِ حق تعالی
 منم فرزندِ نَسَبِ زنده محمد
 منم فرزندِ شیرِ پیشه حق
 منم شادابِ باغِ مصطفایم
 منم جدِ منِ محبوبِ باری
 منم مشکِ کشتِ هر دو عالم
 منم مقتولِ تیغِ اشقیاست
 منم بلاشِ او طیور و وحشِ گریان
 منم جهانِ آزاد از ادا و اوش
 منم سخنِ هر گاه تا این جا در آمد
 منم زیدِ روستی رسید آن دم
 منم اشارتِ کرد ظالم با مؤذن
 منم مؤذنِ گفت چون الله کعب
 منم مؤذنِ لا اله الا الله و رب العزت
 منم جنابِ عابدِ میا فرمود

منم سرِ من و فصیحانِ ست بالا
 منم دلِ بند و لبِ بند محمد
 منم علی تیغِ آزما که بدر خندق
 منم درِ نایابِ بحرِ قضا ایم
 منم اینجا سیرِ قومِ ناری
 منم خیمِ بقیه چو رحیم
 منم سرش از جسمِ پاکِ او جدا شد
 منم گزند ان گزیده ناسمان
 منم گرفتارِ کسِ اولادِ او شد
 منم خروشِ از مردمِ حاضر برآمد
 منم که برگردند از قومِ فراسم
 منم اذانِ گوید به مسجدِ تا مؤذن
 منم بعد از دعا بد الحق اوست برتر
 منم به الا الله که دامت سلیم طلب
 منم که در هر وقت پیشکِ اوست موجود

<p>گواہی میدہد خون در رگ و پوست مخاطب سوے حاکم گشت سجاو کہ نامش شد عیان باشد کراحد سر سجا این دروغ بنفرو غست چہ کردی واسے کافر چہ کردی باتش سوختی سر کار اورا سنان و پشت فرزند ان حسد نبود اورا سوا کے کین جواب چہ آید از نماز صاحب جور خدا را بے پیمیر کے توان گفت</p>	<p>باین مکتہ کہ ظاہر وحدت اوست موقوف ان محمد کرد چون یاد بگواے زشت انجام این محمد چو جد خویش تن گونی دروغ ست چو گوئی جسد بن آخر چہ کردی کہ گشتی عترت اہل را اورا اسیر ظلم و سندان اسد نداد آن ظالم بیدین جواب سیر و در نماز استاد فی الفور نظارہ حبس کرو از قبلہ رخ نہشت</p>
<p>دیران محراب بدین زوہیر زینہ خفاک شد پدر بائی اہلبیت اطہما از زندان ہمانا در پے آزار خویش ست جفا بر خویش از را خطا کرد غداں او بر در حشر سخت ست شبہ بالاسے بستر خفت رنجور</p>	<p>کے کو خلق ازوے سیدہ ریش ست جفا کیستہ کہ بر مردم جفا کرد بدنیا بخیر و وارث و نہ بخت ست زن حاکم کہ بہت را بود مشہور</p>

عجب خواب پریشان وقت شب دید	که از دشت بزرگ بید لرزید
چپه دید آمد به جنبش سطوح خاک	درے شد باز از در ہائے افلاک
ملالک خاک بر سر داغ بر دل	ز گردون بر زمین گشتند نازل
نیز دیک سر شام شہیدان	بجھم گشتند با حال پریشان
یکے قربان شد و دیگر نداداد	سلام گشتہ شمشیر بیداد
سلام خسرو آفت رسیدم	سلام سے سرور گردن بریدہ
بیان خود مینماید ہند این حال	کہ در رویا دلہم گردید با مال
نظر کردم و گر با جان محزون	کہ ایرے بر زمین آمد گردون
وران ابر سیہ مردان بسیار	بیر پیراہن با تم عزادار
ور آہنہا بود مردے صاحب جاہ	علوے رتبہ اش من جانب بندہ
رخش تابندہ چون مہر سما بود	جنیش مطلع نور خدا بود
و دید از جوش دل سوے سرباک	با غوشش کشید گشت غمناک
لب و دندان ہی بوسید ہر بار	بفریاد و کھائے کرد گفتار
کہاے فسر زند نور دین من	شہید من بخون غلطیدہ من
ترا گشتند اعداے ستم کشیش	نکردند از غم فردا پس و پیش

<p> نمودند آب دریا بند بر تو تراشت ناختند آب جان را نعم جدت رسول رب ذو المن حسن در زاری و هم خاک بر رسول رب چو این گفتار می کرد یکه را دست بر سر بود و چو شدم بیدار چون زین غلاب ترس دویدم بر سر آن سر رسیدم ضیای از زمین میرفت بر اوج روان گشتم از آنجا مضطرب تا بجای خود نبود آن زشت افعال که هست او در مکان تیره و تاریک ز درشت عرشه براندام دارد چه کارم با حسین بن علی بود نمودم چون ز خواب خود خبر دار </p>	<p> روفتن ز صحرا بند بر تو سرور سینه بریان زهر را علی مرتضی هم همراه من عقیل و حمزه و عباس و جعفر و ما دم گریه بسیار میکرد ز بس زاری یککه گریه دید پیوست گزیدم از تا شرف لب بندگان شوق از نور تا افلاک دیدم بلاگردان ملائک فج در فوج خبر سازم ز پیر و وسیه را تفحص کردم و دیدم در احوال بصد حسرت نشسته رو بدیوار بلب این ذکر زشت انجام دارد که او ابن علی سبط نبی بود مضا عفت شد غم آن زشت کردار </p>
---	---

بنیر افکند سر از فرط خجلت
 چو شب رفت و حشر شد آشکارا
 مخیر کرد و در کمریم پرداخت
 که گر باشد رضا در شام باشد
 و گر باشد سر کو س مدینه
 به گفته تند می خواهم خیمت
 که چپ دگر یه وزاری نمایم
 بلب آوروا و مارا چه کارست
 سکانی که در جبرشان مقرر
 برسم تغریب گشتند حدوش
 نبی ما شتم قریش آنجا که بودند
 همالی در غم شاه مدینه
 شبانه توحه و وزان زاری
 چو روز هشتم آمد در غم و درو
 نوازش کرد تا شود سیاهی

سر پا گشت مراز فرط خجلت
 طلب کرد و ابلهیت مصطفی را
 بصد لیت با آنها گفتگو ساخت
 بغر و اعتلا در شام باشد
 شود اکنون روان سو س مدینه
 برای ما تم شاه ولایت
 ایا رسم عزاداری نمایم
 بکار خود شمارا اختیارست
 در آنجا شد مقیم آن همی بر
 بما تم بهر طریقه لومان سیه پوش
 درین ما تم همه شرکت نمودند
 گه بر سر زد و گاهی بسینه
 به گفته شد و برپهاری
 نیز در شت ایشان را طلب کرد
 زبان بکشا و اندر غدر خواهی

<p>بسته تکلیف ماندن کرد و مکار اجازت بجز نشتن فتنه گرداد شد از بهر سفر کردن از انجا برای خرج ز راه کرد حاضر که این باشد عوض آنرا که ازین صد از دایم کشتیم دل افکار شمش تا چندان هزاره و رانی نمودی خون فسر ز بهر بیب سراسر دولت بازار اسکان چه بیای کی که سیگونی ستمگر بمی تیرار و مخزون ست از تو</p>	<p>قبول شان نشد ز نفس از نهمار بجای حکم سالان سفر و اد عماریها و محمل با همی لب آور و آن شورین حاضر وقوع یافت از تاراج و کشتن که به مغرور و فرخ را سزاوار ازین افزون چه باشد بهیمانی ز راه سلم با خویش و برادر برای نیست با یک سوی ایشان که آنها را عوض دادیم این زر خدا را دعوی خون ست از تو</p>
<p>و بیان و پس از آن نیز تبرکات غارت کرده را به ما ازین بدین علیهم السلام خدا حفظ محبت خود چو خواهد چنان قاتل نیز کفر بنیاد لب آور و در وره حاکم شام</p>	<p>بیزم و شمشان قدرش نکا بد ز دست سلم او محفوظ سجا و که ابن حسین نیک انجام</p>

به خالده آنکه باشت زاده من ❖
 اگر خواهی گشتی شو متسابل
 دلاور گفت گشتی کار من نیست
 اگر خواهی سحر به این بسا نه
 حضور تو درین محفل نجنگیم
 بخوبی بر تو گرد و حال ظاهر
 ستمگر گفت جرأت حصه هست
 که تو از خاندان مصطفائی
 کنون حاجت طلب کن هر چه داری
 نمودار شد حضرت حاجت نیست
 فقط خواهیم که فرق شاه و حباب
 و اگر اسباب غارت آنچه دارند
 سوم داری چو قصد گشتن من
 ز قید و بند ایشان را را کن
 به شیرب یکسان را تارسانند

شزار برق و موج باق من
 که نیم زور دست و قوت دل
 طریق جا بلان رفتار من نیست
 یکے او را دگر در دست من ده
 بجم همچون حق و باطل نجنگیم
 که غالب شد که از تقدیرت در
 دلیری و شجاعت حصه هست
 نصیب هست زور و قضائی
 روا سازم من از خدمت گذاری
 که حاجت بے شمول و گیتی نیست
 بمن ده تا بر من از شام همراه
 بگو آرا بمن مردم سپارند
 چیرا قید ز نمان پاکدا من
 کس را بمره آل عبا کن
 بقبر حسد و الارسانند

<p>ستم گفتم روستا شاه ابرار نگار داشتن تو در گد شتم ترا دادم زنان را شور و انه ز مالیت آنچه شد تاراج دشمن نمودار شاه حضرت نیت و کار مکر در جامه های غارتیده نه خود آن ریسمان رشته هست ز سر قلاوه پیرین تنفع و آسناست لکن ضبط آنچه از رحمت خدا داد ستم گفتم دادند اشقیار و نو چه پروا داشت آن شاه نشین</p>	<p>بسم خود خواهی دید ز رخسار ز قتل همچو تو لاغر گد شتم ببر همراه ایشان را بخانه عوض از کیس خود سید هم من ز مال تو مرا ز نهان رخسار لباس چند باشد برگزیده بهت ناتوان رشته است ز سر تیرک خواستم گراز تو زیباست بود مال بزرگان مال او داد دو صد دینار هم بر جامه افزود همانجا کرد قسمت برسا کین</p>
<p>چو ظالم خون سلیمان بریزد خصوصاً خون فرزندان حمید سفید آن شیخ رکن شرع محکم</p>	<p>در بیان سفر ابریت ما طهار از ملکات هم بدین مینوره ازان پس از ایشیانی چه خیزد سزایش نار باشد روز محشر روایت کرده و دیگر را و بیان</p>

که حاکم گفت بانسان مکرر
که مردی را مقرر ساز فی الفور
امانت دار و دیندار و خدا دان
که سامان سفر ساز و همیا
نگهبانان و گدگرماء و اوساز
چنین هم گفت راوی صدق بنیاد
از آن پس آن لعین زشت کردار
طلب او کرد زین العسایدین را
حضور حاضرین آورد برب
به سوگند جمال رب ذو المن
ز من شاه شهیدان هر چه نیخواست
گفتم گشت تنش راضی بودم
هر ابا که پیوسته سوخته من
تکلف و طلب دارد منافات
پس آن مردی که از بهر رقت

که فرزند بشیرت آن دلاور
ز اهل شام او باشد بھر طور
بصدق و راستی مشهور و دران
رو و اندر رکاب آل طاهرا
قیمم و راه دان و کار پرداز
که نعمان را بهماهی فرستاد
بر آید گشت و جالس شد بر بار
اما هم مالک دنیا و دین را
عبید الله را لعنت کند رب
که اندر کوفه نه بودم اگر من
اجابت کردمی باشد همین رست
نهان بودا خپ در دل و انموم
نویسی نامه با ای خاص و امن
اجابت رست مقدون جمله حاجات
مقرر بود و داد او را اجازت

مخافط بائش در ہر بگزارے	خلاف نشان مکن در راہ کارے
سفارش در رعایت کرد بسیار	روان گشتند ز نجا آل اظہار
چونزد یک عراق آہنار سپیدند	بیاد کر بلا از غم طمہ سپیدند
مژہ از اشک تر در دل ہر سے	بہ ہمراہی نمودند التماسے
کہ سوے کر بلا محصل براند	از انجا باز در شیر برساند
قبول او کرد و از دین کامران شد	بسوے کر بلا محصل روان شد

و بیان ور و ولہیت اظہار یہ مقتبل شہدا علیہم السلام و بیا کردن با تم

چو گل زحم شہیدان ست خندان	زمین کر بلا صحن گلستان
بجسم زخمیان از تیغ دشمن	ہجوم لالہ در دامان گلشن
چمن شاداب در فصل بہاری	ز جوش خون بہر سونہر عاری
ملانک بر سر ہر جسم بے سر	بسان قمریان گرد و صنوبر
گل صد برگ ملبوس سول است	چو بلبل ناکش روح قبول است
خندان آمد بہ گلزار محمد	زیافت سلاو سر و باغ احمد
چو آمد کاروان آل اظہار	قریب کر بلا با حالت زار
نسیم آور و بوسے گل بدان	میشام از عطر تازہ شد چو گلشن

چه گویم حال اهل بیت چون شد
 گریبان چاک ز دینب بماتم
 برنگ ابراشک از چشم جاری
 چو گریان بر سر قتل رسیدند
 که جای این عباد حق آگاه
 که روی از بنی هاشم سپید پوش
 ترک شیر آب سبوح بودند
 و چشم سار از مهر پارت
 بنام علی بن ابی طالب نمودند
 بگردن سپیدش مشهور این خبر شد
 زمان از هر طرف بسیار بیدار
 بر سر لغت کردند زاری
 چنانچه اهل بیت اطهار
 بمهر حاصدای حسین
 بیاوردند مژده زینب

روان از چشم عابد جوی خون شد
 پریشان کرد و مکلشوم از غم
 قره مثل رگ ابروی جاری
 دران صحرای عجب انبوه دیدند
 که مشهور است انصاری هواخواه
 بس از اقربا چون محروم جوش
 همه پروانه گردش بودند
 صدق آمان کسب سعادت
 بهم سالان ز غم غم نمودند
 به اقطاع و نواهی شهر شد
 شریک ز غم گشتند و خونبار
 زمین شریک ز جوش اشکباری
 هوا تیره زد و دانه زار
 فلک پیمایان و حسدینا
 پریشان کردن مژده زینب

<p>بسان مایه بے آب غلطید روان از چشم اشک خون و محزون کشید از سینه صد آه همنسوز غرا و ماتم شاه خوش انجام رجوع المخصر سوے مدینه</p>	<p>بدر تشنگان کشتوم ناسید سرجا و عریان و بگر خون کسے پرسید اگر حال غم اندوز غرض بقیام پیدا یام مقرر شد بنفوس مدینه</p>
<p>به ملک سدر روان از خانه خویش چو آبسم آسمان پای چو آب که غارت مال او در راه کردند پریشان بے سرو سامان مسافر بجائے خویش چون باز گردود پریشان حال زین العابدین شد غیر و اقر با خود شاه و ایشان غیر از گشته شمشیر اعدا بجویم یکسی و عالم یاس</p>	<p>شنیدم تاجر انجام اندیش ستاع او اگر نمایه جو آب تطاوول رهنران ناگاه کردند سراسیمه شد و حیران مسافر تقی سوے وطن چون باز گردود همین احوال زین العابدین شد همه بگام فرستن ساز و سامان بوقت بازگشتن ماند تنگ نقا سم ماند و نه اکبر عیاش</p>

زمانے چند و طفلی چند ہمراہ
 چو آمد کاروان غارتیں
 حکم حضرت سجاولہ بجا
 تھی گردید محکم نشین
 بشیر نیک نظر بود ہمراہ
 نمودار شاو سیدارم بخاطر
 تو ہم داری درین فن و تشکاف
 نمودار عرض السبب شہر دین
 اجازت شد برو سوسے مدینہ
 زمین اہل مدینہ را خبر کن
 بتقریب غارت شاو و ایشان
 بشیر از حکم حضرت شد روانہ
 قریب مسجد محبوب و او را
 بست آواز او در آہ وزاری
 بظہم این حال گفت از درو سینہ

ہمہ گریان بہ بانالہ و آہ
 بہر دیک مدینہ غم رسیدن
 پے اہل غارت خیمہ بر پا
 پے ماتم نیمہ سلقہ بستند
 طلب اور نمود آن شاو و بجاہ
 کہ خدکم والد بود شاعر
 نمودی مرثیہ نظم گاہ
 نیمہ ناواقف این رسم و آیین
 بھر بر زن بھر کو سے مدینہ
 بتظم این ماجرا اشتہر کن
 ملال انگینہ شرے چند بر خوان
 بشہر آمد چوناوک پر نشانہ
 رسید و کرد بر پاشور مشہر
 نزاری صورت از بھاری
 شویدا گاہ اہل مدینہ

اسیر مونسان سبط پیروز
 غمخیزان و فقیانش بغربت
 علی ابن حسین آمد جگریش
 بقیه اهل بیت پاک و امان
 منم سوخته شمایک حساب دهم
 ازین آوازه در شرب زن و مرد
 زهر خانه زهر بر زن و دیدند
 ز نمان با شمی اندوده خاطر
 برهنه پاؤ کسر با جان مخرون
 خراشیدند و از ناخن غم
 صدای نوحه و زاری بهر سو
 بمن گفتند ما را ده نشان و دو
 کجا بیند آن همه طعنه کجاست
 نشان و آدم از انجا چون بصدور
 شتابان آن خیابان آن خسته جانها

بدشت کرد بلاگر و دید بے سر
 شهادت یافتند از جور اُمّت
 به اهل و خواهران و عشقه خویش
 رسیدند از سفر گریان و مالان
 ز زین العابدین و اهل ماتم
 به شک و ناله گرم و دم سرد
 گریه باغناز بے صبری در دیدند
 تا قوم نصار و مهاجر
 شدند از خاتمه خویش میرزا
 پریشان موی سر و جوش ماتم
 بلند آواز داد و پلاجر کو
 گن آگه از مقام یکسان و دو
 بگو ناموس بن خیمه کجاست
 با نسوشت روانه هرن و مرد
 مرا مشکل رسیدن شد با آنها

قریب بنجیم چون من هم رسیدم
 بهجوم خلق چندان قصه کوتاه
 به کرسی حضرت عابد نشسته
 تشک از دین بر خسار جاری
 پستش دست مالی بود و نمک
 پرور کرسی شده از دجانی
 خواتین معظّم و زلطم
 صدای و اسین و ناله غم
 جهان بے تحریت میکرد و سجاد
 زمین در لرزه و افلاک خونبار
 چو ساکت اندک گردید آن جوش
 نمودار شد حضرت روم مردم
 قدیر و مالک کون و مکان است
 به لفظ کن جهان را آفریده
 بزرگی خالق ارض و سما است

بے در هر طرف انبوه و یدم
 که شکل شد عبور و بند شد راه
 بنجیم خلق گردش حلقه بسته
 بزرگ بارش ابر بهاری
 که می کرد اشک از خسار پایاک
 ز مردان و زنان انبوه غامی
 بلب نوحه روان از دین قلزم
 زمین و آسمان بسیر ز ماتم
 بآه و ناله و افتنان و فریاد
 ملائک در غم شاه ابرار
 لب مردم شد از فریاد خاموش
 که حسد کرد و کار ماه و آبم
 کریم و کار ساز و مهربان است
 زمین و آسمان را آفرید
 بر و بر از پنهان آشکار است

رجوع خلق سوے او به محشر	جزای هر عمل در دست و او
شودید آگاه ازین یا ایها الناس	که گل شد شمع دین یا ایها الناس
کسے کو خاص درگاه کریمت	بلای او درین دنیا عظیمت
گر قمار مصیبت اوسایند	همیشه در اذیت اوجس پایند
ز قتل حضرت شاه خوش انجام	در آذر خنده اندر دین اسلام
ستم کردند اعدای ستم کیش	نکردند از غم فردا پس و پیش
نه آن شاه و نه بی راکشته کردند	علی و مصطفی را کشته کردند
حکمر بنی امی بنی بول است	همانا خون او خون رسول است
بیکین کشتند و بندگان او را	ندادند آب و نرزدان او را
شدند اهل و عیال او گرفتار	سر عریان محبوبان و بار
علم بر نیزه ها سرها نمودند	عجب غلیم صبح آمدان نمودند
اذیت نیست مثلین اذیت	مصیبت نیست مثل این مصیبت
چسان فریاد از هر دل شنید	چسان هر چشم تر و ریای ترید
درین ماتم ملاک استکارند	زین با آسمانها لرزه دارند
در خنجان سوختند از آتش غم	بدریا یا بریان بلیاب هر دم

بهر جا هست دریا و در خوش است
 چه گویم از ستم های لعینان
 اسیر طوق و زنجیرم نموند
 بهیمیه خود اگر موجود بود
 نه هرگز قول حضرت می شنیدند
 چون بیکس وطن آوار نهیست
 غم از ظلم بدکیشان ندارم
 ز عقبه غافل انداین اهل بیداد
 زمین از ظلم پر شد قات تا قات
 مقرر استقام خون ناحق
 چو برب این بیان آورد سجاو
 فتوحان آنکه ابن صمصحه بود
 حضور شاه والا کرد تفسیر
 ازین باعث من مخزون و پر غم
 قبول عذرا و شه کرد و خوش کرد

تیر بهرنگ خون در عین جوش است
 ز بدعت های آن دوزخ گیران
 بشام و کوفه تشهیرم نموند
 ز کشتن منع اعدا را نمود
 حضور مصطفی اسرمی بریدند
 مرا خبر صبر بیکن چاره نیست
 ثواب اخروی را خواستگارم
 ندارم از عذاب آخرت یا و
 خدا خواهد گرفت از عدل و انصاف
 محشر استقام خون ناحق
 و اگر برخاست شور آه و فریاد
 بیای شاه افتاد و جبین سود
 که من گردین ام اکنون زمین گیر
 زیارتی شما محسوسم ماندم
 ترجم بروس و پروالدش کرد

ازان پس آن امام هر دو عالم
 به آه و ناله آمد در مدین
 گروهی از غرادران پیش
 قریب قریب پاک پیوست
 بر تنه سرو استغاثه
 بلب و گریه و اندوه حید
 حسرت گشته شد فخر آدم
 ندانند اشتیاق آب خجسته
 گلو نه خشک از خنجر بیدند
 به خمیر ریخت لشکر بھر قارت
 روانه زنانه بردند اشک
 گم تشهیر در بازار کردند
 ز فریاد و غریبان ستم کش
 فلک خونبار و هر سو شراب
 پدر و از غم دل پیوست آمد

مع اطفال و ناسوس معظم
 شد انوار رخ نور مدین
 پریشان حال و اشک فشان و پیش
 رسیدند ابلهت و گشت محشر
 فلک فرساده تنه غاثه
 صدای و محمد و احمد
 گلو نه خشک و تیغ قوم اعظم
 بغر زنده تقسیم حوض کوثر
 تنش کردند زخمی سر بریدند
 بهر سو شعل نار شقاوت
 گلو و لیسان از دست گرفتار
 گم حاضر سر در بار کردند
 ملائک انس و جن در عالم غش
 زمین در لرزه و در جوش و پیا
 به پیش روضه اقدس درآمد

بسرا فشانند ز مهر او عرا خاک
 نبودے در میان گر پای سجاد
 ملاسم خاک را بر باد دادے
 ز صبر عابد و تسلیم عمرت
 خوشا چشمے که گرداندرین غم
 بمقدار پریش اگر اشک
 حدیث است اینکے گرد و مرویدار
 مریض کردار بود این سال
 طعام و آب نمی آمد چو پیشش
 بد انسان اشک می بارید چون
 اگر می گفت خادم گریه تا چند
 ہی فرمود چون سازم ناول
 کنم ز آب چون کام و زبان تر
 اگر روزہ بشب افطار می کرد
 طعام از اشک تری کرد هر روز

گریبان سے مقلے چاک
 بیا محشر شدے زین آہ و فریاد
 فلک بر طحہ غیب اقاوے
 چه شرم اند تهر رب عزت
 خوشا دستے که باشد صرف ماتم
 سدر مرگان بر آید چون گلر شک
 سدا و ابر پشت از فضل عفار
 که گریان ماند حضرت تا چهل سال
 بسینه تازه می گردید ریشش
 که ترمی شد طعام و آب فرو ن
 تناول کن طعام سے عرش میوید
 گرسنه قتل کنند اقربا کل
 که شد لب تشنه مذبح ابن حیدر
 ازان پس گریه بسیار می کرد
 بلب وقت تناول آه جانسوز

<p>شهیدان را همیشه یاد می کرد نه این گریه بر اس اقرار بود همانا بود سلطان شخصیدان رققتل او جهان تار یک گردید در آمد دور او لا داسیه چنان دور گروه اشتیاق شد روح دین در آن آوان کجا بود</p>	<p>بما تم ناله و فریاد می کرد بوجه خسته دروین خدا بود چراغ دین و شمع نیر ایمان زمین و آسمان تار یک گردید قرون شد جور او لا داسیه که ضائع دین و آئین خدا شد و غور گریه عابد بجا بود</p>
--	--

خاتمه ششمی

<p>بجسم الله که این نظم گرامی مرا زین نظم قصد شاعری نیست بیان حال شاد است نه کامت روایات صحیح نظم کردم محمد باقر عالم فلک نشان همان آورده ام در ذیل تحریر مرا مقصود ازین کسب ثواب است</p>	<p>پذیرفت از عطای حق تمامی که اعجاز دست این جادوگری نیست غرض از سرگذشت آن امام است نظام من بصحت بود مردم رقم کرده اند از حال شهیدان بیان مختصر به طول تقریر که این مذکور ابن بو تراب است</p>
---	--

<p>خدا یار و رواسجی نامه ام را که مردم عا بجا خوانند و گیرند من مجرم سیه نامه سیه کار کندرت بجالم رب رحمان نظر کس برین نامه گشاید رقم کین سرگذشت کربلا شد</p>	<p>اثر نطق زبان خامه ام را بهر بیم غزا خوانند و گیرند رسم شاید ازین از قهر قمار طفیل حضرت شاه شهیدان دعا در حق عاشقی رسم نماید بسال غین و را و صا دو باشت</p>
---	---

اسیر از طول سود نیست بس کن
قسم الله بس باقی ہو س کن

تقریظ مصنفه و مولفه جناب شاعر بنظیر ثانی ظهوری
ظہیر افضل الدوله مظفر الملک سید محمد افضل علیخان
صاحب بهادر شوکت جنگ المتخلص افضل بن صفر
جناب تدبیر الدوله مدبر الملک منشی بید مظفر علیخان
صاحب بجاد و بهادر جنگ المتخلص بن اسیر طالع القدر مصنف کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

نزهت از کی شایخ قلم بکارش تو صیف سلطان نیست که تا جداران گلستان

را به پیر سحاب سرفراز گردانیده و نگینی گلبن قسم بآرایش تعریف
 جهان بانیت که تخت نشینان بوستان را باقیم تازگی دست نصرت
 رسانین و خوش طیرانیت المال عنایتش روزینه دار چون ویش
 از خوان حشرش وظیفه خوار پر تو دشتش و ظلمات عالم بود و نور و صفاتش
 در تیرگی شش حبت پیدا خطر

فضای لامکانی بارگاهش	بهجوم بی نیاز یحیاسپاهش
زده بر بام وحدت کوسر شاهی	مطیع اوست از منته تا پاسب
چراغ لاله بزواتش دلیل است	پر پروانه بال حبیل است
بنام تاهیش پیوسته بلبل	خطابت میکند به سبیل
سرفرازش بقری داود و قی	بهار و گردنش پروای طوقی
دل به بد قسم پیامی راز است	از ان طوبی و منقار کش دراز است

و صد صلوات بر جهانگیر که در اسلام آباد مدینه از چهار سخا
 منصب داران شمرعیت را به سربازی جاوید رسانید و هزار سخیات بر شجر مبارک
 که از نسیان عطا جاگیر داران طریقت را از نموی روز افزون نونال
 برگ خرمی گردانید رباعی طحطا

از میر عرب وزیر سلطان ازل

<p>شد تشکّل به بر ورق گردون جل سپاشت برات نور خورشید خل</p>	<p>گر خاتم رایش زرقم سرتیافت صلی الله علیه و علی آله و صحابه</p>
<p>انجمن الی یوم الدین آباء و صلوة فیه کلشن نظیر کلچینان گشتان سحالی ارباب علم و هنر و چین پیرایان بوستان خندانی سخوران کتب و ریش و سبزه با و کمال این شمع است نگارین و مجموعه است بهارین وقت خیز ما تم نگار شتعل بر و ال کریم علی العینی شهادت جناب خاتمس آل عبا علیه السّلام و الشّاذ و منصفات جناب سبطاب قدسی القاب قدوة المؤمنین عمیق المحققین فخر شطری زمان شمس سخوران جهان بنو علی بنی هاشم</p>	
<p>عما و کامل و سوار مدرک کمال علمها دار و کرم عام مرا و دل سواد علم حاصل حسام علم در عالم علم کرد دل او مصدر احکام مسعود</p>	<p>اساس علم و محرم و سالک دل او مورد احکام علم مال کار او مسعود و کامل گدا آمد اگر محرم و کرم کرد مال کار او مسعود و مسعود</p>
<p>از فرط کمال بی انتها صدق فقرات طغرا بحرف و شی طبعش بسیار شکلی سخن و طبله و بان و بوصف تنیدی ادراکش و والی کند می فتن</p>	

و فیض متبع زبان آفریب و نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن و از ترقی و تازگی
 تحریرش قحط خشکی در زمین سخن متن شمسیه اشکافنگ تعلیم نمی کند که بمنزله شرح
 ترازند و حاشیه قدیم را بتازگی درس می گوید که تمام بدین خوانند و در حکمت العبادت
 ابرو و بیان قواعد محمود و در صفات قانون و خواص زبان به کمال کشف و بیاباری
 مجلسش اصول دین پیوسته و هواداری با این مجلسش فیض عالم بالا و نظر
 از روشنی بیان مجموعه اقوالش تیرگی رفته شیده و از قلمی ایمان حریفان
 سست نشیانه مدین رشید شایسته را در پائین متن طالع استعد او بالا و دوی
 و نهال کاشش را در کندن شدن برگ و کمال نوبی صحیف گل تابیش او کند و بر چمن
 کند از دور ساله نخچه تابریج او رسد بسج در سن بلبل برساند بر روی شایه
 بی رابطه تحذیش بی نمک و مصرع زلف خوابان بی شایه تصدیش قابل حک

ابیات

برای حل آن طبعش روان است
 ازان خبریست و وحدت نخیرو
 خبر از سر نوشت هر گیسو
 در مشق گفتگو شبانه خفته

مگر همه خال تبان است
 نمی گویند که در جام ریزد
 بگلشن میبیدد در نهنگای
 بچفل غنچه گر یک حرف گفته

پیشکش لاله فرست سیکشاید	که دفع نقض ماس شک نماید
صاحب دواوین و محارج الفضائل و دره التاج و ریاض المسکین و زکات عیار	شرح معیار الاشعار و کلمه کماست و چراغ اعجاز و شجرة العروص و روضة القوس
و دیگر کتب کثیره و همچنین جناب ملک الشعراء تاج الدوله و بدرالملک شمس بنیطفر علیخان	صاحب بهادر بهاد و جنگ المخلص به اسیر طالع القدر که درین زمان حید
و آه آن سید حسام الدین و امیر اعظم عظیم میرزا دولتی و شهبان پادشاه	بخت و مروت جناب شی نوکشور صاحب مطبع او و اخبار حفظ السمن
شعر الاشعار و طبع آراسته و پیراسته که در دیدار بین کتاب را	مقبول خاص و عام و محقق را امور و الطاف رب انام گردان و صاحب مطبع را
چند ارتفاع وافی برسان فقط	قطعه تارنج مننه و درخت الطافه
طبع گردید که بلا نام	لفظ و معنی چو بخت گل و گل
سال تارنج یافتیم افضل	دست یافتیم امام کل
قطعه تارنج از تاج افکار جناب محبت الله و کرامت الملک	سید محمد غفر علیخان صاحب بهادر و صوت جنگ المخلص

نظم کرد که نامش منظوم

بسم الله

حکیم ابن کبریا کتاب پیرالدوله ششی سید مظفر علیخان صاحب بهادر و شجاع کتاب

تسبیح گردید شهادت نامه	بیت بیت ست عجب بخت خیز
سال تاسیخ رقم کردیم	این کتاب است بجان درو آگیز

خاتمه الطبع

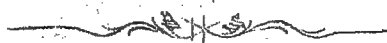
پس از سجده ریزی خامه سینه چاک بادای سپاس خدای پاک عز اسمه بر کاغذ میر
 و جمهور و اکرین مناقب آل عبا و ساجین متحصّلین ثواب و رکوش کردن احوال مصائب
 جناب سید اشهد علیه التّیّه و الثّناء هویدا که درینولانا در کتابی ذریعہ تحصیل ثواب است و
 و وسیله کامیابی مقاصد سرمدی یعنی و قنات کربلا و معارک جان فرسا موسوم به
 کربلائی معنی منظوم فارسی زبان که نظم از جنبدش سه ناله کشا زلف عذار سخن به
 عطر نشان سنبل زار سخن و دیده دیدن منطش نور چین و گوش شنیدن زلش شکر
 از مصنفات تجرّخار علوم و فنون ستغنی التّوصیف جناب تدبیر الدوله مدبر الملک
 ششی سید مظفر علیخان بهادر و بهادر جنگ التّخلص اسیر تعجیم حضرت مصنف
 مروج الشان نجمن اتهام مقام لکهنو در مطبع نامی ششی نو لکهنو رماه اگست ۱۲۹۱
 موافق ماه رمضان المبارک ۱۲۹۱ هجریه طبع آراسته گردید جناب احدیت

مقبول عالمیان کناد



صحت نامه نسخه تبرک کرکریا معلی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۷	۱۳	دوبیابان	دوبیابان	۲۷۷	۱۵	ایشعرا بکل غلط است.....	
۸۵	۱۴	مصا	مصام			تصدق برگرد و ماهرام است	
۱۳۲	۸	خاتگره پوش	خاتگره پوش			که مانا خوشی از خیر الانام است	
۱۵۰	۴	دارگل	درگل	۲۸۰	۱۱	ست لاف	مست لاف
۱۷۷	۱۲	اعدا	دشمن	۲۸۵	۲	و دزدش	نمود دزدش
۱۸۰	۷	حکمتیه آن بود	حکمتیه العلم بود	ایضا	۳	نخبر	خبر
۲۱۳	۱۳	۸۱	آمد	۲۸۷	۵	شا	شاه
۲۲۹	۷	پوشت	نوشت	۳۰۹	۴	نما	بیان
۲۷۵	۱۳	بهم	پیهم				



حکام نامہ کریم - بیہودہ و مفسد کتاب
 وہ مخزن - مصائب کریمہ مصنفہ حکیم
 نصر اللہ خان وصال
 عین الیقین - صورت ہر دو مجلس مع رسالہ
 شرط غرامتہ بہرہ جلیس تصنیف خواب
 سید عطاء اللہ -
 مواظفہ حیدر پور مصنفہ سید علامہ حیدر خان
 اکثر السیاق
 مکتبہ الشہداء - منظوم واقعات کریمہ
 روضۃ الشہداء و رسوم ہر گزشتہ سال
 حکیمہ امانت علی -
 شہادت نامہ آل نبی مصنفہ شیخ محمد
 ناج -
 مشرقیہ نظمیں مصنفہ شمس محمد الہی بگامی -
 مجروحہ الہی شہادت نامہ و مجزہ سیرت
 امام محمد حسین -
 عناصر الشہداء و شہداء و حالات شہداء
 و حقائق کریم از مولوی ناصر علی -
 سیر الشہداء و شہداء شرح مکر کریمہ لعل اللہ
 سبزو -
 تقریر الشہداء و شہداء - شرح فارسی الشہداء و شہداء
 بابہ اعتبار کریم -
 تحفہ الشہداء و شہداء - ترجمہ اردو تقریر الشہداء و شہداء

جو شرح فارسی الشہداء و شہداء کی جو نہایت
 بیہودہ -
 گلزار خلیل - تہذیب و ادب فارسی و اسلامی
 نیاز و انداز بہت رسد و ابواب مصنفہ مولوی
 علامہ امام شہید جبکا مولد شریف شہرہ جہ
 مجموعہ کلیات - مرثیہ و سلام و ہجاء
 در سلامت علی خلیل ویر و حیدر پور -
 مجموعہ کلیات - مرثیہ و سلام و ہجاء
 میر انیس جبار جلد -
 مجموعہ کلیات - مرثیہ و سلام و ہجاء
 میر نور علی خلیل مولد جلد اول -
 ایضا - جلد دوم و سوم - جبار جلد -
 ناصر المارر - فی مناقب اہل بیت اطہار -
 تذکرۃ العاد - مواد کے بیان میں بہت
 مصنفہ قاضی سلام اللہ علیہ -
 مفتوح الحرمین - منظوم مناقب حضرت
 شریفین اور ان کے مقامات شہداء کا ذکر
 ہے -
 نظمہ الاسلام - صورت بطریق الدارین
 غرائب و شہداء کا بیان بعنوان اہل اللہ و شہداء
 شمس طبر الدین -
 ادب و شہداء - مدینہ منورہ و مکتبہ
 محمد احسن -

تفہیم مقلم - واقع ہر دور و غم جامع نقوش محراب
واقف کتبہ شریف و مینہ منورہ ایک سطح شگفتہ
توید ہمار بچوں کے گلے میں واسطے حفاظت کو
واللہ اعلم ہے -

نقص فخلین - شریفین رسول مقبول بطور
زیارت ہے -

و عا کونج عرش - مع شش قفل اور اور
دعائیں ناہر ناہر حفاظت کے لیے توید کر کے
گلے میں ڈالنا سود مند و محرب ہے -

مجموعہ اوراد - وظائف شامل دعا باہر ذیل
درود اکبر - حزب البحر ترجمہ درود مستغاث
درود بیچنا - ۵ - درود مایہ -

نور الفوائد - مودت پر نرا و المعاد مصنف
مولوی نور الدین -

مشوار النبوة - اس میں سیر و اخلاق حضرت
خیر البشر اور از کار آل اطہار اور اصحاب کیا اور
ازواج مطہرہ کے تذکرہ ہیں ملا عبد الرحمن -

مصابیح النبوة - بیان شرافت احوال حضرت
خاتم المرسلین بڑی مستند کتاب ہے از ملا
مسین الدین کاشی -

مدارج النبوة - حالات فضیلت حضرت
خاتم الرسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصنف حضرت
شاہ عبدالحق دہلوی دو جلد میں کمال بی توضیح

اور تشریح کے بسوٹا لکھے ہیں -
شرح سفر السعادت - یعنی اوپر احوال
شرعیہ کے از روئے احادیث کے جسکے
چھ باب ہیں ۱ - در طہارت ۲ - تعمیر ۳ - و نماز
حضرت - ۴ - صیام النبوی ۵ - حج النبوی ۵ -
اذکار النبوی ۶ - در عموم احوال مہاش حضرت
مصنف مولانا عبدالحق دہلوی -

جامع طبیبی - احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم میں از شاہ طیب توبہ اللہی -

شہیدہ احمدی - سرایا کے خاتم المرسلین کا
بیان مولفہ جمال الدین حسن خان -

مثنوی زائر - دعوت قبائل قریشی مصنف
ذاب شیر علیخان -

مجموعہ نبوت - نوبت پیغمبرین تصنیف ذاب
مجموعہ ذاب علیخان نظام -

شجرہ طہرانی - اسمائے دروزدہ (خاتم المرسلین)
از صنعت کاری مولوی ہادی علی خوشنویس
لاٹانی -

مجموعہ کوشہ عقلی - درود وظائف اسماء
الہی مع خواص و فائزہ مبارک رسالت
نہای - تالیف مولوی محمد عباس -

مولود شریف شہید شتر - غرور و کلام -

۵۲۷

۸۹۱۵۵۱۲۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۵۷۲

